

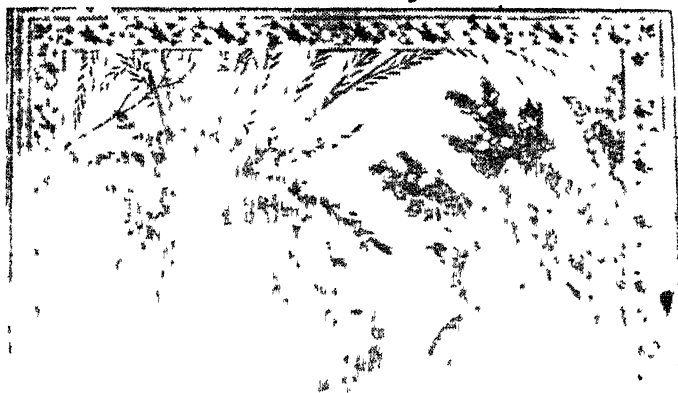
ملا صمد الدین



بہائی ہر جادوہ دریال

♦♦♦♦♦♦♦♦♦♦
جاپناہ «خاور»

نظم محمد عمر خستام

[illegible]

قیمت محاسبه با کد زاعلا وزمینہ دہ ریال با جملہ شہر پنجریال

ملا نصر الدين





ملا نصر الدین

ہجرت

فخارۃً فیہ

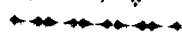
دارندہ کلامہ خاور

درمیان سال ۱۳۱۶ شمسی جمع کرید

حق طبع محفوظ

قیمت ہر جلد ۵۰ ریال

چاپ دوم



خاندانہ خاور

مقدمه ناشر

از قرنهای عدیده در ایران و ترکیه و عربستان لطایف و حکایات بسیاری در السنه و افواه شایع است که عامل آن را در ایران ملا نصرالدین و در ترکیه خواجه نصرالدین و در عربستان جحا مینامند و این مرد را مانند دو شخص کاملاً متباین جلوه میدهند که گاهی در درجهٔ اول حماقت و زمانی دارای عقل سلیم است و چون بیشتر این لطایف و حکایات در هر سه زبان با یکدیگر شبیه است بدرستی نمیتوان معلوم کرد که ابتدا در کدام يك از این السنه نوشته شده و مردی که این عملیات عجیب و متباین از او سر زده اهل کدام کشور بوده است آیا واقعاً یک نفر بوده که قصداً حماقت را پیشه کرده یا دو نفر که یکی دارای عقل کافی و دیگری فاقد آن بوده و همچنین نمیتوان از گفتهٔ ایرانیان و ترکان و تازیان در شرح حالی که برای ملا نوشته‌اند و از منتهی مختلفی که برای زندگانی او تعیین کرده و بمحل فبرش اشاره کرده و از پادشاهان معاصرش نام برده‌اند مطلب صحیحی بدست آورد تنها چیزی که با اطمینان میتوان بیان کرد این است که این وجود عجیب و غریب چند صد سال است ذکرش در مشرق زمین سر شده و بتدریج هزاران لطایف و حکایات باو بسته‌اند و هنوز هم بسیاری از این قبیل وقایع را بوی سبب میدهد .

چون در زبان فارسی (سواى جزوهٔ کوحك بى سر و تهى که از عربى ترجمه شده) از ملا نصرالدین چیزی چاپ نشده است این بنده در نتیجهٔ چند ماه تفحص در کتب محلفهٔ فارسی قدیم و جدید و نسخ ترکی و عربی آن قریب ششصد لصفه و حکایت از ملا گرد آورده و با زبان ساده‌ای اشاء و حاب کرده‌ام ولى چون یقین دارم بش از این مقدار هنوز لطائف بنام ملا نصرالدین در افواه و کتب باقی مانده از خوانندگان گرام تمنا دارم زحمت جمع آوری آن را قبول کرده برای بنده بفرستند و در مقابل هر لطفه و حکایینی که در جلد دوم چاپ شود علاوه بر اینکه نام فرستنده ذکر خواهد شد معادل يك ریال از نثریات خاور قدیم میتواند فقط چیزی که باید در نظر داشت این است که نزدیک دوست لطفه راجع بزن ملا و موضوعات قبیح و مسهجن قصداً حذف شده است .

محمد رمضانى - دارنده کلاله خاور



ملا نصرالدین

موعظه ملا

روزی ملا بمنبر بر آمده گفت : مردم میدانید چه میخواهم بگویم؟
مستمعین جواب دادند : نه، نمیدانیم

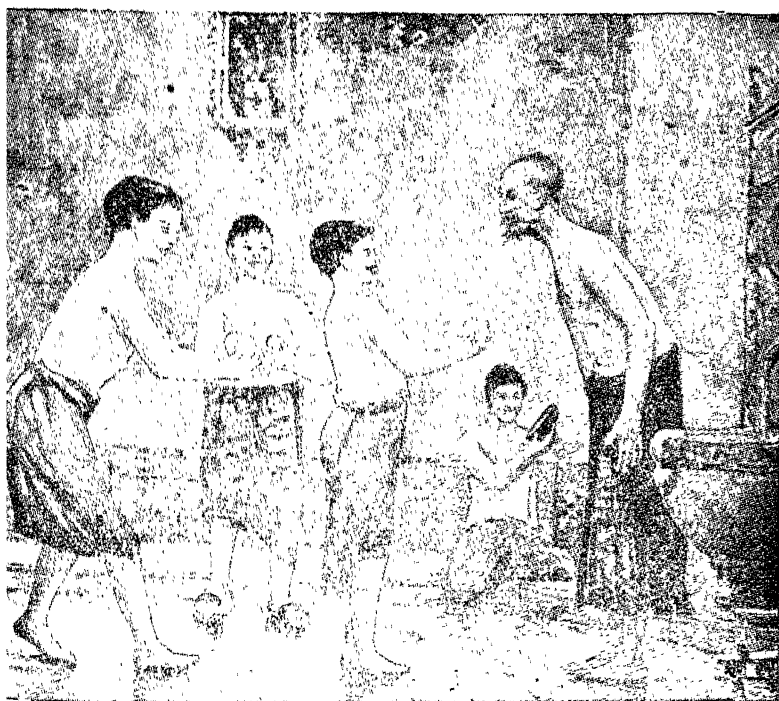
ملا خشمناک از منبر بزیر آمده و گفت: من بشما که اینقدر نادان هستید چه بگویم این بگفت و برفت. فردای آنروز باز بر فرار منبر نشسته و سؤال روز گذشته را تکرار کرد مردم پس از مشورت با یکدیگر همه پاسخ دادند: آری میدانیم که چه میخواهی بگوئی

ملا گفت اکنون که خودتان میدانید پس اظهار من لزومی ندارد و از منبر نائین آمده و دمهر را در حیرت گذاشته و رفت پس از رفتن او مستمعین باخود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملا این سؤال را تکرار کند نیمی از آنها اظهار علم کنند و نیمه دیگر خود را ندان جلوه دهند بلکه بدین وسیله ملا را بسخن آرند

سومین روز باز ملا بمنبر بر آمده و همان سؤال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمیدانیم و بعضی اظهار علم کردند ملا با ملا بمت تمام گفت: بسیار خوب حالا آنهاست که میدانند بآن که نمیدانند تعبیر دهند و همهر را مأیوس و متحیر گذاشته براه افتد!

خروس شدن ملا

روزی چند نفر از جوانان ملارا با حمامی دعوت کرده و هر کدام با خود تخم مرغی برده در حمام بملا اظهار داشتند که ما همه تخم میگذاریم و شرط میکنیم که اگر کسی از عهده تخم گذاشتن بر نیامد مخارج حمام را او بپردازد پس از این سخن هر کدام روی سکویی نشسته و بتقلید مرغ



شروع به غغد نهوده. تخمها را روی سکو رها کردند ملا در حال تقلید خروس دستهای خود را بهم زده و صدای خروس کرد جوانها بر رسیدند مقصود سما از این حرکت چه بود بملا پاسخ داد: آيا برای اين همه مرغ خروسی لازم يست ؟

فکر بکر

روزی ملا مردم را موعظه میکرد در اثنای وعظ گفت : ایها الناس خدا را سپاسگذار باشید که به شتر پر و بال نداده والا پریده برفراز بام خانه شما مینشست و سقف خانه بر سر شما خراب میشد !

برهان قاطع

یک روز ملا هنگام وعظ گفت هوای شهر شما با شهر ما یکسان است مردم پرسیدند این مطلب را چگونه داستی؟ گفت: چون آفتاب و ماه و ستارگان که در آنجا میدیدم اینجا هم هست باین دلیل هوای هر دو هم يك جور است

آواز ملا

روزی در گرمابه بود شروع به آوازه خوانی کرد و از صدای خود محظوظ شد و باخود گفت حیف است که مردم از استماع این آواز خوش بی نصیب باشند و باین خیال از گرمابه بیرون آمده بالای منبری رفته و شروع بگفتن اذان بی هنگام کرد رهگذری از صدای ناهنجار او متذنی شده و فریاد بر آورد : «چند کسی ترا مجبور کرده که بصوت منکر اذان بی موقع گوئی ؟» ملا جواب داد اگر صاحب همتی در اینجای من میساخت آنوقت میفهمیدی که چقدر آواز من دلنشین است

خام صمعی

ملا شبی در عالم رؤنا دید که شخصی ۵ سکه طلا بدو میدهد اما او از گرفتن آنها امتناع ورزیده بر تملک دارد که ۹ را به ۱۰ مبدل کند در این اثنا از خواب بیدار شده و بکف خودنگریسته ۹ سرفه ریافت

در حال دیدگانرا بسته و دست دراز کرده گفت: «عیب ندارد همان ۹ سکه را بده قبول دارم»

باد سخت

ملا وقتی بیوستانی رفت و هر قدر توانست هندوانه و خربزه چیده و در جوال گذاشت ناگاه بوستانبان در رسبد و آن حال را که دید با چوب دستی بملاحمله ور شده گفت اینجا چه میکنی؟ ملاحواب داد از جانب بوستان عبور میکردم باد سختی وزید و مرا اینجا افکند باغبان گفت پس این مبنوه هارا چه کسی چیده؟ ملاحواب داد در اینجا هم باد امان نداد و مرا بهر طرف میکشاند من هم از ترس جان به بوته هندوانه متوسل شدم کنده شد بوستانبان گفت سلمنا که هر چه گفتی راست باشد ولی میوه هارا چه کسی در جوال کرده؟ ملا گفت عجب! شما هم متوجه شدید من هم یکساعت است همین فکر را میکنم و تا بحال نتوانستم بفهمم کی این کار را کرده

حلاوا

وقتی ملا از دکان حلاوا فروشی عبور میکرد مبل زبادی بخوردن حلاوا کرد در حالیکه دیناری در جیب نداشت وارد دکان ندهو بخوردن مشغول شد حلوائی مطالبه بول کرد ملا اعتنا نمود صاحب دکان چماق کشیده و شروع کرد بزدن او ملا در اثناء کتک که بشتاب مشغول خوردن بود خندان گفت: «عجب شهر خویست و چه اهالی مهربانی دارد که غریبان را بضرر چماق مجبور بخوردن حلاوا میکنند»

ماه ۴۵ روزه

یکسال ماه رمضان ملا برای نگاهداشتن حساب ایام کوزه ای خرید و هر روز که از ماه میگذشت ریگی در کوزه می انداخت اتفاقا دختر

کوچک ملا بتقلید در ل مش سنگر بره در کوره ریخت روری
 حمعتی دیدن ملا آمده و در صحن صحن برسدند که چند روز از ماه
 گذشته ملا در حل رفته و کوره را آورده رنگ ها را شمرده دید بود تا
 است با خود فکر کرد ماه که بود روز میشود اگر من حقیقت را نگویم
 خواهد گشت حمق است می آید میگوید که قبول کنند پس برگشته
 گشت امروز چهل و سیم ماه است - مهمان آمدند حساب ملا تمام ماه
 که بدش ارسای روز مدسور چکو - امروز که هنوز او اسطه هست
 روز چهل و نهم مسود ملا در جواب داد تصریح من بود که سحبت
 نصف روز را کم گفتم از حقیقتش را میخواهید دانند امروز روز دوم
 ماه است

ماههای کهنه

وقتی از ملا پرسیدند رس که ماه تازه در آستان بید میشود ماه
 های کهنه را چه میکنند سخ داد ماههای کهنه را از روزی که کرده و از آن
 ستره میسازد

خواب

گاهی مسافرین رخ را در رقر در آید در راه خیزده و مسافری
 را می کشد در حی دکان سر رتر در سبکات درجه در رحب
 رفتی رفقتش اور ملامت کرد که در چه سعه س که حسد مسری
 نصر میشود ملا جواب داد در هر صورت معصا عه ر سر مع حوست
 و همنقدر مرده مرا بیکار سید کافی ست

کمون معصوم

سی در کدر رود حبه ی سبک بود در سبک و در افز رک ستر

که آنها را از رود بگذرانند و نفری یکپول اجرت بگیرد ملا قبول کرد و نه نفر را سالماً با آنطرف رسانید و نفر آخری را چون خسته شده بود در رود خانه انداخت و جریان آب او را برد رفقاییش فریاد کردند این چه کاری بود که کردی؟ ملا جواب داد بد کردم یکپول بشما فایده رسانیدم حالا ۹ پول بدهید بس است و یکپول منفعت شما میشود

تشبیه مناسب

روزی فضولی تخم مرغی را در کف دست خود پنهان کرده از ملا پرسید اگر گفתי چه در دست دارم بخودت میدهم که خاگینه کرده بخوری ملا گفت قدری توضیح بده تا بگویم گفت علامت آن این است که اطراف آن سفید و داخل آن زرد رنگ است - ملا پس از تأمل زیاد گفت فهمیدم شلغمی است که درون آن را خالی کرده و در آن زردك (هویج) گذاشته اند

تجارت ماه

ملا روزی از بازار عبور میکرد شخصی از او پرسید امروز سوم ماه است یا چهارم ملا گفت نمیدانم زبرا مدتی است تجارت ماه نکرده ام

نردبان فروشی

روزی نردبانی را بدوش کشیده و بدیوار باغی گذاشته وارد باغ شد نردبان را هم بیاغ برده و مشغول چیدن میوه بود در این اثناء باغبان رسیده گفت: مرده که اینجا چکار میکنی؟ ملا با تشدد جواب داد: مرده که خودت هستی مگر نمی بینی نردبان فروش هستم باغبان گفت مگر اینجا جای نردبان فروشی است ملا جواب داد: احمق تا بحال ندانسته که نردبان راهمه جا میشود فروخت

پدر پسر ملا

روزی لباس مشکی بونیده در بازار میگشت از او پرسیدند ملا چه اتفاق افتاده که لباس سیاه پوشیده جوابداد « پدر پسر من فوت شده »

فواره

در یکی از روز های گرم تابستان از بیابان عبور میکرد بینهایت تشنه شد خود را به چشمه ای رسانیده خواست آب بنوشد اتفاقاً راه آب را با قطعه چوبی گرفته بودند ملا بقوت چوب را بیرون کشید یکمرتبه آب جستن کرد و بسر و صورت و لباس او ریخت و سرتاپا تر شد ملا غضبناک راه آب را مخاطب ساخته گفت « بواسطه همین دیوانگی هاست که چوب به هر چه نه بدترت طپانیده اند »

لطیفه

روزی برای آوردن هیزم بکوه رفت و چند عدد خرزهره همراه برده بود در عرض راه یکی را باره کرده دید بدمزه است بخاک راه افکنده و بر او شاشید و دومی را باره کرد آنهم بد مزه بود ناچار بدور انداخته و سومی را باره کرده دید بی مزه است آنرا هم افکنده و بمال کرده براه افتاد و پس از طی مسافتی تسنگی بر او غلبه نمود ناچار برگشته و مجدداً خرزهره های خاک آلوده را برداشته و گشت یقین دارم که بون و کتفت بر آنها نرسیده و یکی بعد از دیگری خورد

آن دنیا چه خبر است

روزی از کنار قبرستانی عبور میکرد نگاه داشت بسنگ قبری گرفته برو در افتاد و تمام سرو صورتش را ز گردو خاک تود در حال بخارش رسید که خود را 'مرده قلمداد کند' که نکر و منکر - یند - بیند چه شکل

هستند در این خیال بود که از دور صدای پای قاطر بگوشش رسید و تصور کرد که صدای نکیر و منکر است که میآیند پس از ترس رو بفرار گذاشته در میان قبری مخفی شد و قاطر ها که نزدیک شده بودند و در خورجین سواران آنها شکستنی بود از صدای پای او رم کرده و بارها را بزمین افکند



پراکنده شدند مسافرن که این بیتش آمد را دیدند خسته ناله شده از او پرسیدند این چه رفتاری است که بسته کرده ای ملا جواب داد من از عالم دیگر بتماشا آمده ام و مدتی است که مرده ام مسافر بن باچوب و چماق باو هجوم برده و کتک مفصلی زدند و ملا خرد و خسته و خون آلوده بخانه برگشت زنتش بیتش آمده از او پرسید کجا بودی که باین روزگار افتادی ملا گفت

رفته بودم بآن دما بنم چه خبر است رش پرسد خوب آنجا چه خبر بود؟
گفت: اگر قاطر هارارم مدهی هیچ خبری نیست

نزدیکی قیامت

ملا را گوسفند فربه‌ی بودردان شهر اجتماع نموده گفتند باشد
بیرنگی بکار برده گوسفند را بخوریم پس متفقاً بر داو رفته گفتند چنان
تصور کن که فردا قیامت خواهد شد و این گوسفند بهیچ درد نو نخواهد
حورد پس خوست امروز ساعی رفته و آنرا کشته و ما را مهمان مائی
تا روزی را از دولت تو عشرت بگذرایم ملا قبول کرد پس باتفاق ساع
رفتند و گوسفند را کشته کباب نموده خوردند بعد از ظهر که هوا گرم شد
همگی برهنه شده در استخر رفتند ملا که از کشتن گوسفند دشمن سده
بود رحوت کدبه مهمان را جمع کرده تسرد و همه را سوار شد چون
ردان از آب سروں آمدند لباسها را کاسوختند دندار او رسیدند که
چرا جنس کردی گفت تصور کنند فردا قیامت است لباس بچه کارتم
خواهد آمد

زبان بی

وقتی بگردستن مسافرت کرد در آنجا عس شهر و راه بهر دعوت
کردند و اقسامه عیدیه به به به کشیدند ملا پس وحشی نوشتند و حده
در سهره نشست و دسترخوان معشوقه‌ی خود را در داری
تو سته و ده و تر در در حرارت هر ری بکر گفت سم
مرکب کار دستی سده که در حضور سحر سحر گریه و زاری
ده احق آیه کرد رند تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر
همه چیز تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر تر

وصیت ملا

همیشه بدوستان خود وصیت میکرد که هر وقت مردم مرا در یکی از قبرهای کهنه دفن کنید وقتی عات ابن تقاضارا برسیدند گفت برای اینست که اگر نکبر و منکر برای سؤال بیایند تصور کنند که من مدنی است مرده ام و سؤال نکرده برگردند

زائیدن دیگ

وقتی ملا دیگی را از همسایه خود بعاریه گرفت فردای آن روز دیگچه ای در درون آن گذاشته مسترد داشت - همسایه اش پرسید این دیگچه از کجا آمده ؟

ملا گفت دیگ شما آستن بود دشب زائیده و این بیجه آنست همسایه اش خوشحال شده گرفت و رفت

چند روز بعد ملا باز همان دیگ را عاریه کرد و مدنی گذشت پس نداد ناچار همسایه بسراغ دیگ خود آمد و از ملا طلب کرد ملا گفت سر شما سلامت باشد دو روز قبل دیگ شما فوت شد

همسایه گفت تا بحال شنبه نرسده که دیگ هم به جرد

ملا جواب داد چطور شنیده بودی که دیگ مزاید اما مردش را نشنیده بودی پس اکنون بدان که دیگ همانطور که مزاید همانطور هم ممکن است وقتی سرزا برود

گاو و خر عهد دقیا نوس

روزی گوشه از زیر زمین خانه خود را خراب کرد اتفاقاً سوراخی باز شد و طوبله همسایه از آن نمودار گشت که در آن چند رأس الاغ و گاو بود ملا در حال باسعی تمام دوبده و زرش گفت مترده بده که یک طویله بر از گاو و خر که از عهد دقیا نوس تا امروز باقی مانده پیدا کردم



نقل مکان

شبی در خانه خود خفته بود دزدی کم روزی وارد خانه شد و مختصر اثنائیه ملا را گرد آورده بدوش کشیده بیرون رفت ملانیز برخاسته رختخواب را برداشته و بعقب دزد برفت تا هر دو وارد منزل دزد شدند دزد او را دیده با تشدد گفت: در اینجا چه میخواهی؟
ملا گفت: هیچ، تغییر منزل داده‌ام حمالی شما جایی نخواهد رفت

خروس گریز پا

ملاچند مرغ و یک خروس داشت روزی آنها را در جوال کرده بقصد فروش بر دوش انداخته و روشهر بهاد در راه با خود فکر کرد که هوا گرم است و بیچاره مرغان در زحمت هستند بهتر آنستکه آنها را رها کرده و پیاپی آنها بروم پس تمام مرغها را با خروس رها کرد و بدیپی است که مرغها هر یک بطرفی فرار کردند و از جمله خروس نیز بطرفی از بابان میرفت ملاچماق را بدست گرفته بعقب سر خروس افتاده و فرود مزدا: " پدر سوخته نصف شب در تاریکی نزدیک شدن صبح را می بینی اماروز روشن جاده شهر را بمبشناسی؟"

شباهت

روزی شخصی بدیدن او آمد و ملا را از او پذیرائی کاملی کرد و تمه آن روز را با او بسر برده از هر در سخن راندند شب هنگام که معین اراده رفتن کرد ملا برسد اسم شما چیست؟

آن شخص جواب داد مگر مرا نمیشناسید؟ ملا گفت: نه. برسد پس چگونه از من پذیرائی کردید؟ گفت: چون عمامه و جبهات نظیر عمامه و جبهه خودم بود تصور کردم خودم هستم

قبر پدر

روزی از قبرستان عمور میگرد سگی را دید برفری میسازد ناچماق
خود صرستی برسگ ر دسگ ناو حمله کرده بطرف او هجوم آورد ملا ترسیده



تعظمی کرده کف فرما دوباره ساس و مراهم محس ر برا نداسته بودم
که قبر پدر است و برانش حرات منکی
مرغ حسابی

وقتی لك لكی را خریده بخانه رد و مشغول تماسای اوسده دید مقارو
ناهاش نامد و رسب اسب بر حاسته مقار و هر دونای او را برید و در
تخچه لاله مرده و برمن اماناد بس او را از رمن برداشته بدو ارتکه
داده گفت حالا مرغی سدی حسابی

دیدن ماه

ملا شب اول ماه از جائی عبور میکرد مردم را دید که برای دیدن ماه اجتماع کرده اند تعجب کنان گفت شما عجب مردمان بی شعوری هستید در سحر ماه وقتیکه ماه بد بزرگی مجموعه مسی میشود هم مردم به آن اعتدائی نمی کنند شما باین ماه کوچاک و کم نور این قدر اهمیت مبدهد

عذر کافی

شخصی از اوطنابی خواست - ملا بخره رفته و بر گشتد گفت طناب خالی نیست چون شلتوک روی آن آفتاب کرده اند آسختن متعجب سده گفت: روی طناب که نمیشود شلتوک آفتاب کنند

ملا جواب داد: چون میدادن طناب نداره همین عذر کافی است

قاعده حل مسائل

آخوندی برای حل چند مسئله معضله داده بود شخصی ملا نصراندین را، و معرفی کرد و گفت مشکل خوردن نزد او سر که حلال مشکلات است خود بشهر ملا مسافرت کرد و بعد از او دین گشت ز او در خواست حل مسائل نمود در حسن گفتگو چشمه ملا بخورچین خواست تا برسند در این خورچین چست آخوند گشت زار است - ملا گفت سرری حل هر مسئله باید یک از بدعی: خود قبول کرد و شروع به سؤال نمود ملا یک از گرفته خورد و گفت باقی را همه بن کن جواب همه را یکجا میدهم و باین ترتیب تمام را هر گرفته میخورند تمام شده شد آخر آخوند گفت: حالا فقط بٹ مشکل داره و آن اینکه نیمه در در ضم حضور خوردید

ملا جواب داد: چون دیگر در در ری من مشکلت اینجور نمیدم - اگر ابر دستی این یکی را هم حل مکرده

آبگوشت مرغابی

روزی بکنار استخری رسیده در آنجا مرغابی زیادی دید باخود گفت یکی گرفته پخته و خورس نان خوانس سازم و باین خیال آهسته بیش رفت اما هه بن که به آنها نزدیک شد همه فرار کرده به استخر پناهنده شدند - ملا مأیوس گشته بسته نان از کمر گشوده و قطعات نان را با آب استخر خیسانیده میخورد

عابری پرسید چه میخوری؟ جوابداد: کوری نمی بینی که نان با آبگوشت مرغابی میخورم

شهر پر نعمت

وقتی وارد شهری شد اهالی آنجا را دید که همه لباس نو پوشیده و اطعمه لذیذه تدارک ندوده و فراوان برای یکدیگر هدیه مینفرستند ملا مسرور شده و به رهگذری گفت که چه در محبت شهری است شهر نما و چه مردمان خوب سخاوت مندی دارد آنسوس که در شهر ما بعکس اینجا مردم از گرسنگی مرنده اند

رهگذری جزاب داد در راه هم گرسنه فراوان است و اتفاقاً امروز بمناسبت عیداهالی ضایف داد و رجن گرفته اند - ملا گفت اگر اینطور است پس کتکی هرروز میداد

جواب الاغ

شخصی الاغ او را بخار - حراست ملا نیت صبر کن تارونه از الاغ ببرسم بگرده آمدن ها و بعد سوار ش بخاطر دفعه و برگشته گفت الاغ میگوید هرگز در این سیرت من زبیرا که مرا در راه ندیده تو که صاحبم هستی دندم میبرد و از این معسل دم چبری عاید نمیشود

آنطرف درخت

روزی سه نفر بچه در خیابانی میگذشتند چون چشمشان به ملا افتاد با یکدیگر قرار گذاشتند کاری بکنند که کنشهای ملا را بر باند پس بنزدیک درخت تظوری آمده گشتند هیچکس نمیتواند از این درخت بالا



برود ملا گفت این کار چیست بپایه من ... حراجه رفت چه گفتند حرف با عمل خیلی فرق دارد راست میگوئید برود ... ز کشتن خود را کنده بدست گرفت و بجای درخت رفت بچه ها رسیدند جگر کشتن را بر میداری ؟ ملا گفت سکه از درخت آنطرف هم راه شد

لباس کهنه و ر

ملا روزی بضاعتی رفت در حالی که لباس کهنه و معمولی خود

را در بر داشت و باین لحاظ کسی اعتنائی باو نکرد و محل مناسبی نشان نداد ملا آهسته از آنجا بیرون آمده و بخانه خویش رفته لباس فاخری پوشیده و مراجعت کرد در این وقت صاحب منزل با احترام تمام از او پذیرائی کرد و بر صدر مجلس نشاند چون سفره نهار را چیدند ملا آستین لباس را به غذا نزدیک کرده امر بخوردن می نمود حاضرین تعجب کرده سبب را جویا شدند

ملا گفت : چون شما فقط لباس فاخر را در خور احترام دانستید لهذا غذا خوردن هم بعهده لباس است

عرعر خر

روزی همسایه او آمده و الاغ او را خواست ملا گفت الاغ اینجا نیست در ابن بین صدای عرعر الاغ بلند شد همسایه گفت شما میگوئید الاغ در خانه نیست بس ابن صدای عرعر چیست ؟ ملا غضبناک شده گفت عجب آدم دبر باور و کم مدرکی هستی که گفتار مرا با ابن ربش سفید قبول نمی کنی و عرعر الاغ را تصدیق مینمائی

مرغهای استخر

ملا از راه دوری میآمد اولاًغش بی اندازه تشنه بود از دور استخری نمایان شد با الاغ دوبده خود را باستخر رسانید اتفاقاً در اطراف استخر باطلاقی بود که الاغ در آن فرو رفت و ملا هر قدر سعی کرد نتوانست بیرونش آورد در ابن بدن غورداغ های استخر را در آمد و در نتیجه الاغ رم کرده بهزار مشقت خود را سرون کشید ملا از ابن بمن آمد خوشحال شده منتهی بول باستخر ریخته گفت : ببائید ای مرغهای خوس صوت و ابن بواها را حلوا خریدید نوت جان کنند

مصرف نشادر

روزی الاغش را برداشته برای آوردن هیزم اراده رفتن کوهی کرد در راه الاغ خسته شده و ایستاد - رهگذری گفت قدری نشادر بمقعدا و بگذار تا تند برود ملا این کار را کرد و بیچاره الاغ شروع بدویدن نمود در برگشتن از کوه نیز این عمل را تکرار کرد و الاغ بسرعت هر چه تمامتر برفت و ملا از رسیدن به او مأیوس شد ناچار مقداری نشادر نیز بخود استعمال نموده پیش از الاغ بمنزل رسید و در منزل هم از اثر سوزش دیوانه وار بهر طرف دویده بی تاب میگرد زنش هر قدر میخواست او را آرام کنند میسر نشد سبب پرسید ملا رو بزن کرده گفت اگر میخواهی بمن بررسی باید قدری نشادر مصرف کنی

قاز یکپا

ملا روزی قازی پخته برای حاکم تازه وارد هدیه میبرد: در بین راه گرسنگی براو غلبه کرده یک قاز را خورد و بقی را بخدمت حاکم آورد

حاکم چون قاز بریان را بابت پدید رسید: بس یکسی این قاز چه شده - ملا گفت در شهر ما قازها یکپا بیشتر ندارند اگر باور ندارند قازهایی را که در کنار استخر ایستاده اند نگه کنید: که نزدیک پنجره رفته دید که قازها روی یکپا ایستاده و بخوب رفته اند اتفاقاً درهم، نموقع چند نفر از غلامان آنها را بچوب زده و بلانۀ خود بردند: حاکم روبه ملا کرده گفت: نگاه کن تو دروغ گفته ای این غزه همه دو پا دارند ملا گفت: «چوبی که آنها خوردند گر شما میخوردید عوض دو پا چهار پا میشدند!»

دختر ملا

روزی گاو ماده داشت و بخیال فروش به بازار برد ولی هرچه
 گوش کرد خریداری پیدا نشد یکی از دوستانش او را دیده و از
 قضیه آگاه شد و با ملا براه افتاد و شروع به تعریف ماده گاو نموده
 گفت: « این گاو آبستن است و يك بچه ششماهه در شکم دارد » یکی
 از مشتریان این گفتار خام را باور کرده و گاو را بقیمت گزافی خرید
 ملا از این پیش آمد خوشحال شد و چون بخانه آمد زنی چند دید
 که بخواستگاری دخترش آمده اند وزن خود را دید که از دخترش تمجید
 زیادی میکند ملا گفت ای زن تأمل کن تا منهم بیایم و مدح تازه که یاد
 گرفته ام بیان کنم

زنش از این سخن تعجب کرده و او را به اطاق راه داد ملا مقدمتاً
 تعریف و تمجید زیادی از دختر کرده و در آخر گفت: و از محسنات
 او این است که آبستن است و يك بچه ششماهه در شکم دارد زنهایس از
 شنیدن این حرف در حال رخاسته و رفتند و واضح است که دیگر
 بر نگشتند

لحاف ملا نصرالدین

شی ارشهای زمستان ملا خوابیده بود ناگاه در کوچه صدای
 عوعویی بلند شد ملا لحاف را بخود بپیچیده بکوچه رفت تا سبب غوغا را
 بداند اتفاقاً دزد چالاکی لحاف را از سر ملا ربوده فرار کرد ملا که
 بدون لحاف برگشته بود در جواب زنش که سبب نزاع را می پرسید گفت:
 « هیچ خبری نبود تمام نراع سر لحاف ما بود »

هدیه ملا

روزی ملا از زردالوی نوبری که باو هدیه کرده بودند چنددانه میان بشقابی گذاشته برای حاکم شهر خود هدیه برد در بین راه دید که بر اثر راه رفتن او زردالوها در میان بشقاب پراکنده شدند ملا آنها را مخاطب قرار داده گفت : « اگر آرام نشینید شما را خواهم خورد » و چون دید بحرف او اعتنائی نکردند یکی یکی آنها را خورد فقط یکی باقی ماند که آن را برده جلو حاکم گذاشت و حاکم هم از او تشکر کرده انعامی باو داد

روز دیگر به طمع انعام مقداری خیار خریده آن را در مجموعه ای گذاشته برای حاکم می برد در راه رفیقی باو رسیده گفت : خیار هدیه خوبی نیست بجای آن اگر گوجه میبندی بهتر بود - ملا در حال خیار ها را گذاشته بجای آن سبزی از گوجه خریده بخانه حاکم رفت اتفاقاً در این روز حاکم خشمگین بود . حکم کرد گوجه ها را بسر ملا بزنند غلامان و فراشان گوجه ها را بسر و صورت ملا میزدند و ملام را دفعه که گوجه بسرش میخورد شکر خدا را بجا میآورد

حاکم تعجب کرده پرسید : سبب شکر بی موقع چیست
ملا جواب داد ای حاکم بزرگوار من 'بند' میخواستم برای شما خیار بیاورم خدا رحم کرد که مرا رفیقی منع کرد و گوجه را صلاح دانست و من حالا شکر خدا را بجا میآورم چون اگر بجای گوجه خیر بسر من میزدند جای سالمه دیگر در سر من نمیماند

حاکم را از این گفتار خوش آمده عمی ملا داده خوش کرد
بعد او را از هدیه معاف دارد

سواری وارونه

ملاروزی با مریدانش بمسجد میرفت او سوار الاغ بود و مریدها پیاده میرفتند پس از رفتن چند قدم ملارا الاغ پائش آمده وارونه سوار الاغ شد مرید ها سبب پرسیدند گفت :



اگر من حلو می افتادم پستم بشما بود و اگر شما را نه حلو می فرستاده پشت شما بمن بود این طور نشستم که نایکد نگار روبرو باشیم

هرار اسرفی

ملا هررور بمداد بعد از هرار حد بقاضی هرار سکه طلا میکرد و در ضمن میگفت که اگر بمصد و د و ده اشرفی بدهی بموا بحواهم کرد شخص بدهی بموا بی همسانه او بود من چند روز این نما را از

ملا شنید برای امتحان نهصد و نود و نه اشرفی در کیسه گذاشته و از سوراخ سقف خانه ملا جلو او انداخت ملا در حال کیسه را برداشته پس از حمد و ثنای الهی اشرفیها را شمرده گفت:

خدائی که نهصد و نود و نه اشرفی رسانید یکی آخری را هم خواهد رسانید

یهودی مذکور چون این عمل را دید سراسیمه شده و فوری برای گرفتن پولها بخانه ملا آمده و از ملا مطالبه کرد - ملا خود را بنفهمی زد گفت بنظرم عقلت زائل شده منکه باشما هیچگاه شوخی نداشته ام

یهودی گفت من پولها را برای امتحان از سوراخ خانه انداختم و چون از هزار اشرفی یکی کم بود خیال نمیکردم شما قبول کنید ملا سرا پای یهودی را نگریسته گفت وقت مانرا بیهوده تلف مکن من هزار کار واجب دارم و برای شوخی وقت ندارم این پول را از خدا خواستم او هم داده است و بهیچوجه بتو مربوط نیست - یهودی چون دید که نمیتواند پولها را برایش خند از ملا پس بگیرد گفت بیا برویم پیش قاضی تا این امر را فیصله دهد ملا راضی شد اما گفت من پیاده نمیتوانم بیایم بعلاوه جبهه ام نیز کهنه است و با این جبهه پیش قاضی نمیتوانم بروم - یهودی ناچار شد بمنزل رفته و جبهه ای قیمتی با قاطری آورده بملا داد گفت فعلا این را بیوش و بر قاطر سوار شو پس از برگشتن از آنجا هر دورا مسترد دار بین ترتیب تا خانه قاضی رفتند و یهودی ادعای خود را بیان کرده مینکه گفتار او تمام شد ملا روبرو قاضی کرده گفت اساساً این یهودی آدم شررضماعی است برای اینکه پولهای مرا تصاحب کند این قضیه را از خود جعل نموده و بی سوراخ دعا را کم کرده است چون مسلم است که اگر مسلمانی از گرسنگی بمیرد این یهودی بد طینت در همی دو نمیدهد و کنون هم خجالت می

کشد بعید نیست که بگوید این قاطر از آن اوست
یهودی پس از شنیدن این کلام برآشفته و گفت البته قاطر مال من
است چون نمیخواستی پیاده باینجا بیایی از من خواهش کردی و موقه
بتو دادم

قاضی از شنیدن این حرف بشبهه افتاد و ملا موقع را غنیمت شمرده
گفت حضرت قاضی ملاحظه بفرمائید همینطور که عرض کردم این یهودی
آدمی طماع و کذاب است و اگر اندکی باو ملاطفت کنید خواهد گفت
این جبه هم که بدوش دارم مال اوست

یهودی که دید جبه قیمتی اش را تصاحب کرده فریاد برآورد پس
این جبه مال من نیست

قاضی که به پرت گفتن و ادعای بیجهت یهودی یقین کرد با کمال
خشم و غضب گفت: احمق خجالت نمیکشی که بشخص محترمی افترا بسته
و بعلاوه مرا مسخره کرده ای زود از اینجا خارج شو والا باقتضای بیرون
خواه کرد و از ملا معذرت خواسته روانه اش نمود

ملا صراحتاً تمام سوار قاطر شده و احبۀ قیمتی بخانه اس عودت
نمود و پس از چند روز که یهودی عصۀ فراوانی خورده و کاملاً ادب شده
بود او را خواسته روانه و قاطر و جمه اش را پس داده باو سرد که بعد از
این در صدد امتحان و تمسخر کسی بر نیاید

مردن هـ

روزی ملا در رس برسید وقتی که شخص بمیرد چگونه معلوم می-
شود که مرده است رش حواله داد علامت آن اینست که دست و پایش سرد
میشود پس از چند روز ملا برای آوردن هیره بجنگل رفت و چون هوا
سیر سرد بود دست و پایش یخ کرد و سخنی زن را بخاطر آورد ناخود

اندیشید که مرده است در حال خود را بر زمین انداخته چون مردگان
دراز کشید اتفاقاً يك دسته گرگ رسیده الاغ او را دریده شروع بخوردن
کردند ملا آهسته سر را بلند کرده گفت اگر نمرده بودم شما میفهمایدم
که خوردن الاغ من چه نتایجی دارد
گریه کنید

مدتی بود که شهرت داشت ملا سخت بیمار است روزی زن های
همسایه بعیادتش رفتند ملا در حیاط مشغول گردش بود فوراً دویده در



رخ خواب خوابیده همه به او وارد طوق شده ملا را سم دیدند و در شکی
صحبت پرسیدند اگر شما فوب شدید تکلیف چیست
ملا گفت «هیچ فقه کرب که یک چیز دیگری رستم توقع ندارم»

جواب دندان شکن

روزی سه نفر کشیش نزد ملا آمده باو گفتند ما چند پرسش از تو
میکنیم اگر جواب کافی بدهی که ما را قانع کند مسلمان خواهیم شد
قبول کرد کشیش اولی پرسید وسط زمین کیجاست
ملا جواب داد : جائی که الاغ من پای راست خود را گذاشته وسط

زمین است

کشیش پرسید : چه دلیلی برای اثبات این مطلب دارید ؟
ملا جواب داد : اگر باور ندارید ممکن است اندازه بگیرید
کشیش که از عهده این کار برنمیآمد ناچار متقاعد شد
پس کشیش دوم پیش آمده پرسید : چند ستاره در آسمان است
ملا جواب داد ، ستاره های آسمان باندازه موهای بدن الاغ من است
کشیش پرسید بچه دلیل

ملا جواب داد : ممکن است موهای الاغ را بشمارید
ابن کشیش هم چون از این کار عاجز بود سکوت کرد
کشیش سومی پرسید : ریش من چند مو دارد
ملا گفت : عدد موهای ریش شما درست مساوی با عدد موهای دم
الاغ من است

کشیش گفت : دم الاغ را بریش من چه ارتباطی است چنین چیزی ممکن نیست
ملا جواب داد : کاری ندارد ممکن است يك موز ریش شما و یکی
از دم الاغ میکنیم در آخر اگر موها مساوی شدند من محکوم هستم و
هرچه بگوئید اطاعت خواهم کرد
کشیش سوم هم از این جواب معجب شد و هر سه نفر از حاضر جوانی
ملا مغلوب شده مسلمان گردیدند

دم خر

وقتی الاغ خود را برای فروش ببازار برد در بین راه الاغ به منجلا بی فرو رفته و دم او کثیف شد ملا با خود فکر کرد الاغ را با این دم کثیف شاید نخرند لذا دم او را بریده بخورجین گذاشت شخصی مشتری الاغ شد ولی همینکه دید دم ندارد گفت الاغ بی دم فایده ندارد ملا بعجله گفت شما معامله را قطع کنید از بابت دم خاطر تان جمع باشد که درخورجین است

این بجای آن

روزی ملا در شهری بر سر سفره حاکم نشسته بود حاکم را چندین مرتبه در اثنای غذا عطسه گرفت و هر دفعه بطرف ملا رو کرده عطسه میکرد ملا گفت این حرکت شما عیب است - حاکم جواب داد در شهر ما این حرکت را عیب نمیدانند ملا در حال بادی خارج کرد حاکم غضبناک شده گفت: چه بی تربیت مردی هستی که در سر سفره چنین حرکت بی قاعده ای از تو سر میزند ملا جواب داد: در شهر ما این حرکت بی قاعده عیب شمرده نمیشود

دیک را نخورد

ملا چندین مرتبه دل و جگر خریده بزنتش داد که بیزد و هر دفعه زن آنرا تنها میخورد ملا روزی بتنگ آمده از زنتش پرسید اینهمه جگر و دل که خربدم چه شد زنتش جواب داد: همه آب را گریه میخورد مد در حال دیک را برداشته در گنجه گذاشته و درس را قفس کرد زنتش برسد برای چه دیک را بگنجه مگذارم و درس را چرا قفس میکنی جواب داد گریه که جگر دوبولی را بخورد دنگ صد بولی را هم خورده خورد

جبهه سوراخ شده

ملا شبی در صحن خانه هیکلی دیده گمان دزد برد زنش را آواز داد که تیر و کمان مرا بیاور چون دزد حرکت نکرد و زن تیر و کمان را آورد تیری در کمان نهاده‌ها کرد و اتفاقاً به نشانه خورد پس ملا بزنش گفت دزد کشته شد و تا صبح باو کاری نداریم برویم بخوابیم و رفته‌ها خواهید صبح که ملا بحیاط دفت مشاهده کرد که دزد شب جبهه خودش بوده که زنش شسته و بدرخت آویخته و باتیر سوراخ گشته است در حال سجده شکر بجا آورد زنش از مشاهده این واقعه تعجب کرده برسد چه جای شکر بیموقع است ملا گفت ای زن مگر ندیدی که چطور تیر به نشانه خورده و آن را سوراخ کرده فکر نمی‌کنی اگر خردم میان جبهه بودم الان باید تابوت خبر کرده باشی

گردش اموات

روزی در خارج شهر گردس رفته بود چون نزدیک قبرستان رسید از دور صدای بای سواران چندی شنید که بطرف او می‌آیند رسید لباس خورده‌ها کند داخل قبری گشت سواران چون نزدیک شده و او را آن حالت دیدند از او پرسیدند چرا با این صورت در آمده جواب داد: من از اموات هستم که برای گردش از قبر خارج شده‌ام

ملا در زیر زمین

روزی دختر ملا بزیر زه‌ان رفت که آنوقت ای بردارد بیدرس را دید که در پشت خمها خرابیده است گفت بابا اینجا چه میکنی ملا جواب داد از دست مادت باینجا پناه آورده‌ام بلکه مرا مرده تصور کرده کمتر اذیتم نماید

بمعرف

روزی حاکم شهر غلامی را با اسب تنلی عقب ملا فرستاد که
بدارالحکومه حاضر شود ملا سوار اسب شده و با کمال صعوت راه می -
سمود اتفاقاً در سن راه رگزار شدیدی شروع شد ملا فوراً لباسهایش
را کنده بر برش گذاشت پس از ساعتی که بمقصد رسیده لباسهایش را پوشید
نزد حاکم حاضر شد حاکم با کمال تعجب از او پرسید، با این باران



ندیدد حضور حسن نگشتی، ملا گفت کسی که سوار اسب راهواری دشت
که من مربع میبرد برای چه خمس شود فردای آبرور همه سکار میدیدند
حاکم رای سواری خود اسب رور قبل ملا را احتسار کرد انصاف آبرور
هم باران شدیدی بارید همه با کمال راحی خود را بمقصد رسانید ولی

حاکم با آن اسب تنبل بکلی خیس شده وبا هزاران اشکال خود را بیخانه رسانید و فوراً ملارا خواسته و با تشدد باو گفت از چون توئی توقع نداشتم دروغ باین فاشی گفته و مرا امروز باین گونه مبتلا سازی - ملا گفت اما تنبلی اسب بمن مربوط نبود و اما اگر میخواستید خیس نشوید خیلی آسان بود مثل من لباسان را کنده زیرتان میگذاشتید .

کلاغ و صابون

روزی زن ملا لباس میشت کلاهی صابون را بر داشته بسر درخت برد زن ، ملارا طلبیده گفت بیا که کلاغ صابون را برد ملا با بی اعتنائی گفت . اینقدر اهمیت ندارد تو که می بینی روی کلاغ از ما سیاه تراست بس احتیاج او بصابون از ما بیشتر است

پس دادن وضو

روزی ملا در کنار جوئی نشسته وضو میگرفت اتفاقاً يك لنگه کفشت بجو افتاد و آب آنرا برد ملا که خود را قادر بگرفتن آن ندید بر خاسته بادی از خود خارج کرده گفت: «بیا وضویت راس بگیر کنتم را بده»

بتو چه

شخصی بملا مژده برد که خدا بسری باو عنایت فرموده ملا با کمال بی اعتنائی باو گفت : خدا بمن یسر داده بتو چه مربوط است؟

برج گوسفند

شخصی از ملا پرسید : طالع تو در کدام برج است ملا گفت : در برج گوسفند سائل تعجب کرده پرسید : برج گوسفند نشنیده ام ملا گفت ده سال بنش طالع مرا دیدند برج بره بود بس از گذشتن ده سال هنوز بره گوسفند نشده؟



از من پیرس

روزی زن ملا با چند زن دیگر در کنار استخری نشسته رخت می شستند یکی از بزرگان از آنجا گذشته و زن‌ها را با دقتی تمام برانداز کرد زن ملا شروع بداد و فریاد کرده او را دشنام داد که ای بی تربیت چرا باین ترتیب بمانظر بد میکنی -

آن شخص پرسید که این زن کیست گفتند زن ملا است فردای آنروز ملا را خواسته اوصاف زنش را بیان کرده پرسید این زن عیال تو است ملا گفت بلی مقصود چیست گفت او را نزد من بفرست تا از او چیزی بپرسم - ملا گفت هر چه میخواهی از من بپرس منهم میروم از او میپرسم

اجرت سر کچل

روزی ملا نزد دلاکی رفته سرش را تراشیده و يك سکه در عوض باو داد بار دیگر نزد او رفته بس از تراشیدن سر بدون دادن بول بیرون آمد دلاک پرسید چرا اجرت سر تراشی را ندادی گفت تو می بینی که نصف سر من تراشیده خدائی است و دو دفعه که سر مرا بتراشی با يك مرتبه تراشیدن سر دیگران مساوی است منهم که بول دو مرتبه را اول داده ام

حریق

روزی وقت ظهر که زیاد گرسنه بود ظرف آتش داغی را سر کشیده از گلو تا شکم سوخت از صدمه بر آن خاسته میدوید پرسبندند چرا این طور مبدوی جواب داد : زود آب بیاورید و بر من بریزید که در شکم حریق اتفاق افتاده است

عرق سیاه پوست

ملا غلام سیاهی داشت بنام حماد روزی لباس نو پوشیده بود و می خواست نامه ای یکی از دوستانش بنویسد چند قطره مرکب به لباسش چکید چون بخانه رفت زش شروع بداد و فریاد کرد که تو عرضه لباس نو پوشیدن نداری گفت ای زن خوب بود قبلاً سبب را می فهمیدی بعد بامن دعوا مینمودی برسد سبب سیاه شدن لباست چه بوده گفت امروز بملاحظه عید حماد خواست دست مرا ببوسد صورتش عرق کرده بود قطرات عرق او بلباسم چکیده سباه شد

بای بی وضو

ملا وضو مبرگرت قبل از مسح بای چپ آب تمام شد ملا در موقع نماز روی نکما استاد برسند چرا یمن کردی گفت : بای چپم وضو نداشت

طرف دست راست

مهمانی خانه ملا آمده بود زب احتاج پیدا کرد که از اطاق بیرون رود چون ملا خواسته بود در گت چراغ دست راست شما است بمن بدهم تا روشن کنم ملا گفت مگر دوائه در تاریکی من از کجا میدام طرف دست راستم کیجاست

قهر با مرده

ملا تیبی « مبراب محل خود مرا فعه سختی کرد پس از چندی مبراب مزبور مرد چون ملا را خواستند که برای تلقین بجنازه اس حاضر شود از آمدن او کرد سبب برسند گفت : چون این شخص بامن قهر بود حرف مرا گوش نمدهد

رسیدن به مقصود

ملا گاو قوی هیکلی داشت که دارای دو شاخ بزرگ دود و رور
ها اورا برای شخم مسرد مدتی بود آرو داس که روری ورم تی بافته
ماس دو ساج او سوار شود
اتفاق آیکی از رور ها که از صحرا بر میگشت بر دیک حبه اش گاو
خواستند او هم بخود دل داده و سوار گاو شده و میان دو شاخ بلندش



و از گرفت گاو که از این حرکت او جسم آمده بود از خاس نامد سده
جراحی رده تا کمال سب اورا ررمس رد - رن ملا که صدای امساد
اورا سمعنا عجله ارحه برون آمد ملا را دند بهوس افتاده و
سرس سگسه گمن کرد که مرده است شروع گره و راری نمود در این

بین ملابحال آمده از جایش بر خاسته بدون اینکه اعتنائی به زخم
سرو صورتش کند زن را دلداری داده گفت: غصه نخور اگر چه
خیلی صدمه دیدم اما بمقصود رسیدم

غیب گو

روزی ملاروی شاخه درختی ایستاده و بپرسیدن آن شاخه مشغول بود
شخصی فریاد زد: احمق چه میکنی الان شاخه میشکند و بزمین
میافتی - اتفاقاً در این موقع شاخه شکست و ملا با شدت بزمین خوردولی
بدون اینکه اعتنائی به کوفتگی بدن و سرش بکند بر خاسته یقه آن مرد
را گرفته گفت « معلوم میشود که تو از علم غیب خبر داری پس باید
بگوئی که من کی خواهم مرد »

آن مرد که خواست گریبان خود را از دست او نجات دهد دروغی
بافته گفت: هر وقت خرت بگوزد مقدمه مرگ تو است و چون دو مرتبه
پی هم بگوزد تو خواهی مرد

اتفاقاً چند روز بعد از این واقعه که ملا برای آوردن هیزم با الاغ
خود بکوه میرفت در بین راه الاغش شرطه خارج کرد ملا با خود خیال
کرد که مرگ من نزدیک شده است و پس از رفتن چند قدم الاغ بار دیگر
پی هم دو شرطه خارج کرد ملا از الاغ پائین آمده فکر کرد که لابد من مرده ام
پس روی زمین دراز کشید - دهاتی ها که این حالت را مشاهده نمودند
بر سر او آمده دیدند که تکان نمیخورد تصور کردند که مرده است در حال
از ده خود تابوتی آورده او را به تابوت گذاشته برای دفن به قبرستان بردند
در اثنای راه برو دخانه رسیدند و برای عبور از آن با یکدیگر بحث می
کردند و هر یکی راهی را بهتر میدانست ملا از میان تابوت برخاسته و
نشست و راهی را نشان داده گفت: وقتی که من زنده بودم از این راه میرفتم

بقاضی میرسد

دو همسایه با هم نزاع کرده و بیش قاضی آمده بودند هر کدام از آنها ادعا می کرد که لاشه سگ مرده که در کوچه افتاده بخانه طرف نزدیکتر است و او باید آنرا از کوچه بردارد اتفاقاً ملا هم در محضر قاضی بود قاضی از او پرسید در این باب عقیده شما چیست ؟

ملا گفت کوچه ملاعام است و بهیچکام مربوط نیست این کار بعهده قاضی است که باید لاشه سگ را از میان کوچه بردارد

آب آب آبگوشت

روزی دهقانی برای ملا خرگوشی هدیه آورد ملا پذیرائی مفصلی از او نموده با کمال رضایت او را راه انداخت هفته دیگر هم دهقانی آمده و خود را معرفی کرده باز از ملا مهربانی دید و مهمان او گردید . هفته بعد چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایگان دهقان هدیه آورنده معرفی کردند ملا آبگوشتی تهیه کرده آنها را بخوردن آبگوشت با سم آبگوشت خرگوش ضیافت کرد . باز هفته گذشت و چند نفر بخانه ملا آمده خود را همسایه همسایگان دهقان معرفی کردند ملا با کمال ادب آنها را بخانه آورده در موقع ناهار يك كاسه بزرگ آب جلو آنها گذاشت دهاتیها متحیرانه بكاسه آب نگرستند ملا گفت بفرمائید نوش جان کنید ان آب آب آبگوشت خرگوش است

افسوس از جروانی

ملا روزی خواست سوار اسبی شود نتوانست گفت افسوس از جروانی بعد اطراف خود را نگرسته دید کسی نیست آهسته گفت : ولی خودمانیم در جوانی هم چیزی نبوده

شوق ملاقات

روزی از خواب برخاسته و هنوز لباس خود را نپوشیده بود شنیده در کوچه چند نفر سوار عرابه ای شده بشهری که آشنایان زیادی داشت میروند همانطور برهنه سوار شده با آنها براه افتاد - نزدیک آتشهر که رسید جمعی فهمیدند که ملا وارد میشود با استقبالش آمدند ولی چون او را لخت دیدند علت پرسیدند گفت از بس شوق ملاقات شما را داشتم یادم رفت که لباس بپوشم

علاج مؤثر

زن ملا حامله و موقع وضع حملش بود ولی دچار صعوبتی شده و نزدیکانش را یربشان کرده بود بعضی از آنها نزد ملا آمده چاره جوئی کردند ملا را فکری بخاطر رسیده گفت الان کار را اصلاح میکنم بس از خانه خارج شده چند گردو خریده و بزنها داده گفت اینها را زیر زن بگذارید تا بچه آنها را دیده برای بازی با گردو بیرون آید

سبب گریه

روزی ملا با زنت سر سفره نشسته بودند زن ملا قاشقی از آتش داغ که جلوش بود بدهان برد و از بس گرم بود اشک در چشمش بر شد ملا سبب گریه اش را پرسید

زن جواب داد نادمه که مرحومه مادره این آس را خیلی دوست میداشت گریه بر من مسلط شد بعد ملا سریع بخوردن کرده اتفاقاً از داغی چشم او هم اشک آلود شد این دفعه زن پرسید شما چرا گریه کردید ملا گفت ما هم بیاد مرحومه مادرت افتادم که مثل تو دختر بد جنسی را بالای جن من کرد

خانه دو دره

ملا روزی پس از اتمام درس با اصرار چند نفر از شاگردانش را به منزل دعوت کرد و آنها را تا جلو خانه آورده گفت شما منتظر باشید تا من بروم اطاق را برای پذیرائی شما آماده کنم پس وارد خانه شده از زتش پرسید در خانه چیزی داریم که مهمانان را پذیرائی کنیم گفت نه گفت پس برو عنبر مهمانان را بنحوی بخواب زن در خانه را باز کرده بمهمانها



گفت ملا منزل نیست مهمانها گفتند این چه حرفی است که میزنی ملا - الان در حضور ما وارد خانه شد ملا از پنجره فریاد زد: مگر نمیدانید که این خانه دو در دارد لابد از در دیگر رفته است

چوگان بازی

روزی حاکم شهر ملا را بمیدان برای چوگان بازی دعوت کرد تا او هم در بازی شرکت کند ملا سوار گاو بیری شده بمیدان رفت حاکم را از دیدن او خنده گرفته گفت:

در میدان چوگان همه با سب چابک - سوار میشوند شما چرا گاو پیر سوار شده اید ملا گفت: ده سال قبل من گاهگاهی که باین گاو سوار میشدم بقدری - الاک بود که از مرغ هم جلو میافتاد

پالان بجای جبه

ملا روزی با الاغ خود از صحرا میگذشت خواست تجدید وضو نماید جبه اش را بیرون آورده روی الاغ انداخت و برای وضو گرفتن بطرف جوی آب رفت دزدی از آنجا میگذشت چشمش بجبه بی صاب افتاده آنرا برداشته برفت چون ملا برگشت و جبه را ندید پالان الاغ را بر داشته بدوش گرفت و بالاغ گفت هر وقت جبه مرا دادی پالانت را بس میدهم

ملا و گدا

روزی در منزل ملا را میزدند ملا از بالا خانه فریاد کرد کیست کوبنده گفت: در را باز کنید ملا رفته در را باز کرد دید گدائی است که از او لقمه نانی می طلبد گفت بالایا و چون او را بیالا خانه برد گفت ببخشید خدا بدهد

فقیر پرسید: مرد حسابی تو که چیزی نمیدادی چرا بیرون درب نگفتی گفت: «مردنا حسابی تو که می خواستی گدائی کنی چرا مرا بسوی در کشیدی»

شتر چطور آمده

ملا پولی جمع آوری کرده بود خواست آنها را در گوشه پنهان کند ابتدا محلی را درخانه کننده پول را در آنجا گذاشت و رویش را پوشانید بعد از ساعتی با خود فکر کرد که آنجا زود کشف میشود از آنجا بیرون آورده جای دیگر بخواک کرد و بس از چند مرتبه که آن را از محلی به محلی نقل کرد بالاخره خیالش راحت نشده از آخرین محل هم بیرون آورده آن را توی توپره ریخته سوار خر شده به تپه ای که نزدیک منزلش بود برد و چوبی سر تپه نصب کرده توپره را بسر چوب بست و از دور نگاه کرده گفت: بنی آدم که مرغ نیست که اینجا آمده بول را بر دارد پس با خاطری آسود بخانه رفت

اتفاقاً شخصی از دور او را دیده بود رفته بول ها را برداشت و بجای آن پشکل شتر ریخته دوباره توپره را بجایش آویخت بس از چند روز که ملا بیول حاجت پیدا کرد سراغ بولها بسر تپه رفت و چون توپره را از چوب پائین آورد و بعوض بول پشکل شتر یافت با کمال تعجب گفت: چیز عجیبی است جائیکه آدم نمیتواند بیاید شتر چطور آمده

جای پلو خالی

روزی ملا شاگردانش را بمنزل برده اصرار کرد که ناهار را نزد او بمانند بعد زنش را صدا کرده دستور داد که فوراً برای مهمانها پلو بپزد زن گفت: مگر برنج و روغن خریده ای که بمن دستور پلو بختن میدهی ملا بی اندازه غضب آلود شده گفت: بس لا اقل بشقاب خالی را بیاور زنش بشقاب ها را آورد - او هم بشقابهای خالی را جلو مهمانان آورده گفت: آقابان اگر برنج و روغن خریده بودم میان این بشقاب ها بشما پلو چربی میدادم

نجات ماه

مهتاب شبی در چاه نظر میکرد عکس ماه را در چاه دید فکر کرد که ثواب دارد اگر ماه را از چاه نجات دهد پس قلابی در چاه انداخته و چند دور گردانید از قضا قلاب بسنگ بزرگی در ته چاه گیر کرد ملا هر چه زور زد که آنرا بالا بکشد از جای خود تکان نمیخورد آخر الامر از بس قوت کرد ریسمان پاره شد و ملا به پشت افتاد ولی چون خوب نگاه کرد ماه را در آسمان دید گفت عیب ندارد اگر چه خیلی رنج کشیدم ولی ماه را از چاه نجات دادم

کتان کاری

روزی ملانژد دلاکی ناشی رفت که سر بتراشد او در اثنای تراشیدن مرتباً سر را زخم کرده و بنبه روی آن میگذاشت بالاخره ملا بتنگ آمده گفت بس است نصف سرم را تو بنبه کاشتی باقی را خردم می خوراهم کتان بکارم.

تقدیر مطابق آرزو

۱ - روزی بملا خبر دادند که سرت سلامت باشد عیالت فوت شد گفت زن باعقلی بود دست بپس را گرفت چون من خمال داستم او را طلاق بدهم راضی بزحمت من نشد

۲ - روزی ملا روی الاغش نشسته با سرعت از کوچه ای میگذشت اتفاقاً پای الاغ لغزیده ملا را بزمین زد بچه ها که در کوچه جمع بودند خنده را سر داده و فریاد میزدند: ملا زمین خورد، ملا زمین خورد ملا به کمال وقار در خانه ای را زده گفت: میخواستم همین جا پیاده شوم -

بلبل بد آواز

روزی ملا پیاهی وارد شده از درخت زرد الوئی بالا رفت باغبان او را دیده ردیك آمده گفت چرا از درخت مردم بالا رفتی ملا گفت مگر نمیدانی من بلبلم و برای بلبلان رفتن بالای هیچ درختی عیب نیست



باعن حیددو گفت سزار حرب بحوان تا صدات را بشنوم ملا آواز کر به خود را راه اداخت باعن گمت لیل هم بهمی دی میخواند ملا حوایدادهنور بدسته ای که بامل اقسام مختلف دارد و من یکی اراقسام آن هستم

نعوذ بالله

یکی از امرا روزی از ملا پرسید در زمان خلفای عباسی و بعد رسم بود خلفا و سلاطین و امرا هر يك لقبی که بالله ختم میشد داشتند مانند موفق بالله و متوکل علی الله و معتصم بالله و غیره بنظر شما اگر میخواستند برای من لقبی بگذارند چه خوب بود ملا جواب داد بهترین لقبها برای شما نعوذ بالله است

دوای چشم

شخصی از ملا پرسید چشمم درد میکند چگونه معالجه کنم گفت چندی پیش دندان من درد میکرد آنرا کشیدم

دزد کم روزی

روزی دزدی بخانه ملا آمد تا او را دید داخل گنجی شده در رابست دزد چون همه خانه را گشت و چیز قابلی پیدا نکرد با خود گفت یقیناً اشیاء قیمتی را در گنجی گذاشته اند پس بازحمتی در را از جا کنده ولی بجای اشیاء قیمتی چشمش بملاقاد که سر با ایستاده بود ترس بر او مستولی شد بالکننت زبان گفت : شما اینجا بودید ملا جواب داد : بلی چون چیز قابلی در منزل نبود از خجالت شما اینجا پنهان شدم

در روشنائی

انگشترش در اطاق گم شد ملا چون قدری تجسس کرده آنرا نیافت از اطاق خارج شد در حیاط شروع بجستجو کرد زنش پرسید : انگشتر را در اطاق گم کرده چرا حیاط را مگردی ملا گفت اطاق تاریک بود و حیاط روشن گردی در اینجا را ترجیح دادم

بجهت نداشتن وقت

روزی شخصی در کوچه، سلی بصورت ملا زده و بعد بر گشته شروع
بعذر خواهی نمود که اشتباه کرده شما را بجای کسی دیگر گرفته بودم -
ملاقات شده گریبان آنشخص را گرفته بهخانه قاضی برد و ماجرا را بیان
کرد - قاضی حکم کرد که ملا در عوض يك سلی به آنشخص بزند ولی ملا



این در راضی - مدتی حکم کرد که در عرض سلی يك سكۀ طلا استی
آن شخص مال بحد حر و رف سه سده رای آوردن بول از محکمه
برون رفت ملا مدتی معسر مند حزن دند آنشخص بر گشت بر حسته
سین سختی عورت قصی رده گشت چرون دگر وقت سسین ندا مهر وقت
آنشخص بول را آورد شما در مقابل من سلی ترا را او نگبرد

اولاد مرد صد ساله

از ملا روزی پرسیدند ممکن است از مرد صد ساله زنش حامله شده و پسری بزاید جوابداد اگر همسایه های جوان بیست سی ساله داشته باشد چه اشکالی دارد

لطیفه

شخصی بملا گفت شنیده ام عقل زنت زایل شده ملا مدتی فکر کرد و جواب او را نداد آن شخص گفت ای ملا بچه فکر میکنی؟ جوابداد: زن من هیچوقت عقل نداشت که زایل شود فکر میکنم چه چیز داشته که زایل بشود

عدم معاشرت

روزی ملا برای طلاق دادن زنش بخانه قاضی رفت قاضی پرسید اسم زن چیست ملا جوابداد امیدام پرسید چند سال است با او زن و نوهر هستی گفت متجاوز از بیست سال قاضی با تعجب پرسید چطور اسم او را نمیدانی؟ گفت: برای اینکه با او معاشر نبوده ام که اسمش را بدانم

افاده بیجا

روزی ملا برای گردش بکنار دریا رفته بود تشنگی بر او غلبه کرد هر چه گشت آب خوراکی پیدا نکرد ناچار چند کف از آب شور دریا خورد ولی از خوردن آن آب تشنگی سددتر شد بس از مدتی تجسس بلخره بیحشمه کوچکی رسیده آب سری خورد و متداری از آب آنرا هم برداشتند بکنار دریا رفته بدریا ریخت و گفت: بیخود موج زن و افاده نفروس کمی از آن آب بخور بلکه از شوری و بی مزگی خودت خجالت بکشی

بی عرضگی

ملا گرفتاری سختی پیدا کرده بود یکی از دوستانش گفت چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع بخوان کارت اصلاح میشود ملا بگفته او عمل کرده چهل روز نماز صبح را در مسجد جامع خواند ولی گرفتارش رفع نشد روزی نماز صبح را در مسجد کوچک سر گذر خودشان خواند اتفاقاً همانروز کارش اصلاح شد پس بمسجد جامع رفته از در که وارد شد گفت: با اینهمه اسم و رسم و عظمت بقدر مسجد کوچک سر گذر هم عرضه نداشتمی

معماری ملا

روزی ملا بنائی را بخانه آورده برای ساختن بنائی باو دستور میداد که محلی را اطاق و محلی را مطبخ و آب انبار و حوض و غیره بسازد اتفاقاً در اثنای دستور بادی از او خارج شد در محلی که استاده بود گفت اینجا را هم برای استراح انتخاب مینمایم

ملا را کاشتند

روزی ملا بباغی رفت دید چند نفر باغبان مشغول درخت کاری هستند پرسید چه میکنید؟ جواب دادند درخت میکاریم تا میوه بدهد ملا گفت مرا هم بکارید بینم چه قسم میوه خواهم داد باغبانها هم حرف او را شنیده او را در یکی از گودالهایی که کنده بودند گذاشته و اطرافش خاک ریختند بطوریکه تا کمرش در خاک رفت پس از ساعتی سرمای هوا باو تأثیر کرد با هزاران اشکال خود را خلاص نموده بیش باغبانان رفت برسیدند چرا باین زودی از جابت بیرون آمدی گفت حقیقتش از این کار خودم خوشم نیامد و خوب هم که فکر کردم دیدم میوه من چیز خوبی نخواهد شد

آدم یا گلو

ملا وارد بوستانی شده خبر بوزه میچبد بوستان بان او را دیده فریاد کرد چه میکنی؟ ملا گفت: هیچ برای قضای حاجت اینجا آمده‌ام بوستانبان جلو آمده گفت: نشان بده کجا قضای حاجت بجا میآوری ملا نگاه کرد دید یهین گاوی آنجا است آن را نشان داده گفت اینجا - بوستانبان گفت: احمق این که یهین گاو است ملا جواب داد: مسلمان تو که مهلت ندادی تا من بر راحتی مثل آدم ادرار کنم

طفل عجول

ملا چند روز بود تأهل اختیار کرده بود که زنتش را درد زائیدن گرفته بچه زائید ملا فی الفور بازار رفته کتاب و کاغذ و کیف و سابر لوازم مکتب را خریده آورد و بالای سر طفل گذاشت رسیدند مگر بچه جدب‌الولاده هم درس میخواند گفت بچه که راه نه ماهه را در چند روز طی کرده لابد بس از چند ساعت هم احتیاج بمکتب پیدا خواهد کرد

قربانی لازم دارد

زن ملا رخت سست و سراهن ملا را روی تنای که بالای دست بام آویخته بود اداخت اتفاقاً باد سختی وزید سراهن را به میان حمام رت کرد ملا زنتش گفت بابتستی گوسفندی قربانی کنم زنتش سبب برسد جواب داد احمق برای اینکه اگر من میان سراهن بودم مرده بودم

برای آنکه سنگین نشود

از ملا پرسید چرا صبحها عده از مردم بمکطرف میروند و جمعی بمطرف دیگر ملا جواب داد: اگر همه از یکطرف میرفتند آتوق موازنه دیا بهم میخورد و یکطرف سنگین شده زمین از جایش تکان خورده کج میشد

دوباره خر شد

خر ملا نصرالدین مرده بود پس از زحماتی پولی تهیه کرده به بازار رفته الاغ خوبی خریداری نمود و افسارش را گرفته رو بمنزل روانه شد در بین راه دو نفر طرار او را دیده قرار گذاشتند الاغ را از چنگش بیرون آورند

پس آهسته یکی از آنها افسار الاغ را از گردنش باز کرده بگردن خود انداخت و دیگری براحتی الاغ را از آنجا دور کرده ببازار برده و فروخت - وقتی که ملا بدر خانه رسید برگشته چشمش عوض الاغ بآدمی افتاد که افسارش را در دست داشت از حیرت در جایش خشک شده گفت سبحان الله من الاغ خریده بودم چگونه آدم شد پس رو بآن شخص نموده پرسید تو کیستی

آن شخص جواب داد ای آقا من نسبت بمادرم بی احترامی کردم مرا نفرین کرد خر شدم او هم بی معطلی خر را ببازار آورده فروخت شما هم خبردار شده خریدید ولی از برکت وجود شما چند قدم که آمدیم دوباره آدم شدم بمدروی دست و پای ملا افتاده شروع بپوسیدن نمود و از او تشکر کرد که ابن اندازه صاحب کرامت است ملا گفت بسیار خوب برو ولی بعد از این هیچوقت بمادرت بی احترامی مکن

دزد مفت خورد دانسته فوراً از آنجا دور گشت فردای آنروز باز ملا بولی تهیه کرده برای خر ملا الاغ رفت در بازار اول دفعه چشمش افتاد به الاغی که روز قبل خریده بود پس نزد بکش رفته آهسته خم شده بگوش الاغ گفت رفیق صیحت مرا گوش بدادی دوباره خر شدی



شی ملائرش گنت اگر فردا نارن سار دعو ص شحم رمن برای آوردن
هرم بکوه خواهم رت رن گنت بگو اشاء الله حواب داد اشاء الله ، ارد
بهر جهت یا شحم رمن یا آوردن هیرم کار فردای من است اتفاقاً فردا
صبح که از حاه سروں آمد بیچند ہر سوار بر خورد کہ از اوراہ یکی از
قصات را برسدد ملا اظهار بی اطلاعی کرد ولی سواران حصوصاً



نورده ردى چمد سلى محوس كرده كه همراه آنها رفته و راه قصه را آبي به ر چو در حتنكه اراى مىبارد حاو اسب سواران شروى دوستى كرده و با حكي و كسالت رنادر شب هگام بهانه برگشت د حسانه به بشيد رسيد و به دره ورد در دوفسكه در حاه را رد و رشم پرخنده كسب دلا در د ساء به مهم بار كن

مرگ ملا

روزی ملا در خارج شهر تفریح میکرد دوار سر عجیبی در خود احساس کرد با خود گفت یقین میخوام بمیرم پس بی معطلی روی زمین رو بقبله دراز کشید مدتی باین حال باقی ماند اتفاقاً هیچکس از آنطرف عبور نکرد پس با خشم تمام از جای خود برخاسته بخانه اش رفته و بزنش گفت ای زن من مدتی است که در فلان محل مرده و خوابیده ام هیچکس نیست که بیاید جنازه مرا بردارد و با شتاب بمحل فوت خود برگشته دو باره دراز کشید زنش هم پس از شنیدن این قضیه فغان و زاری را سر داده و برای مرگ و بی کسی ملا شیون کرده گیسوهایش را میکند همسایهای ملا بر اثر شنیدن ناله زن جمع شده و بخانه ملا رفته سبب برسیدن زنش خبر مرگ او را بآنها داد و همگی را محزون نمود یکی از همسایها پرسید چه کس خبر مرگ او را آورد زنش گفت بیچاره ملا کسی را که نداشت خودش آمده این خبر را داده و بجای خود برگشت همسایه ها که داستند مانند سایر کارهای ملا این کار هم خالی از حماقت نیست زن و شوهر را گذاشته هریک بسراغ کار خود رفتند

عارف حقیقی

مردی که خود را عارف قلمداد مینمود روزی ملا را مخاطب قرار داده گفت آبا خجالت نمکشی که هر چه میکنی مسخره و از روی حماقت است ملا برسید: سر کار چه کاره هستید جواب داد من همه شب ب عالم ملکوت برواز کرده و با آسمان ها رفتم عجائب عالم را سبر میکنم ملا گفت هیچ وقت در موقع برواز چه چیز نمی بصورت نخورده: جواب داد: چرا ملا گفت آجیز دم الاغ ما بوده است

تقسیم صحیح

روزی بچه ها مقداری گردو آورده از ملا خواستند که آنرا بینشان تقسیم نماید ملا گردو هارا گرفته بهر يك يكجور داد بعضی را ده تا و بعضی را کمتر تا یکی و بعضی هم هیچ نداد بچه ها پرسیدند این چه قسم تقسیمی بود که کردی ملا گفت اگر همه شما يك شكل بودید گردو ها را بتساوی مابینتان تقسیم میکردم ولی با این فرقی که خدا میان شما گذاشته مرا چه گنا هست اگر همان فرق را ر تقسیم قائل شده باشم

خورجین گم شده

روزی از دهی عبور میکرد خورجینش را از روی خرش زدند ملا اهل ده را جمع کرده گفت یا خورجین مرا پیدا کنید با کاری که باید بکنم خواهم کرد دهاتیهای ساده با هزار زحمت خورجینش را بافته باو دادند آنوقت کدخدا از او پرسید اگر خورجینت پیدا نهی شد چه می کردی جواب داد در این صورت مجبور بودم گایمی که در خانه دارم پاره کرده خورجین دیگری بدوزم

بچه ملا

روزی زن ملا بچه اش را بملا داده از او خواست که ساعتی او را نگهدارد تا بکار دیگری برسد ملا بچه را بغل کرده و میگردانید و از برای او لالائی گفته تقلید و مسخرگی مینمود در این اثنا بچه روی او شاشید ملا که از این قضیه اوقاتش تاخ شده بود بچه را روی زمین گذاشته و او هم بروی بچه شاشید و از سر تا پای او را آلوده کرد زن ملا که از دور اینحال را دید فریاد کرد مرد که این چه حرکتی است که میکنی ملا گفت ضمیمه دنا کن که بچه خودم بود اگر بچه دیگری بود سر تا پایش را ملامت میکردم

درس عبرت

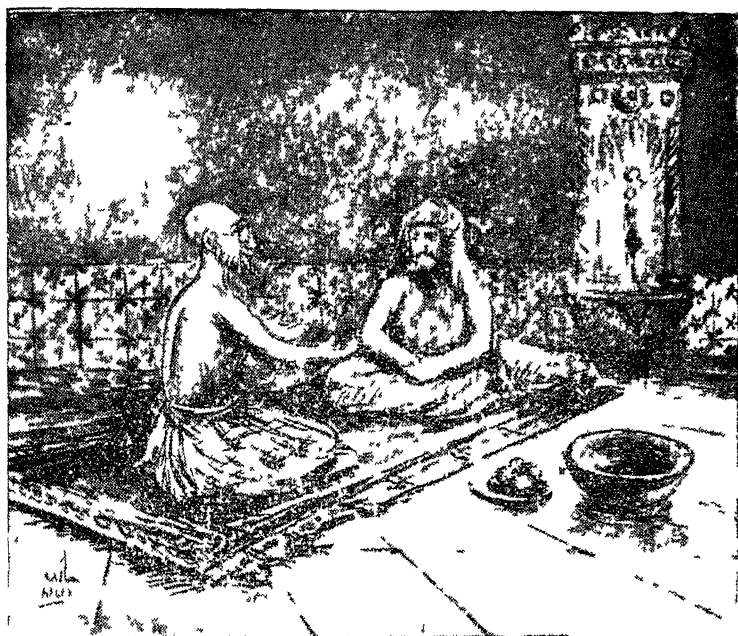
روزی ملا حمام رفته بود ولی خدمه حمام هیچوجه اعتنائی باو ننموده و خدمتی انجام ندادند با اینحال ملا وقت خروج از حمام ده دینار بحمامی داد و خدمه را از این بخشش فوق العاده متحیر گذاشته و ممنون گردانید هفته دیگر که بحمام رفت مورد احترام بی اندازه قرار گرفته و هریک از خدمه بنوعی اظهار ارادت مینمودند ولی با اینهمه ملا در وقت بیرون رفتن فقط یک دینار با آنها داد حمامیها بی اندازه متغیر گردیده پرسیدند سبب بخشش بیجهت هفته قبل و رفتار امروزت چیست ملا گفت مزد امروز حمام را آروز و مزد آروز را امروز پرداختم تا شما ادب شده رعایت مشتری های خود را بنمائید

فرق آشکار

ملارا از شهر دوری برای آموزگاری یسریکی از متمولین طلبیدند او هم با کمال میل بیاده راه دور را بموده بخانه آشخص وارد گشت در ساعت اول ورود صاحب خانه کتابی نزد او آورده گفت بخوان ملا صفحه از آنرا خواند صاحب خانه خودش هم کتاب را عمناً میل ملا خواندیس کاغذی باو داد تا مکتوبی بنویسد ملا نوشت صاحب خانه مانند آن را هم نوشت بعد رو بملا کرده گفت می بینی که سواد من و تو بیک اندازه است و فرقی باهم نداریم پس تو حاجتی نیست ملا گفت فقط یک فرق هست و آن اینست که فرض کنید مرد بخیل بیر آزاری مانند خودتان شما را هم از شهر دوری می طلبید و بناده راه دور را بموده بمبدی زداو بمآمدید و این مزخرفات را در عوض خنر مفده از او تحویل مگرفتند صاحبخانه که اصلاً برای تسوخی ملارا طلبیده بود از جواب او متقاعد شده و سی از چند روز بذبرائی شابان با تقدیمی لائق او را بشهر خود عودت داد

قیمت لنگ

روزی با یکی از امرا بحمام رفته بود در حمام امر از روی شوخی
ار او پرسید اگر من غلام بودم چند میارزیدم ملا گفت بنجاه دینار



قیمت داشتند امیر عصاكَ سده گفت احمق تنها لگی که حدود ستهام
نجاه دینار ارس دارد ملا گفت منہم فقط لگ را قیمت کردم و الا امر
که قیمت دارد

فلسفه تا آخر

مشہر است کہ ہر حہر را ملا میخواستند کہ روز بعد مہداد سہ را
کہ را او برسیدہ گفت برای آکہ میخواستہم ہیج حیر بی قرب باشد

خط ملا

روزی شخصی نزد ملا آمده خواهش کرد کاغذی برای او بـه دوستش در بغداد بنویسد ملا گفت دست از سر من بردار من حالا وقت رفتن بغداد ندارم آنشخص مقصود ملا را از این حرف ملتفت نشده گفت جناب ملا من نگفتم ببغداد بروید بلکه فقط استدعا کردم کاغذی از طرف من بدوستم که در بغداد است بنویسید ملا گفت تعجب نکنید چون خط من خیلی بد است و تنها کسی که میتواند آنرا بخواند خودم هستم اگر من از طرف شما ببغداد کاغذ بنویسم آنوقت لازم میشود که خودم ببغداد بروم تا کاغذ را بخوانم

تو از داخل من از خارج

روزی ملا الاغ خود را برای فروش بیازار برده بدلالی داد که آرا بفروشد خودش هم در کناری ایستاده تماشا مینمود دلال شروع بتوصیف الاغ نموده گفت ای مردم این الاغ را که میفروشم خیلی جوان وتند رو و کار کن میباشد هر کس آن را بخرد کاملاً راضی و خوشنود خواهد شد ملا بلا خود فکر کرد در صورتیکه الاغ من اینقدر خوبست چرا خودم نخرم پس بیش دلال رفته قیمت آن را قطع کرده وجه داده الاغ را برداشته بمنزلش برد و قضایا را بزنش شرح داد زنش گفت منم امروز معامله خوبی کرده ام و قتیکه شیر فروش آمده که شیر برایم بکشد من او را بآدم دیدم متوجه نیستم آهسته دست بدم رادر ترازو انداختم تا سیر علاوه بدهد او هم ملتفت نشده باندازه وزن دست بند شیرزیادی داد ملا بس از شنیدن زرنگی او گفت سبار خوب بارک الله غیرت کن تواز داخل خانه من از خارج کاری کنیم که سیورسات را بخوبی و آسانی فراهم سازیم

غذای لذیذ

روزی ملاجگری خریده بمنزل میرد در بین راه بیکی از دوستان رسید دوستش که جگر را در دست ملادید پرسید این را چه قسم خواهی یخت ملا گفت آنرا کباب خواهم کرد آنشخص گفت من دستوری میدهم که اگر آنطور بپزی بسیار لذیذ میشود ملا خواش کرد که چون حافظه خوبی ندارم دستور را روی کاغذی نوشته بمن بدهید دوستش دستور را نوشته بملا داد ملا چون بمنزل رسید جگر را به گوشه گذاشت تا وسیله پختن آن را بدستور رفیق تهیه کند اتفاقاً کلاغی آنرا دید از زمین ربود ملا وقتی که قضیه را فهمید و مطلعین شد دستش به جائی نمیرسد کاغذ را آورده رو بکلاغ که در حال پرواز بود گرفته گفت لا محاله خوب بود دستور را هم میردی و مطابق آن رفتار میکردی که لذیذ تر بشود

قیامت کوچک و بزرگ

از ملا پرسدند قیامت کی بر پا خواهد شد ؟ پرسید : کدام قیامت ؟ گفتند : مگر چند قیامت هست ؟ گفت : اگر زنم میرد قیامت کوچک و اگر خودم بمیرم قیامت بزرگ بر پا خواهد شد

الاغ فروشی

روزی ملا الاغش را بیازا برد که بفروشد هر مشتری که برایش می رسید اگر از جلو بمآمد الاغ دهانش را باز میکرد که گاز بگیرد و اگر از عقب میرفت لگدمیاداخت شخصی که آنجا بود بملا گفت با این وضع کسی این الاغ را نخواهد خرید ملا گفت مقصود منم فروش آن نیست میخواهم مرده بدانند که از دست این حیوان چه میکشم

این منم یا او

ملا را سفر طولانی پیش آمده کدوئی را سوراخ کرده بگردنش آویخت تا گم نشود شبی که خوابیده بود شخصی از راه شوخی کدو را از گردن او بیرون آورده بگردن خود آویخت فردا که ملا کدو را بگردن او دید گفت من یقین این شخص هستم پس در این صورت خردم کیستم

الاغ گم شده

۱ - روزی ملا الاغش را گم کرد در کوچه و بازار ها عقب او میگشت و خدا را شکر میکرد برسیدند شکر برای چیست گفت برای اینکه اگر خودم هم گم شده بودم - الا باید دیگری عقب من والاغ هر دو بگردد .

۲ - باز روزی الاغش را گم کرده بود و در بازار فریاد میزد هر که الاغ مرا پیدا کند الاغ را با مالان و افسار و غیره باو خواهم بخشید از او پرسیدند در صورتیکه الاغ را با همه چیزم بخشی زحمت پیدا کردن آن را چرا بعهده میگیری گفت : نمیدانید بددا کردن گم شده چقدر لذت دارد.

دعوی پشت بام

شبی ملا با زنتش در پشت بام که برای خواب رفته بودند مشاجره نمود و بالاخره کارشان بنزاع کشید ملا از کثرت اوقات تلخی پایش لغزیده از بام بزمین افتاد دهسانه ها که از صدای افتادن او متوحش گشته سراغش آمده بودند ملا را که از صدمه افتادن بهوش شده بود با زحمتی بیپوس آورده سبب افتادش را پرسید ملا گفت هر کس میخواهد درست از موضوع مطلع شود با زنتش در پشت بام دعوا کند

سرکه هفت ساله

روزی شخصی نزد ملا آمده از او پرسید مشهور است که شما سرکه هفت ساله دارید آیا حقیقت دارد؟ ملا گفت بلی - آنشخص خواش کرد که يك كاسه باو بدهد ملا گفت عجب اگر میخواستم این سرکه را بكسی بدهم كه يك ماه هم نيماند تا چه رسد به هفت سال

اجرت حمالی

روزی باری بدوش حمالی گذاشت كه همراهش بمنزله بياورد در بين راه حامل مفقود الاثر شد هر چه ملا گشت اورا نيافت و تاده روز كارش جستجوى او بود بالاخره روز دهم با جمعى از دوستانش از كوچه ميگذشت چشمش يآن حامل افتاد كه بار ديگرى بر دوش دارد بدوستانش گفت اين همان حامل است كه در تعقيش هستم ولى بدون اينكه بحمال حرفى بزند از آنجا گذشتند دوستانش پرسيدند چرا از حامل باز خواست نكرده و بارت را مطالبه نمودى گفت فكر كردم اگر او اجرت در روز حمالى را از من بخواهد چه بكنم؟

احتياج به آمدن نيست

شبهى زن ملارا دل درد شديدى عارض شد ملا خواست براى آوردن طبيب برود چون بكوچه رسيد زنش از پنجره صدا كرد ديگر طبيب لازم نيست درد دلم آرام گرفت ولى ملا بحرف او گوش نداد ببه خانه طبيب رفته او را از اندرون بيرون كشيده گفت زن مراد دل درد شديدى عارض شده بود و من براى بردن شما مى آمدم ولى از پنجره صدا كرد كه درد دلم آرام گرفت ديگر احتياج به آمدن طبيب نيست لذا من آمدم بشما اطلاع دهم كه احتياج بآمدن شما نيست

نی لبك

روزی ملا از کوچه‌ای عبور میکرد اطفال دور او را گرفته خواهش کردند برای ایشان نی لبك بخرد ملا بهمه آنها وعده داد که خواهم خرید فقط در میان بچه ها یکی پولی بملا داده و خواهش کرد معادل آن پول نی لبك برای او بخرد



ملا ناوهم وعده کردتصرکه رگشت بجه ها را دیدم منتظر ایستاده اند و همه ار او پرسیدند بی لبك خریده است یا نه ملا بی لبكي سرون آورده به ببری داد که صح پول داده بود و دیگران گفت قرار شده است هر که پول داشته باشد بی لبك بر د و بی پولان حق زدن بی لبك دارند

آخر زندگی

ار ملا پرسیدند زندگی نی نوع انسان تایی حواحد بود گفت تا وقتیکه جهنم و بهست در سود

حرف مرد

از ملا نصرالدین پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال ده سال بعد باز هم پرسیدند چند سال داری گفت چهل سال گفتند توده سال قبل میگفتی چهل سال دارم حالا هم میگوئی چهل سال جوابداد : حرف مرد یکی است اگر بیست سال دیگر هم پیرسید بازخواهم گفت چهل سال دارم

انبر سه هزار دیناری

روزی در بازار شخصی شمشیر میفروخت و قیمت آن راسه هزار دینار میگفت ملا پرسید : چه قسم شمشیری است که سه هزار دینار ارزش دارد گفتند این شمشیر در موقع حمله بدشمن پنج ذرع دراز میشود فردای آن روز ملا انبری از منزلش برداشته بیازار برده فریاد کرد این انبر را سه هزار دینار میفروشم مردم جمع شده گفتند انبری که نیم دینار هم نمی ارزد تو چطور سه هزار دینار قیمت میکنی گفت شما دیروز شمشیری که پنج ذرع دراز میشد سه هزار دینار قیمت کردید حالیه من چطور این انبر را که هروقت زنم بادن دعواش میشود ده ذرع بطرف من برتاب میکند سه هزار دینار نگویم

در سایه ابر

روزی مواضع مختلف صحرا را حفر میکرد شخصی از او پرسید چه میکنی گفت برلی در این صحرا دفن کرده ام و حالا هرچه مبرگردم مدامیشود آن شخص برسد آبا علامتی برای آن نگذاشتی گفت چرا وقتی که بونرا دفن میکردم قطعه انبری روی آن سابه انداخته بود ولی حالا معلوم نیست چه شده است

فایده ماه

روزی از ملا پرسیدند آفتاب مفیدتر است یا ماه؟ ملا گفت مطلب باین واضحی چه پرسیدن دارد آفتاب روز روشن بیرون میآید و وجودش چندان فایده ندارد ولی ماه شبهای تاریک را روشن میکند و معلومست نفعش هزار برابر آفتاب است.

مادر مطلقه

ملا وقتی بشهر غربت رفته و در آنجا مریض شده بود کسانی که به عیادتش آمده بودند از او پرسیدند خدای نکرده اگر بمیری وارث کیست گفت من فقط یک مادر دارم ولی چون پدرم در اواخر عمرش او را طلاق داده بود باینجهت مثل اینست که هیچ وارث ندارم.

وصیت ملا

روزی ملا بدوستانش وصیت کرد که پس از مرگ قبر مرا با سنگ و آجر نسازید سبب را پرسیدند گفت چون روز قیامت همه باید سر از قبر بردارند میخواهم من از این حیث در زحمت نباشم و براحتی برخیزم.

در هوای گرم

در مجلسی که ملا بود ذکر عربستان بمیان آمد که در بعضی از نقاط آن از کثرت گرمی هوا اغلب مردم لخت میگردند ملا پرسید پس آجازن و مرد را از هم چگونه تشخیص میدهند.

طهارت قبلی

روزی زن ملا گفت آفتابه سوراخ شده و آب در آن باقی نمیماند ملا گفت چاره این کار سهل است تا بحال بعد از قضای حاجت طهارت میگرفتی حال اول طهارت بگبر بعد قضای حاجت کن

انجام وظیفه

روزی درباغ خود مشغول کاشتن نهالهای کوچک بود عابری پرسید
 بچه طمع تو بکاشتن این درختها مشغولی و تصور میکنی چند سال دیگر
 عمر نمائی که بتوانی ثمر این درختها را بخوری ملا با کمال وقار گفت ای
 مرد نادان دیگران کاشتند بر آن نصیب باشد ما میکاریم تا آیندگان از میوه
 آن استفاده نمایند.

وقوف بر احوال

شبی از شبهای تابستان که روی یشت بام میخواستیدند ملا غلط خورده
 از بام بر زمین افتاد در نتیجه دست و پایش شکست دوستانش که بیعت
 آمدند حال او را میپرسیدند ملا گفت هر که بدخواهد درست از حال من
 واقف شود لازمست خود را از بام بزیر اندازد

برسیدنش صحیح نیست

روزی شخصی ظرف سر بسته نزد ملا آورده امانت گذاشت که پس
 از چند روز آمده بگردد پس از رفتن آن شخص ملا درب آ را باز کرده دید
 درون آن عسل بسیار گوارائی است بك انگشت از آن خورده بدبوی اندازه
 لذیذ است هر وقت بدرفت و بر میگشت بك انگشت از آن میخورد تا در نتیجه
 همه عسل را خورد پس درب آن را بسته بجائی گذاشت پس از دوسه روز
 که ملا بواسطه خوردن عسل زاده شده و صاحب عسل آمده امانت
 خود را خواست ملا ظرف خالی را نشان آن شخص طرف را گرفتند آن
 را خدبی سبب شد چون درس را گسود و آ را خالی یافت از ملا پرسد
 محتوای آن ظرف چه بود ملا گفت دهامی مرا نگاه کن را را این سؤال
 حذر کن و در این موضوع نموجوابی نخواهم داد

خوانم برید

شی ملا بعد از صف شب از خانه خارج شده و در کوچه هامگشت
داروچه باورسیده برسد ملا این وقت شب در کوچه ها چه مکانی گفت



حاج داروچه جدا متلاش نکند سرسب حوام بریده چند ساعت است
هر چه میگردم بداس ده میگویم

خودا که هیچ

دری که ناد سحای میو بد ملا سوار ستری سده ارسخری سپهری
مرفت در اسی راه مقداری قاووب سروا آورده مست کرد که نداشت
در ردولی ناد مهلب باد آس را از هسبر سر رسیده که چه محوری
گفت اگر من ترست ناسد هیچ چیز

دست خالی

روزی ملا در کنار چشمه آبی مشغول صید ماهی بود و ماهی هائی که میگرفت در سبى مى انداخت بچه هاى محل که او را كاملاً مشغول دیدند هر يك دوسه ماهى برداشته فرار میکردند ملا التفات بآنها نکرده بکار خود مشغول بود پس از ساعتى که كاملاً خسته شد برخاست که برود چون سبد را نگرست بکلى خالى بود پس رو بچشمه کرده گفت : مى بينى همانطور که خالى آمده ام خالى هم برمىگردم ديگر بى جهت بر من منت مگذار و سبد را هم بچشمه انداخته و گفت اينهم مال تو تابدانى کرم من از تو بيشتر است

راه پريیچ و خم

هزار دينار پول ملا را دزدیده بودند ملا بمسجد رفته براى پيدا شدن پولش بدرگاه خداوند زارى و تضرع میکرد اتفاقاً اموال يکى از تجار هم در دريا با طوفان مصادف شده بود تاجر نذر کرد اگر اموالش سلامت برسد هزار دينار ملا را بدهد پس از چندی کشتى سلامت وارد شده تاجر هم هزار دينار معهود را داد ملا گفت سبحان الله اگر هزار دينار بغيب گويان ميدادم نمیتوانستند معين کنند که پول من از چنين راه پريیچ و خمى عودت نمايد

صرفه جوئى ملا

وقتى ملا کم پول شده بود با خود انديشيد که بايد صرفه جوئى کرد و قرار گذاشت عجاله از جور روزانه الاغش قدرى کم کند مدتى چند مشت روزانه تدريجاً کم ميداد دید الاغ چندان فرقى نکرد کمتر کرد و باين توبيخ الاغ از حال اوليه خارج گشته بکلى لاغر شد بالاخره يکروز الاغ مرد و قبکه ملا او را با آن حال دید گفت خوب برياضت کشيدن عادت کرده بودى افسوس که اجل مهلت نداد

استحمام گرم و سرد

روزی ملا از صحرا که بخانه آمد زتش گفت خوب است فوراً بحمام بروی و زود برگردی چون عروسی خواهرم است و تو باید وظیفه یدری را انجام دهی ملاهم بحمام رفته باعجله خود را شسته وقت خارج شدن دید باران شدیدی میبارد و حدس زد که باین زودی قطع نخواهد شد مجبوراً لباسهای خود را بدستمالی بیچیده بغل زده عریان عازم محل عروسی شد اهل خانه که جمع شده منتظر آمدن ملا بودند یکدفعه او را دیدند لخت در هوای بارانی می آید برسیدند این چه وضعی است گفت هر کس بی موقع حمام برود هم به آب گرم وهم به آب سرد بابد خود را بشوید

اندازه دنیا

روزی جمعی در کوچه جلو ملا را گرفته برسیدند دنیا چند ذرع است قبل از اینکه ملا جواب بدهد جنارۀ را از آنجا عبور میدادند ملا تابوت را نشان داده گفت این مسئله را از این شخص باید پرسید که دنیا را ذرع کرده و عجاله در حال رفتن است

لطیفه

ملا در جلو خانه خود درختی کاشته و به بنخ آن شاشیده گفت آب اول و آخرت همین است که می بینی

پوستین ملا

روزی ملا پوستین در بر کرده کنار آتش نشسته بود پس از برخاستن سر پوستین را بسته از دیوار آویخت سبب را پرسیدند گفت میخواهم هوای گرمی که داخل آن است خارج شده برای فردا بماند که دیگر احتیاج بروشن کردن آتش نداشته باشم

دلیل منطقی

ملا دوسبدا انگور روی الاغش گذاشته بشهر می آمد جوانهای محل جلو او را گرفته گفتند ملا بما انگور نمیدهی ؟ ملا جمعیت را از نظر گذرانده دید اگر بهر کدام يك خوشه بدهد چیزی باقی نخواهد ماند لذا يك خوشه بیرون آورده بهر يك يك حبه انگور داده گفت: بیون غرض چشیدن است واضح است مزه يك حبه بایك خوشه انگور یکی است در کم و زیادی هم که فرق نیست خوب است بهمن قناعت نمائید

تأثر ملا

زن ملا مُرد ولی چندان اثری در ملا نکرد و ابداً متأسف بنظر نمی آمد ولی پس از چندی که الاغش مُرد تا چند روز ملا را کسی شاد ندید و دائم اندوهگین بود دوستانش که همیشه او را شاد میخواستند روزی برای تسلیتش جمع شده گفتند ملا خودت سلامت باشی چقدر غصه مال دنیا را میخوری و در ضمن یکی یرسید: ملا جان با اینکه خیلی وقت نیست که عیالتان فوت شده از مرگ او چندان تأثری در شما ندبدم ولی برای الاغ انهمه حزن را سبب چیست ملا گفت: برادر روزید ندیده وقتیکه زنم مرد همه همسایها و دوستان که می آمدند تسلیم داده میگفتند غصه نخور بهتر از او را برای پیدای میکنیم ولی از روزی که الاغ مُرده هیچکس چنین وعده بدن نداده است

هوای بهار

روزی شخصی از سردی هوا شکایت میکرد دیگری گفت که مردم چقدر ناشکرند تابستان که میشود از گرمی و زمستانها از سردی هوا شاکیند و هیچوقت شکر نمی گذارند ملا که از آجا عبور میکرد گفت تابحال شنیده کسی از هوای بهار شکایت کند ؟

شهادت دروغ

روزی شخصی بملا بیست دینار پول داد که نزد قاضی رفته شهادت بدهد که آن شخص صد خروار گندم از دیگری میخواهد چرن در محضر قاضی حاضر شدند و آن شخص ادعای خود را بیان نمود و نوبت شهادت ملا رسید گفت شهادت میدهم که این شخص صد خروار جو از طرف میخواهد قاضی گفت او ادعای گندم میکند تو شهادت جو میدهی گفت بامن قرار گذاشته شهادت بدهم دیگر گندم و جو طی نکرده است

پول دوستی

شخصی خسیس و پول دوست از ملا پرسید تو چقدر پول را دوست داری؟ ملا جواب داد: پول را آنقدر دوست دارم که محتاج بمردمان لئیم و بی وجدان نباشم

انبار ملا

از ملا پرسیدند اسرار خودت را با که میگوئی؟ جواب داد چون سینه مردمان را انبار خود نمیدانم لذا تابحال سر خود را بکسی نگفتم

بستن راه دزد

ملا بهار که میشد هر روز چند درخت در باغچه اش کاشته شب آنها را در آورده باطاقش میبرد سبب آرا برسیدند گفت با این دزد زیاد بهتر است که مال خود را زیر سرم بگذارم تا خاطر جمع باشم

عدم آشنائی

ملا وارد شهری شده در بازار تفرح میکرد شخصی از او پرسید: امروز چه روزی است ملا گفت من امروز وارد این شهر شده ام و هنوز باروز های اینجا آشنا نشده ام خوبست از یک نفر اهل بلد سؤال کنی

تار زدن ملا

روزی ملارا بمجلس سروری دعوت کرده بودند در آنجا حاضرین از او خواهش کردند که آنها را از ساز زدن خود خرسند سازد ملا هم بدون مضایقه ساز را بدست گرفته بامضرب اتصالاً بیک نقطه آن زده صدای نامطلوبی از آن خارج میساخت پرسیدند ملایین چه قسم ساز زدنیست برای ساز زدن لازمست انگشت ها را روی پرده ها گردانید تا نوای خوشی



بیرون آید ملا گفت مردم چون میخواهند پرده ها را پیدا کنند با انگشت خود بی آنها میگردند ولی من که پرده ها را جسته ام دیگر چه لزوم دارد که عقب آن بگردم

پسر ملا

روزی ملاروی منبر نشسته بود و جمع کثیری هم در پائین منتظر شنیدن موعظه او بودند ولی هرچه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید که بگوید بالاخره گفت ای مردم شما میدانید که من در موعظه کردن چقدر سابقه و اطلاع دارم ولی امروز هرچه فکر کردم چیزی بخاطر من نرسید تا برای شما بگویم پسر ملا که جزء حاضرین نشسته بود برخاسته گفت بابا حتی از منبر پائین آمدن هم بخاطرت نرسید ؟ مردم که این حرف را از او شنیدند تعجب کرده گفتند حقا که پسر ملا است . پس ملا خدا را سپاس گزاشت که باو چنین پسری داده و از منبر بزیر آمد

تغییر شکل

روزی افسار الاغ ملا را دزدیدند ملا گوش الاغ را گرفته بخانه برد بس از چند روز افسار الاغش را در سر يك الاغ بندری دیده قدری بآن نگاه کرده گفت : سر این الاغ مال من است ولی جسمش عوض شده و بالاغ من شبیه نیست

بیجگی عمامه

در یکی از اعیاد بچه ها در کوچه بازی مشغول بودند ملا در گوشه ایستاده بازی آنها را تماشا میکرد یکی از بچه ها عمامه او را ربوده بطرف رقبش انداخت او هم برداشته بسمت دیگری انداخت همینطور عمامه ملا از دستی بدستی میگردید ملا هرچه تقلا کرد ر از بی آنها دوید عمامه را نتوانست از آنها بگیرد بالاخره مأیوس شده بسمت خانه رفت در بین راه جمعی او را دیده برسیدند سبب سر برهنگست چیست ملا گفت عمامه ام بیجگی خود را بادآورده برای بازی بش بچه ها رفت

دو زن ملا

ملا دو زن داشت روزی هر دو نزد او آمده پرسیدند کدام يك از ما را بیشتر دوست داری؟ ملا که خیلی سعی داشت هر دو آنها را راضی نگاهداشته و باعث رنجش هیچيك نشود اصرار کرد که هر دو را بیش از اندازه دوست دارم ولی آنها راضی نمیشدند و سؤال خود را تکرار میکردند بالاخره زن کوچکترش پرسید مثلاً اگر دو نفر ما باشما سوار قایق باشیم وقایق برگشته در رودخانه غرق شود جهت خلاصی کدام يك از ما اقدام میکنی ملا هرچه سعی کرد جوابی پیدا نکرد بالاخره رو به زن قدیمیش نموده گفت گماندارم شما قدری شنا کردن بلد باشید

چابك سوار

در مجلسی سخن از چابك سواری و زرنگی بود هر کس واقعه‌ای که دال بر فعالیت و زرنگیش بود شرح میداد نوبت بملا رسید گفت بنده سابقاً خیلی چابك سوار و زرنگ بودم مثل اینکه یکروز در میدانگاه اسب بی اندازه شرووری آورده بودند که هر کس نزدیک میشد بالگد او را دور میکرد من آتزمان جوان بودم دامن خود را بکمر زده و چرخي دور اسب زدم (در این اثنا دو نفر از رفقای جوانی ملا که از کم و کیف کار او آگاه بودند وارد مجلس شدند) ملا هم حرف خود را این طور تمام کرد: ولی هرچه بخود دل دادم جرئت نزدیک شدن به اسب را در خود نیافتم

ماهی یونس

ماهیگیران در کنار شطی مشغول صید ماهی بودند ملا ایستاده تماشا میکرد اتفاقاً بایش لغزیده میان تور ماهیگیری افتاد ماهیگیر پرسید چه میکنی گفت خواستم وضعیت ماهی یونس را بفهمم

گردن بند

ملا همیشه از دست دو زن خود در عذاب بود روزی دو گردن بند خریده برای جلب محبت و راحت بودن از آزار زنانش هر يك را یکی از آنها داده اصرار کرد که دیگری نفهمد - از قضا پس از چند روز باز زنانش تصمیم گرفتند 'و را وادارند که اقرار کند محبتش بکدام يك بیشتر است از خوشبختیش این مرتبه گردن بند بدادش رسید - در جواب آنان گفت بکسی که گردن بند داده ام بیشتر محبت دارم و هر دورا راضی کرد بدون آنکه بدانند که این جواب مشکل آنها را حل نکرده است

چرا نمیخوری

روزی ملا بسفر میرفت در اثنای راه دچار راهزنان شده کیسه را بیاد داد و تکیه وارد شهر متصود گردید در جیبش ابداً بولی یافت نمشد و خیلی هم گرسنه و خسته بود جلو دکان نانوائی رسیده استاد و تماشای نان مشغول شده از نانوا پرسید : این دکان متعلق بخودت است ؟ جواب داد : بلی - باز پرسید - بطور تمام این نانهای سفید و گرم دال تو است ؟ نانوا باز جواب داد : بله همه اینها متعلق بمن است پس دوباره و سه باره سؤال خود را تکرار نموده و همان جواب را شنید بالاخره نانوا پرسید : برای چه اینهمه ازمنا استنطاق میکنی ملا گفت میخواستم بدانم اگر مال خودت است چرا ایستاده ای و آنها را نمیخوری

مرغان عزادار

خروس ملا روزی مرد ملا يك تکه پارچه مشکی پیدا کرده آنرا سوراخ نموده بگردن جوجها آویخت پرسیدند مقصودت از این کار چیست ؟ جواب داد : پدر جوجها مرده لباس عزا بآنها پوشانیده ام

هر که اول حرف بزنند

روزی ملازنش گفت علیق دادن به الاغ تا بحال با من بود بعد از این باید تو این کار را بعهده بگیری چون من خسته شده ام زن زیر بار این حرف نرفت و بالاخره کارشان بمنازعه کشید و پس از ساعتی مشاجره و فحاشی قرار گذاشتند هر کس اول بار حرف بزند دادن علیق الاغ بعهده



او باشد چند ساعت هر دو ساکت مانده بروی هم نظر میکردند بالاخره حوصله زن سرآمده برخاسته بخانه همسایه رفت و قضیه را برای او تعریف کرد و خواهش نمود يك كاسه آتش برای ملا بفرستند چون او بقدری عنود است که اگر از گرسنگی بمیرد هم حرف نخواهد زد بچه همسایه كاسه آتش را برداشته بمنزل ملا آمد

از قضا پس از رفتن زن دزدی در خانه را باز دیده وارد خانه ملا شده همه اشیاء قیمتی را جمع آوری نموده بالاخره داخل اطاق ملا شد چون دید ملا ساکت نشسته و تکان نمیخورد گمان کرد که او باید مبتلا بفلج یا لاله باشد که اصلاً حرکتی نمیکند برای امتحان پیش رفته عمامه او را برداشته بر زمین انداخت ملا ابداً دست در نیاورد و بهیچوجه ممانعتی نکرد پس دزد اشیاء جمع آوری کرده را بدوش گرفته از خانه خارج شد و در همین موقع بچه همسایه با کاسه آش وارد شده خانه را بکلی خالی و ملارا در گوشه اطاقی یافت که ساکت و بی حرکت نشسته پس کاسه را جلو او گذاشت ملا با دست و انگشت اشاره کرده و آمدن دزد و دزدیدن تمام اثاثیه حتی انداختن عمامه اش را هم به بچه اشاره کرد ولی از این اشاره بچه چیزی ملتفت نشده گمان کرد مقصود ملا از نشان دادن سرش اینست که کاسه آش را بسرش برگرداند در حال کاسه را برداشته بسر ملا برگردانید و تمام سر و صورت او را آلوده و آشی ساخت بعدهم رفته قضایا را برای زن ملا تعریف کرد زن که وخامت قضیه را فهمید با کمال عجله بمنزل آمده و چون دانست که دزد خانه را خالی کرده و ملا با سر و صورت آلوده باش بی حرکت نشسته با کمال غضب فریاد کرد: ای مرد این چه وضعیتی است، حیا کن، زندگی را از دست داده ای و باز باین حالت نشسته ای - ملا در حال بسخن آمده گفت: اول برو علیق الاغ را بده تا بعد برای سایر چیزها فکری بنمائیم

زبان مردم

روزی ملا با پسرش بدهی میرفتند ملا بسر را سوار الاغ نموده خودش پیاده راه می پیمود - در راه به چند نفر برخوردند که آنها پسر ملارا با

انگشت نشان داده گفتند اولاد امروزه ابداً رعایت احترام پدر و مادر خود را نمیکند بینید این پسر سوار الاغ شده و پدرش از عقب او پیاده روان است پسر ملاپدرش گفت دبدی بابا من میگفتم خوب نیست که شما پیاده باشید و من سوار گردم قبول نمیکردید عقیده دیگران هم همینست حالا دیگر عناد نکرده سوار شوید و من پیاده خواهم آمد ملاسوار الاغ شد و پدرش پیاده بدنبال روان بود پس از گذشتن يك میدان راه باز به جمعی برخوردند این دفعه آنها شروع بتنقید کردند که مرد حسابی سالها است بگرما و راه رفتن عادت دارد با اینحال بی انصافی کرده خود سوار شده و پسر جوانی که هنوز باسرد و گرم آشنا نیست در عقبش پیاده میبرد ملاپسر را هم در ترك خود سوار کرده راه افتادند هنوز چند قدمی نرفته بودند دو نفر عابر رسیدند که آنها را از بی انصافی که کرده در هوای گرم دو تركه سوار الاغ شده بودند مذمت نمودند ملا و پسرش از الاغ پائین آمده هر دو پیاده به همراه الاغ برای افتادند چند قدم که گذشتند باز شخصی رسیده گفت خدا شعور بدهد دو نفر نادان در عقب الاغ پیاده راه میروند در این هوای گرم سوار نمی شوند ملا غضبناك شده گفت: حرف شما صحیح است ولی راهی پیدا کنید که از زبان مردم خلاص شویم تکلیف خودمان را زود میتوانیم معلوم کرد

لطیفه

شخصی بهلوی ملا نشسته بود اتفاقاً بادی از او خارج شد برای از بین بردن صدای آن گفتش خود را روی تخته میکشید و صدا در میآورد ملا گفت: بسیار خوب صدای آن از بین رفت ولی برای بوی آنها میخواستی فکری بکنی

سه کیله یکمن است

روزی ملادر باغش میگشت اتفاقاً خرگوشی از جلو او عبور کرد ملادست انداخته او را گرفته بتوبیره انداخت و سرش را بسته بخانه برد درین راه فکر میکرد حیوان باین قشنگی که تابحال من ندیده‌ام لابد بسیار پرقیمت است و میشود آنرا بتمولین بقیامت خوبی بفروشم پس باعجله



آنرا بخانه برده بزنش سپرد که درب توبره را باز نکند تا اورفته چند نفر از تمولین را بیاورد و آنرا نشانان داده بقیامت بسیار خوب مصرف نماید زن ملا پس از بیرون رفتن او بفکر افتاد که باید ببیند چیزی که ملا آرزو دارد بقیامت گرافی آنرا بفروشد چیست باین خیال در توبره را باز کرد و

بمحض باز شدن خرگوش از توبره بیرون آمده فرار نمود زن که اینواقعہ را دید از ترس ظرف جو را برداشته میان توبره گذاشت و سرش را بست پس از ساعتی ملاینجفر از تجار و متمولین را همراه برداشته بخانه آمد و آنها را باطاق آورده پس از نشستن و تعارف در حالی کہ همه را شایق و منتظر دیدن چیز عجیبی نموده بود توبره را آورده و خالی کرد و ظرف جو بوسط اطاق افتاد ملاکہ از حیرت دهانش باز مانده و نمیدانست چه بآنها بگوید گفت: آقایان این ظرف را اگر سه مرتبہ باجو پر کنیم يك من میشود

صدای پول

در موقعیکہ ملاقضاوت میکرد روزی دو نفر بمحضراو آمدند یکی از آنان ادعا کرد کہ این شخص در خواب بیست دینار از من گرفته حالا پس نمیدهد ملاطرف را خواسته گفت بیست دینار بده و پس از گرفتن پول آنها را بهم زده بصدا آورده و هر دفعہ کہ پولها صدا میکرد میگفت بگیر این يك این دو بهمین ترتیب بیست مرتبہ پولها را بصدا آوردوبہ مدعی صدای آنها تحویل داد وعین پولها را ہم بصاحبش رد کردو گفت قرض تو ادا شد اوهم پول خود را گرفت حالا سلامت بروید

از وظایف زن

روزی خانہ ملاآتش گرفت همسایه اش باعجلہ نزد ملارفته گفت چه نشسته ای خانہات آتش گرفته زود خود را برسان و الایس از چند دقیقه هرچه داری خواهد سوخت ملا با کمال خونسردی گفت چون من کار ہ را بزمن قسمت کرده و قرار گذاشته ایم هرکار بیرونی را من انجام دهم و کارہی داخلی خانہ بعہدہ او باشد لذا بہتر است زحمت کشیدہ بروی و این خبر را باو بدهی تفکری برای علاج بنماید

تشویش فکر

شب عید زن ملاخا گینه فراوانی پخته و ملارا که زیاد خاگینه دوست میداشت کاملاً ممنون ساخته بود بعد از آنکه شام را بالذت خوردند مقداری از آن باقی ماند که برای ناهار فردا گذاشتند پس از خوابیدن نصف شب ملارا فکر باقی خاگینه ها نگذاشت بخوابد ناچار زنش را بیدار کرده گفت ای زن تو فکر مرا امشب مشوش کرده بطوریکه خوابم پریده بایستی چاره‌ای کرد زن گفت چه کنم گفت باقی خاگینه ها را بیاور بخورم بلکه تشویش فکرم رفع شده خوابم ببرد زن گفت مرد حیا کن تازه غذا خورده‌ای بگیر بخواب فردا آنرا خواهی خورد ملا با اصرار تمام تشویش فکر را بهانه کرده گفت تا آنرا نیاوری خوابم نمیرد بالاخره زن ناچار شده رفته باقی خاگینه را آورد ملا هم باشتاب و ولع تمام آنرا بلعیده فکرس را راحت نموده خوابید

باز کردن دهان

شخصی در مجلسی اتصالاً حرف میزد ملا هم در مجلس حاضر بود و در گوشه‌ای نشسته خمیازه میکشید بالاخره حاضرین رو بملا کرده گفتند آخر خوبست شما هم یکدفعه دهان باز کنید ملا گفت ای برادر آنقدر دهان باز کردم که نزدیک است دهانم بدرد

مناره

روزی ملا بایکی از دوستان وارد تهری میشد از دور مناره های بلند دیدند رفیق ملا برسید اینها را چگونه ساخته اند ملا گفت: چون بخواهند اینها را بسازند قبلاً چاهی کنده و خاک آنرا روی هم تل می کنند مناره درست می شود

آدم منصف

ملاروزی چغندر و زردك و شلغم و ترب و سبزیجات متفرقه
خریده در خرجین گذاشته و خورجین را بدوش انداخته سوار الاغ شد



شخصی اورادیده گفت چرا خورجین را بترك الاغ نمی اندازی ملا
گفت من مرد منصفی هستم خدا را خوش نمی آید که هم خودم سوار الاغ
شوم و هم خورجین را روی آن بیاندازم
راه آسمان

روزی کشیشی نزد ملارفته با او از هر درسخن میراند و ملا اعتراضات او را
جواب میگفت در انتهای صحبت پرسید یغمبر شما چطور بمعراج رفته است
ملا در جواب گفت: سردبانی که ییغمبر شمارا با آسمان چهارم برد گرفته بالا رفت

همه حق دارید

در ایام قضاوت ملا روزی شخصی نزد او آمده دعوائی طرح کرد و بطوری قضیه را شرح داد که کاملاً خود را محق جلوه داد و پس از بیان مطلب از ملا پرسید رأی شما در این قضیه چیست مرا محق تصور میکنید ملا گفت بلی شما حق دارید - روز دیگر طرف دعوا آمده قضیه را بطوری برای ملا بیان نمود که طرفش کاملاً زور گفته و او مظلوم واقع شده و در خاتمه قضیه از ملا پرسید رأی شما در این باب چیست ملا گفت شما را کاملاً در این قضیه محق می بینم - پس از رفتن آنها زن ملا که از پشت در هر دو روز موضوع را شنیده بود نزدش آمده گفت عجب ملا این چه قسم قضاوتی است درست است که من قاضی نیستم ولی لا اقل زن قاضی که هستم و تا اندازه ای از این چیزها سر در می آورم تو بمدعی میگوئی حق داری و بمدعی علیه هم حق میدهی عاقبت این کار تو بکجا خواهد رسید؟ ملا با کمال خونسردی بزنش گفت: درست است زن عزیزم تو هم حق داری

اصلاح اغلاط

وقتی غدغن شده بود که کسی اسلحه حمل نکند روزی ملا در کوچه میرفت و از زیر جبه اش کارد بلندی بداد بود مأمور بن داروغه او را گرفته بیش داروغه بردند داروغه غضبناک بملا گفت مگر غدغن را شنیده که هیچکس نباید باخود اسلحه حمل کند ملا گفت اشتباه نکنید این اسلحه نیست این را برای تصحیح اغلاط کتاب بمدرسه مبرم داروغه را غضب بیشتر شده گفت حالا میخواهی مرادست بیندازی ملا گفت عجب شوخی نمی کنم بعضی غلط ها هست که با کارد از این بزرگتر و تیز تر هم نمیشود تصحیح نمود

مال فقیر

یکبار ملابا چند نفر بهمانی دعوت شده بودند همه در یک جانسته قندرون میجویدند در این ضمن میزبان خبر داد که ناهار حاضر است . چون سر سفره نشستند ملاقندرون را از دهان بیرون آورده بنوک دماغش چسبانید و بخوردن ناهار مشغول شد مهمانها پرسیدند که چرا چنین کردی گفت بهتر است مال آدم فقیر همیشه جلو چشمش باشد

ساکت کردن کشتی

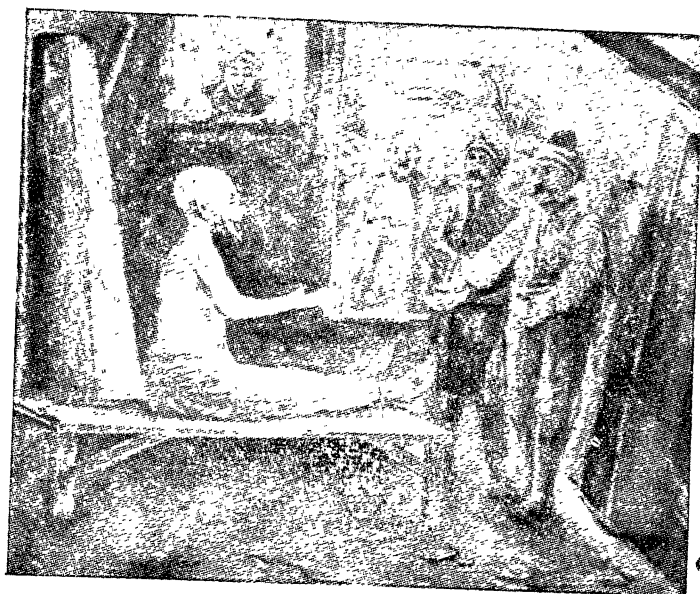
ملادر کشتی بادی سفر میکرد وسط راه طوفانی شروع شد و نزدیک بود کشتی را غرق کند کشتی بانان بسر تیر ها رفتند تا بادبانها را پائین آورند ملا فریاد برآورد مسلمانها این کشتی از ته میجنبند شما بسر آن رفته میخواهید ساکنش کنید

وصول طلب

ملا از شخصی طلب داشت برای وصول آن رفت ولی هر چه اصرار کرد چیزی وصول نشد در موقع برگشتن گرسنگی کاملاباو فشار آورد چشمش بدکان نابوائی افتاد که نانهای تازه و سفید را روی هم چیده بردند از دیدن آن نزدیک بود ضعف کند کمی ایستاده بلند گفت : خدایا میدانی که از فلانی چقدر طلب دارم و امروز با این زحمت برای وصول آن آمدم نداد باز هم عالمی که الان یکشاهی در جیب ندارم و از گرسنگی طاقتم طاق شده است خدایا چند سکه از بول من از آن شخص گرفته باین نانوا بده بمحض گرفتن این جملات دست برده یک نان برداشته با عجله شروع کرد بخوردن نانوا که حال او را دید و سخنان او را شنید گفت ملا جان نوش جان بفرما بزم میخواهی بردار و برو پول نمیخواهم

اداء تکلیف واجب است

روزی ملاعزم مسافرت بیکی از شهرهای نزدیک بود جوانهای محله او را دیده باخود قرار گذاشتند که کمی با او مسخرگی بنمایند پس همگی جلو راه ملا آمده او را از رقتن مانع شده گفتند چرا بیجهت بخود زحمت سفرهای مختصر را میدهی با اینکه ممکن است یکدفعه بسفر بزرگ یعنی سفر آخرت بروی ما شب گذشته خواب دیده ایم که تو فوت شده ای و



حالیه برای انجام کفن و دفن تو حاضر شده ایم ملا هرچه اصرار کرد که کار واجبی دارد آبروز معافش دارد بجائی نرسید بزور او را از قاطر باین کشیده بتابوتی گذاشته و بمسجد بردند

اتفاقاً برای یکی از آن جماعت کار واجب فونی بیش آمد و شخصی بعقب او آمده اصرار داشت که هرچه زودتر برای انجام کارش برود آن

شخص چون در صدد رقتن برآمد سایر دوستان یقه او را چسبیده گفتند تا مراسم دفن ملا تمام نشود هیچکس نباید از اینجا تکان بخورد هر چه او با دوستانش مشاجره و اصرار نمود بجائی نرسید در این بین ملا از میان تابوت برخاسته نشست و گشت: بی جهت اصرار نکن کار من از تو واجبتر بود ولی چاره چیست باید مطیع جماعت و تکلیف بود

مادر زن ملا

روزی برای ملا خبر آوردند که مادر زنت کنار رودخانه رخت می‌شست پایش لغزیده برودخانه افتاد هنوز هم جسد او را پیدا نکردم اند ملا فی الفور کنار رودخانه رفته و بسمتی که آب می‌آمد سربالا شروع برقتن نمود مردم گفتند عجب ملا آب کسی را سربالانمی برد لابد با جریان آب سرا زیر رفته است ملا گفت شما که مادر زن مرا مثل من نمی شناسید چند سال است با او معاشرم او همه کارش بخلاف آدمیزاد است و همه کار را بعکس میکند لابد در رودخانه هم سربالا رفته است

اشتباه در غسل

در شهری که ملا ساکن بود زمانی شخصی قاضی شده بود که بدون گرفتن رشوه هیچ کاری صورت نمی داد و مرتباً حق را با رشوه ناهق مینمود اتفاقاً وقتی ملا محتاج سندی شد که بایستی قاضی آن را تصدیق نماید چندین روز آمد و رفت کرد نتیجه نگرفت بالاخره روزی ظرفی بظاهر مملو از غسل برداشته بخدمت قاضی رفته و بادادن آن سند را به امضای قاضی رسانیده برگشت فردای آن روز که دیگری کوزه قیماقی برای قاضی تعارف آورده بود قاضی دستور داد که غسل را بیاورند که مقداری از آن تناول کند چون سر کوزه غسل را باز کردند دیدند ظرف مملو از خاک

است و فقط يك بند انگشت روی آنرا غسل ریخته است قاضی كه از گول خوردن خود كاملاً خشمگین شده بود نوكرش را فرستاد كه بهر نحو است سندن را از ملا گرفته بیاورد نوكر پس از تجسس زیاد ملارا یافته گفت قاضی عرض كردند در سندن شما اشتباهی پیش آمده آنرا برای اصلاح نزد من بیاورید ملا گفت : خدمت قاضی سلام رسانیده بگوئید اشتباه در سندن نیست در غسل است

حلو

در مجلسی صحبت حلوا پیش آمد ملا گفت عجب مدتی است آرزوی خوردن حلوا در دل من مانده است گفتند چرا نمیزی گفت : هروقت آرد حاضر میشود روغن نیست روغن كه پیدا شد شكر نیست گفتند تا بحال نده كه هر سه حاضر شود گفت : چرا اما آنوقت من نبوده ام .

وضوی پی در پی

وقتی مورچه زیادی در خانه ملا پیدا شده و برای هر چه خوردنی در خانه داشتند بلایی گشته بود هر چه سعی كردند راهی برای جلو گیری از آن نیافتند روزی ملا ظهر وضو گرفته نماز ظهر را خواند پس از يك ساعت باز وضو گرفته شروع بخواندن نماز عصر نمود پس از خاتمه نماز زنش پرسید علت اینکه برای هر نماز يك وضو گرفتی چیست گفت اگر تو هم فكر دفع مورچه داشتی برای هر نماز پنج وضو می گرفتی زنش گفت صحیح ولی بداشتن وضوی اولی وضوی ثانی چه صورت دارد گفت از آن خاطرت جمع باشد چیزی كه يك باطل مبشود خراب كردنش خیلی آسان است

کتاب مسئله

روزی زن ملا نزد شوهرش رفته با غیظ بچه اش را انداخته گفت یکساعت است هرچه میکنم بچه آرام نمیشود آخر فکری بکن که بچه را خواب ببرد ملا فی الفور کتابی آورده گفت این کتاب را گرفته صفحه صفحه جلو بچه بگردان خواهی برد زن ملا با خشمی که داشت شروع بداد و فریاد نمود که تو هیچوقت دست از مسخره بازیت برنمیداری حالا چه وقت شوخی است ملا گفت ای زن من هیچوقت شوخی ینجا نمیکنم تو از من چاره برای خواب خواستی منم آنچه می دانستم گفتم میخواهی گوش بده میخواهی نده - زنش پرسید مگر این چه کتابیست که هر که نگاه کند خوابش خواهد برد ملا گفت اسم این کتاب «مسئله» است و من سالهاست امتحان کرده ام هر وقت در مسجد شروع بخواندن آن کرده ام پیر مردهای مسن و مردمان معقول شروع بحجرت زدن کرده اند و حتی بعضی را بکلی خواب برده است معلومست کتابی که پیر مردان را بخوابند تأثیرش در بچه کوچکی حتمی است - زن ملا حرف او را باور کرده کتاب را برداشته صفحه صفحه جلو بچه گرفت از اتفاقات بچه هم خوابش برده و تأثیر کتاب کاملاً معلوم گردید

عینک ملا

شبی ملا زنش را با شتاب از خواب بدار کرده گفت عینک مرا فوراً بیور زن عینک را آورده پرسید این وقت شب عینک میخواهی چکنی؟ جواب داد خواب سیرینی مدیده ولی بعضی ح های آن تاریک بود درست نموده خواسته عینک بزنم تا درست هم حای آن نمودار باشد

هیچ هیچ

در ایام قضاوت ملاروزی دونفر تزد او آمده دعوائی اقامه کردند
ابتدا مدعی آمده اظهار داشت که این شخص مرا صدا کرده گفت این
بار را بردوش من بگذار پرسیدم درمقابل آن بمن چه خواهی داد گفت :
هیچ من زحمت کشیده بار را بدوش او گذاشتم حال هرچه میگویم هیچ
را بده اعتنائی نمیکند ملا گفت بسیار خوب حق با شما است حالا بیا
گوشه این فرش را بلند کن تا من اجرت را بدهم مدعی رفته فرش را
بلند کرد ملا پرسید زیر فرش چیست گفت هیچ ملا گفت بسیار خوب
این هیچ اجرت شما بود بردار ببر

خرمای با هسته

روزی ملا مقصداری خرما خریده بود و چون آنها را میخورد هسته
را هم می بلعید زنش گفت ملا چه جهت دارد که خرما را با هسته
میخوری جواب داد : مگر وقتی بقال خرما را بمن فروخت هسته اش را
بیرون آورد که من بیرون بیاورم

حساب صحیح

زن ملا بس از سه ماه تاهل زائید ملا از او پرسید میگویند زنها
بایستی نه ماه حمل را نگاه دارند تو چگونه در سه ماه وضع حمل نموده ای
زنش گفت : عجب معلوم میشود تو ابداً از حساب سر رشته نداری مگر
سه ماه نیست که تو مرا گرفته ای ملا گفت بسیار خوب سه ماه هم
هست که من زن تو شده ام این شش ماه سه ماه هم بچه را در شکم
داشته ام این نه ماه حالا دیگر تو بچه چیز اعتراض داری ملا قدری فکر
کرده گفت : راست میگوئی من از حساب هندسه چندان اطلاعی ندارم

چهار نفر در خوابگاه

پس از فوت زنش ملازن بیوه عقد کرده بود و دائماً ملا از زن سابق و زن هم از شوهر سابقش مدح میکردند روزی ملا با زنش روی تختخواب خوابیده بودند و هریک تعریف جفت قبل را میکردند ناگهان ملا مشت محکمی بزنش زده او را از تخت بزمین انداخت زن از این ضربه بسیار رنجیده روز بعد موقعیکه پدرش بدیدن آنها آمده بود شکایت کرد پدر زن ملا علت این حرکت را از ملا پرسید ملا گفت : من چه تقصیر دارم من با زن سابقم دو نفر خانم هم با شوهر سابقش دو نفر چهار نفری روی یک تخت جا نمی گرفتیم او افتاد

خوراک آسمان چهارم

ملا برای موعظه کردن بدهی رفته بود روزی بالای منبر وصف حضرت عیسی را مینمود که بطبقه چهارم آسمان صعود کرد چون از منبر پائین آمد زنی جلو او را گرفته پرسید : پس حضرت عیسی در آسمان چهارم از کجا میخورد و مینوشد ؟ ملا گفت عجب یکنفر از من نپرسیده که دو ماه است در این ولایت غربت بی کس گذران میکنی از کجا میخوری و مینوشی ولی فوراً فکر حضرت عیسی افتادند که در آسمان چه میخورد؟

ترشی تو میفروشی یا من

ملا بدینجن زبانی خرید مقدار ترشی درست کرد و الاغش را بار کرده در جادهی بر جمعیت شهر برای فروش ترشی رفت ولی بمحض اینکه خواست فرود کرده مدعش را معرفی کند الاغ پشدمستی کرده شروع بعروعر نمود ملا که ملا متعجبتر شده گفت : اگر ترشی را تو باید بفروشی صدا کن و الا بگذار من کاره را بکنم

تأثیر دعا

بز يك دهاتی بمرض جرب مبتلا گشته بود باو توصیه کردند که دواى سولفاتو بمالد دهاتی بز را برداشته پیش ملا برده گفت ای ملا بز من



مبتلای جرب شده و گفته اند سولفاتو بمالم اما من عقیده دارم که نفس تو بهتر است دعائی بخوان بیزم بدم که خوب شود ملا گفت: اگر قدری سولفاتو میخریدی و با نفس من قاطی میکردی بزت خوب میشد

تعلیم الاغ

برای حاکم شهر ملا الاغ بندری قشنگی تحفه آورده بودند حاضرین مجلس بتعریف و توصیف الاغ پرداختند ملا هم که حاضر بود گفت من حاضرم باین الاغ کتاب خواندن بیاموزم حاکم و حاضرین از شنیدن

سخن ملا تعجب کردند حاکم گفت در صورتیکه راست بگوئی و بتوانی بالاغ کتاب خواندن بیاموزی جایزه بزرگی بتو خواهم داد ولی اگر مرا مسخره کرده از عهده اینکار بریندائی ترا مجازات خواهم کرد ملا قبول کرد و الاغ را برداشته بخانه اش برد و سه ماه مشغول تعلیم الاغ بود پس از سه ماه روزی که قرار گذاشته بود که الاغ را تعلیم یافته تحویل نماید همه بزرگان شهر در محضر حاکم حاضر گشتند ملا الاغ را آورده کتابی در پیش او گذاشت الاغ با زبان خود آن کتاب را ورق زده و چون بصفحه آخر رسید با حزن تمام نگاهی بصورت ملا کرده شروع نمود به عرعر کردن حاضرین مجلس را ازدیدن این رفتار حیرت دست داد حاکم پرسید چه کرده ای که الاغ کتاب را ورق میزند و سبب عرعرش چیست ملا گفت روزی که الاغ را بمنزل بردم کتاب بزرگی داشتم که صفحات آن از یوست آهو ساخته شده بود وسط صفحات آن مقداری جو ریخته و صبر کرده تا الاغ کاملاً گرسنه شد پس کتاب را جلوس گذاشتم و بادست ورق آن را باز کردم الاغ جو را دیده خورد پس ورق دوم را زدم باز جو را خورد همچنین ورقهای دیگر را میزد و الاغ جو را میخورد تا کتاب تمام شد و تا یکماه هرروز این کار را مکرر کرده الاغ را گرسنه نگاه میداشتم و بوقت معین جو را در لای اوراق کتاب باو میخوراندم بعد از يك ماه روزی که الاغ کاملاً گرسنه شده بود کتاب را جلو او گذاشتم — مدنی انتظار کشید لای آن را باز نکردم خودش با زبان خود آن را باز کرده جو را خورد و صفحه اول که تمام شد بازبانش کتاب را ورق زده تا صفحه آخر بهمین ترتیب جو را خورد و در ظرف دو ماه بقدری این مطلب تکرار شده که الاغ کاملاً به آن عادی شده و بمحض اینکه کتاب را جلوس میگذاشته بامید خوردن جو اوراق کتاب را میگشود امروز هم که قریب

سی ساعت است گرسنه مانده بخیال جو اوراق کتاب را گشوده و تا آخر رسید وقتی که دید جو در بین نیست عرعر کرده باینوسیله گرسنگی خود را بمن خبر داد . صحبت ملا که پایان رسید بعضی از حاضرین خواستند زحمت اورا بی فایده جلوه دهند — او ثابت کرد که خواندن الاغ جز بوسیله عرعر مبسر نیست و کتاب خواندن هم از راه باز کردن صفحات و مطالعه صورت مسگیرد . حاکم ناچار شد بوعده وفا کند و در عوض انعامی که وعده کرده بود همان الاغ را بملا بخشید

جواب دندان شکن

تاجری مسافرت میکرد در بن راه شب در کارواسرائی اقامت نمود و برای شام شب غذائی خواست سراندار مرغی بخته با سه تخم مرغ آبز برای او آورد که خورده بواسطه خستگی راه خوابیده بامدادان موقعیکه قافله حرکت میکرد سراندار حاضر نمود و تاجر توانست قیمت شائی که برایش آورده بود سردازد بعد از سه ماه که برای برگشتن بوطن بس از موفقیت در کار تجارت عودت میکرد باز سبی را در کاروان سرای اولی بسر برد و باز هم سراندار شامی مرکب از مرغی بریان و تخم مرغ برای او حاضر نمود چون صبح شد تاجر سراندار را خواسته قیمت شام دو مرتبه را از او پرسید که دین خود را ادا نماید سراندار پس از چند دقیقه که بدقت بش خود حساب کرد از او مطالبه هزار دینار نمود و مخصوصاً تذکر داد که در موقع رسیدگی بحساب خیلی مواظب بوده است که بی اعتدالی در محاسبه رخ بدهد که مبادا دمه اش مشغول گردد تاجر از شنیدن هزار دینار برای قیمت دو وعده شام حیران شده گفت : گم دارم که شما دیوانه شده اید که برای دو مرغ و شش تخم مرغ

مرغ هزار دینار مطالبه مینمائیم سرایدار گفت : غریب است که با انصافی که من در این موضوع بخرج داده و نخواسته ام بهیچوجه تعدی در حق سرکار بنمایم مرا دیوانه مینخوانید تاجر گفت متشکر میشوم که بمن حالی کنید هزار دینار چه پولی است و برای چه باید بشما داده شود سرایدار گفت : کمی دقت کنید اگر من ناحساب گفتم حق بطرف شما است سه ماه قبل شما در اینجا يك مرغ خوردید اگر این مرغ زنده بود در این مدت نود تخم میکرد و این تخمها هريك جوجه ای میشدند و آن جوجه ها هريك مرغی شده باز تخم کرده و تخمها جوجه میشدند و من با این حساب حالیه صاحب هزار ها مرغ و جوجه بودم و همه این منافع را برای پر کردن شکم شما از دست داده ام و حالیه هم که هزار دینار در عوض تمام این خسارات بانضمام شام شب گذشته شما که تا سه ماه دیگر همین اندازه باعث خسارت من است میخواهم مرا دیوانه مینخوانید جدال تاجر و سرایدار توجه همه قافله را جلب کرد و هر چه سعی کردند این مرافعه را سلی میکنند میسر نشد بالاخره قرار شد که بحضور حاکم شهر رفته تکلیف را معارضه نمایند - پس از رسیدن بشهر و رفتن بخانه حاکم و ذکر ماوقع حاکم حق سرایدار داد و تاجر را محکوم به تأدیة هزار دینار نمود حاضرین مجالس و دوستان تاجر باو گفتند اگر بخواهی جلو حکم حاکم را بگیری بایستی بملا نصرالدین ملتجی شوی شاید راهی یافته این ضرر را از تو دور نماید تاجر هم این مطلب را قبول نموده باجمعی از همراهان بخانه ملا رفتند و قضیه را برای او شرح دادند ملا قول داد که این شر را از سر تاجر خواهد گردانید بشرط آنکه ربع این مبلغ را بفقرای شهر بپردازد نمایند تاجر هم قبول کرد پس ملا نزد حاکم رفته باز حمت بسیاری او را راضی کرد که در این موضوع دعوا را تجدید نماید و قرار گذاشتند

دو روز بعد تاجر و همراهان و سرایدار و ملا و قاضی همه حاضر باشند و این دعوا را قطع کنند چون روز موعد رسید همه در دار الحکومه حاضر شدند ولی ملا در ساعت معهود نیامد دو ساعت گذشت نازهم نیامد ناچار حاکم مستخدم خود را بسرانش فرستاد که فوراً حاضر شود ملا پس از یکساعت دیگر معطل کردن بالاخره حاضر شد حاکم با کمال غضب رو ناو کرده گفت: با آن همه تمنا و خواهشی که نمودی تا مرا فعه را تجدید نمائیم سبب اینکه این مردمان محترم را سه ساعت معطل کردی چیست؟ ملا گفت: امروز دهاتیها برای بردن نذر آمده بودند خواستم تدبیری کرده باشم که محصول سال بعد خوب شود و اگر خودم حاضر بودم گندم های عادی را میبردند و حضور من سبب تأخیر شد و من این مدت را ایستادم تا چندین جوال گندم را جوشانیده با آنها بدهم چون گندم بجوشانیده با ناک است و محصولش خوب نمیشود جوشانده دادم که محصولش زیاد و تمیز گردد. حاکم رو بحاضرین کرده گفت: تقصیر از او نیست از ما است که عقل خود را بدست این آدم نادان داده ایم که ساعت ها ما را معطل کند برای آنکه گندم را جوشانده بر عا نا بدهد با اینکه همه میدانند از گندم جوشانده حاصلی عمل نخواهد آمد

ملا در حال حو انداد. حنا ب حاکم با اینکه مرا نادان میخوانند و خودتان را عاقل تصور میکنند ار شما مرسوم چطور شده در این شهر مرغ بریان شده تعیم میکنند و ار او در سه ماه هزاران حو حه عمل میآید اما گندم جوشانیده محصول خوب خواهد داد؟ ار این جواب ددان شکن همه حاضرین متعجب ماندند و حاکم هم ناچار حرف ملا را تصدیق کرده و حق را تاجر داده و سرایدار را محکوم نمود

لاک پشت

ملا مشغول شخم کردن زمین بود لاک پشتی یافته آن را بطنابی



بسته بگردنش آویخت لاک پشت دست و پا میزد ملا گفت برای چه تلاش
میکنی مگر خیال داری شخم زدن یاد بگیری

دل کی میسوزد

ملا بخانه یکی از دوستانش مهمانی رفت صاحب خانه کره و نان و
عسل برای او آورد ملا کره ها را با نان و کهی عسل خورد و باقی عسل
را هم با انگشت لیسید صاحب خانه باو گفت عسل خالی نخورید برای
اینکه دلتان را میسوزاند ملا در حالیکه ته کاسه عسل را انگشت کرده بود
گفت : خدا میداند که عسل خوردن منی دل که را میسوزاند ؟

تسلط زن

وقتی حاکمی بشهر ملا آمد که دارای زن وجیهی بود که کاملاً بر حاکم تسلط داشت و هیچ کاری بدون مشورت او نمیکرد حتی در عزل و نصب مأمورین رتبه و آزار مردم و غیره حالت میکردا هالی شهر نزد ملا جمع شده از او در این باب چاره جوئی نمودند ملا صبر کرد تا روزی در خانه حاکم مهمان شد زنش را همراه برداشته با تجارفت در میان راه زنش دستور داد چون وارد خانه حاکم شدیم بالائی که همراه آورده ایم بدوش من گذاشته سوار شو و من دور خانه میگردم بمحض ورود زن بالان را روی ملا گذاشته سوار شد و اتفاقاً زن حاکم از دور ابن منظره را بدورفته حاکم را هم خبر کرد و با هم تمام شام مشغول شدند زن ملا را را میراند و ملا شبیه میکشید و جفتک می انداخت حاکم و زنش ار خنده روده بر شدند ملا خرد حاکم تاب نیاورده وارد حیات شده گفت: ملا این چه شکل است که خود را ساخته ملا گفت من اختیارم را بدست زیم داده ام هر امری نکنند داد اطاعت نمایم حتی اگر سرا لاغ کرده سوار شوند هم مطاعت می نمایم کرد حاکم که فهمید منظور ملا چیست کاملاً متعجب شده بود تا با دستورالعمل های زنش وقتی نگذاشت

عیب بمال مسلمان

ملا روزی رو به ایستاده ای را سوار کرده و درخواست بفررشد شخصی آن را دیده گفت ای زن را که هیچ جنای ملامت ندارد کسی میخورد آن را سوار کهنه چمنها بر ملا گفت تو اگر حارسار هستی چرا عیب بمال مسلمان میگذاری من ایستاده ای را از ایستاده بار کردم و با حال بد، ذره ذره از سوراخهای آن بیافشاده است

مکر زنان

زن ملا اغلب شبها بخانه زنان اقوام و دوستانش رفته و خیلی دیر بخانه می آمد آشنایان که از وضعیت ملا خبر داشتند او را نصیحت کردند که زنش را از مهمانی رفتن مانع شود ملا تصمیم گرفت زن را تنبیه نماید شبی که زنش بسیار دیر بخانه آمد هرچه در زد ملا غضبناک بود و در را نگشود بالاخره زن او را تهدید کرد که اگر در را نگشاید خود را بچاه خواهد انداخت ملا استننا نکرد زن هم سر چاه رفته سنگ بزرگی بچاه انداخت ملا تصور کرد که زن بچاه افتاده از کرده خود پشیمان شده باخود گفت بایستی رفته چاره کرده او را بیرون بیاورم پس در را باز کرده بطرف چاه رفت زن که در گوشه ای پنهان شده بود فی الحال وارد خانه شده در را از داخل بست این دفعه نوبت ملا بود که هرچه التماس نمود زن اعتنا ننموده در را باز نمیکرد و بالاخره هم بالای بام رفته شروع داد و فریاد کرد که مرد حساسی خجالت نمیکشی هر شب تا نصف شب در کوچه ها میگردی و مرا تنها در خانه میگذاری از صدای زن همسایه ها بیرون آمد. بیچاره ملا را به حالی که از خجالت سرش را زیر انداخته بود دیده و آنقدر اصرار کردند تا زن در خانه را گشوده ملا را بدرون راه داد

بوی آرزو

ملا در خانه اش نشسته بود فکر میکرد که اگر يك كاسه آتش الان حاضر بود میخوردم چقدر خوب بود در این موقع در خانه را زدند ملا رفت ببیند کیست دید بچه همسایه است كاسه ای آورده میگوید مادرم مریض است اگر تما آتش پخته اید يك كاسه بمالید مالا گفت معلوم می شود همسایه های ما برزرو هم بو میبرند

بکسی که نسیه نباید داد

روزی ملا در کوچه انار میفروخت زنی در را گشوده او را صدا کرد که قدری انار بخرد ملا قیمت را گران گفت زن اعتراض کرد ملا شروع بتعریف انارش کرد - زن گفت پول نقد ندارم دفعه بعد که آمدمی پول خواهم داد ملا گفت مانعی ندارد شما يك تکه از این انار بخورید در صورتیکه مطلوب شد پولش را بعد بدهید زن گفت از دو سال قبل روزه قرض داشتم امروز روزه گرفته ام ملا گفت تو که قرض خدا را دو سال تعویق انداخته ای یقیناً در تأدیه مال خلق بیتس از این تأخیر و امیداری در اینصورت نسیه دادن بتو حرام است .

زن لوچ

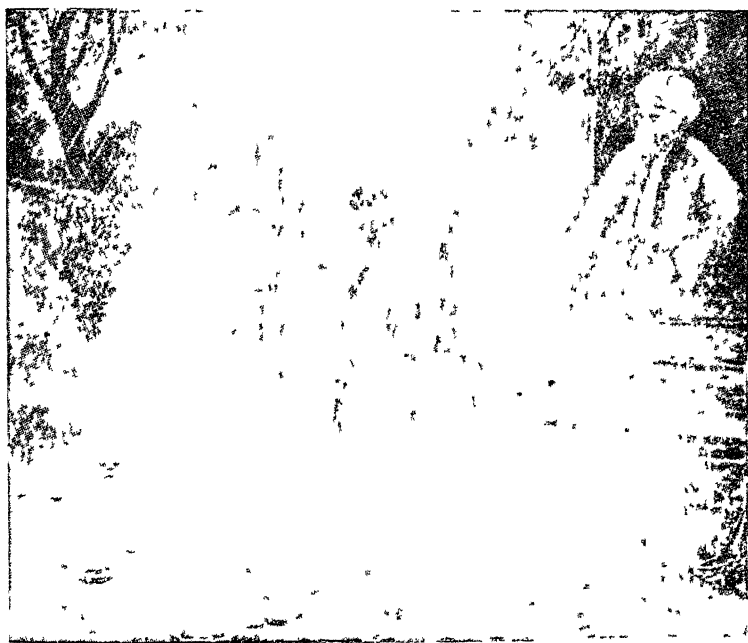
ملا میخواست زن بگیرد همسایه ها از زنی آفتدر تعریف کردند که ملا ندیده عاشق او شد مخصوصاً از چشمهای شهلایش که هر کس یکمرتبه ببیند حیران میشود خیلی وصف کردند بالاخره ملا تسلیم شده اورا عقد کرد و در شب عروسی خربوزه ای خریده بخانه آورد زن که لوچ و د باو اعتراض کرد که چرا اسراف کرده و دو خربوزه خریدی ملا فهمید که زنش لوچ است ولی دیگر چاره نداشت در سر سفره زن باو گفت این شخصی که پهلوی شما نشسته کیست ؟ ملا کار را زار دیده گفت هر چه را تو دوتا ببینی عیب ندارد ولی خواهش دارم من یکی را دوتا نبینی

کار شتر

ملا وقتی از صحرا بخانه برگشت در بین راه دو بچه جلو او را گرفتند یکی شکایت کرد که ملا این بچه گوش مرا کشید دیگری گفت دروغ میگوید خودش کشید ملا گفت مگر شتر است که خودش گوش خود را بکشد

رحمت خدا

روزی اران . دندی مبارند ملا نجره خانه را بار کرده کوچه را
تماشا میکرد شخصی را دید که به دبی ار کوچه میگردد اورا صدا کرده
رسد چرا انطور مدوی گفت مگر می بینی که اران به شدتی



مبارند ملا گفت حجت خوب است اسان ار رحمت خدا دن قسم فرار
مبارند شخص را دید که به دبی ار کوچه میگردد اورا صدا کرده
رسد چرا انطور مدوی گفت مگر می بینی که اران به شدتی
رسد چرا انطور مدوی گفت مگر می بینی که اران به شدتی
رسد چرا انطور مدوی گفت مگر می بینی که اران به شدتی

مگر نصیحتی که بمن کردی فراموش نمودی از رحمت خدا چرا فرار میکنی ؟ ملا گفت : مرد حسابی تو میخواهی من رحمت خداوند رازیر پایم لگد کنم

صرفه جوئی

حكاك مشهوری در شهر ملا بود که برای كندن هر حرفی سه دینار میگرفت و برای هیچكس فرق نمیگذاشت روزی ملا برای پسرش حسن خراست مہری بکند نزد حكاك رفته گفت مہری برای من بكن حكاك گفت میدانید که قاعدۀ من چیست گفت بلی یرسد بچه اسمی مہر میخواهی گفت خس حكاك حروف را كنده مستخواست نقطه بگذار ملا گفت خواهش دارم نقطه را در دایره سبن بگذاری که قشنگ تر شود و باین ترتیب بول يك حرف را نداد

آدم بی سر

ملا با رفیقش بشكار گرگ رفته بودند در صحرا با گرگی تصادف کرده او را تعقیب نمودند تا اینکه گرگ وارد لانه خود شد رفیق ملا که حاضر نبود از حیران دست بردارد سرن را با نیمۀ بدن در لانه کرد و مدتی بهمان حال باقیماند ملا چون خسته شد و رفیقش بیرون نیامد جلو رفته تنۀ او را گرفته از لانه خارج کرد دید سر در بدن ندارد با کمال تعجب بشهر برگشته بخانه رفیقش رفته از زن او پرسید : امروز وقتیکه شوهرت از خانه خارج شد سرس روی بدنش بود یا نه ؟

سنگ مہر شده

ملادر صحرا بشخم کردن زمین مشغول بود ناگاه سرگاو آهن به

چیزی خورد ملا آن محل را حفر کرده صندوق کوچکی یافت چون سر آن را گشود دید برآز سکه های طلا میباشد باخورد اندیشید: چون این صندوق از صحرا پیدا شده پس ملک عموم است و باید بجا کم تسلیم شود پس به منزل رفته موضوع را برای زنش تعریف کرد و گفت صندوق را میان تویره بگذار تا زرد حاکم ببرم زن دید که صرنه ندارد در این موضوع با ملا مکابره نماید صندوق را در محلی پنهان کرده سنگ بزرگی بجای آن در تویره گذاشت و ملا آن را یکسر بخانه حاکم برد و در دارالحکومه غالب فحول مردم و اعیان و دانشمندان جمع بودند که ملا غفله وارد شد بدون مقدمه تویره را خالی کرد و سنگ بزرگی از میان آن بیرون آمده بر زمین غلطید ملا از دیدن آن متعجب شد ولی خود را نباخت و گفت ای حکمران عالی مقدار کسبه این شهر چون سنگ معمولی که مهر حکومت داشته باشد موجود نیست بانواع وسائل تقلب میکنند و من امروز این سنگ را بخدمت آوردم که آن را مهر فرمائی و محک باشد برای اصناف که کم فروشی نکنند

اولیا را کبری نیست

روزی از ملا پرسیدند چطور میتوانی ثابت کنی که تو از اولیاء هستی ملا جوابداد: بهر درخت یا هر سنگ اشاره کنم نزد من می آید اتفاقاً درخت بلوطی در مقابل بود گفتند ممکن است باین درخت اشاره کنی که جاو بیاید ملا سه مرتبه با لحن مخصوص گفت: بیا ای مبارک ولی حتی يك برگ هم از درخت جلو او نیفتاد پس با کمال طمأنینه ملا جلو درخت رفت گفتند درخت را خواستی نیامد خودت چرا رفتی جوابداد: اولیا را کبری نیست چون درخت بیش من نیامد من بیش او میروم

مرغ متفکر

روزی ملا از بازار میگذشت جمعی را دید که دور مرغ کوچکی اندازه يك کبوتر جمع شده و برای خرید آن بهم پیشی میگیرند بطوری که در آخر قیمت مرغ را به ۱۲ سکه طلا رسانیدند ملا باخرد گفت لابد



این روزها قیمت مرغ خیلی ترقی کرده است که این مرغ کوچک را به ۱۲ سکه طلا میخرند پس بوقلمون مرا که بقدر يك بره جثه دارد لابد به بنجاه سکه خواهند خرید بهتر است در این موقع که احتیاج زیادی بول دارم آن را آورده بفروشم در حال بمنزل رفته قضیه را برای زنش مریف کرد زن ملا که زیاد به بوقلمون علاقه داشت بالاخره باین طور قانع شد که چند سکه طلا از بول بوقلمون را گرفته صرف مایلزم خود نماید و راضی گردید

که ملا بوقلمون را برای فروش ببرد پس ملا با هزار زحمت بوقلمون پیر را در بغل گرفته بیازار برد و خود را داخل دلالان کرده بوقلمون را برای فروش عرضه داشت دلالها مرغ را بدوازده سکه نقره قیمت کردند ملا که بی اندازه غضبناک شده بود گفت: عجب مردمان نادان و بی انصافی هستید مرغ باین خوش خط و خالی و بزرگی را بدوازده سکه نقره قیمت میکنید در حالیکه ساعتی پیش مرغ کوچکی را که باندازه يك کبوتر بود بدوازده سکه طلا قیمت مینمودید گفتند آخر آن از مرغهای معمولی نبود بلکه طوطی بود که خیلی کمیاب است ملا گفت بسیار خوب هنر آن طوطی چه بود که اینقدر قیمت دارد؟ گفتند طوطی قادر است که یکساعت مثل آدم حرف بزند ملا بر گشته نگاهی به بوقلمون که در بغلش بخواب رفته بود نموده گفت: اگر طوطی شما يك ساعت حرف میزند بوقلمون من دو ساعت فکر میکند

وزن گربه

روزی ملا مهمان داشت یکمن گوشت خریده زنش داد که برای شب آن را کباب کند زن همسایه ها و دوستان را اهار بکباب دعوت کرده گوشت را بخورد آنها داد تب که ملا با مهمانانش بخانه آمد زنش گفت: 'امروز من غافل تدم گوشت را گربه برده است برو دوباره گوشت بخر که مهماناست بی سم مانند ملا تصبئه شده بازحمت زنماد گربه را تعجب نموده گرفت و کشید وزن او کمتر از یکمن بود پس زنش گفت: اگر یکمن گوشت را من گربه میخورد بستی حالا اقرار وزن او دو من میداد. زن آنکه من چه کمتر

مهمانی رفتن ملا

در ماه رمضان ملا در خانه یکی از اعیان شهر بافطار دعوت داشت پس از آنکه مدتی با صاحب خانه در باغ قدم زد و کاملاً ضعف بر او مستولی شد نزدیک افطار وارد اطاق گشتند چشم ملا از دور بسفره افتاد که بوی اغذیه اش حال او را منقلب ساخت دولمه ، بریان ، باقلوا ، پلو و انواع



اطعمه لذیذ در سفره فراوان بود ولی چون بر سر سفره نشستند و چهار نفر دیگر هم مهمان وارد شدند صاحب خانه بشقاب دولمه را که بوی عطر آن اطاق را معطر کرده بود جلو کشیده لقمه از آن برداشته در حال خدمتکار را صدا کرده گفت : احمقها مگر شما چه دم که هیچوقت به دولمه ادویه نزنید که خراب شده آبروی مرا نزد مهمان ببرد یا این

دلمه را از سفره بردار ملا چون دید دلمه معطر لذیذ از سفره دور شد آهی کشید ولی حرف نزد بعد صاحب خانه ظرف بریان را جلو خود کشید لقمه از آن برداشته باز خدمتکار را طلبیده گفت : چرا به بریان ترشی زدید شما با من و آبروی من دشمنید بردار این را از اینجا ببر. ملا باز دید که از بریان سرخ شده لذیذ محروم گشت تا نزدیک در با چشم آنرا بدرقه کرده و حرفی نزد این دفعه صاحب خانه باقلوا را پیش کشیده و تکه از آن خورده پیش خدمت را خواست و مقداری داد و قال نمود که چرا هنوز غذا خورده نشده باقلوا آوردید و دستور ببردن آن داد ملا که بی اندازه گرسنه بود و مشاهده میکرد که غذاهای لذیذ یکی یکی از سفره کم میشود و محتمل است در نتیجه گرسنه بماند دیگر طاقت نیاورده ظرف پلو را پیش کشیده با کمال عجله شروع بخوردن نمود صاحب خانه گفت : خوب بود صبر می کردید غذا های مقدمتر از پلو هست که باید خورده شود ملا گفت عجالتاً شما مجازات غذا ها را همین کنید من باریق همیشگی خود تجدید نمی نموده بعد خدمت سایرین میرسم از این حرف حاضرین خندیدند و صاحب خانه هم که منظورش شوخی با ملا بود دستور داد سایر غذاها را بسفره آورده و با کمال خوشی با صحبت های مضحک و سرور آور مجلس را پایان رساندند

چاپار

یکی از همسایه های ملا زن گرفت پس از سه ماه زن بچه ای زائید ملارا برای شب شش دعوت کردند و نظر او را در موضوع اسم بچه پرسیدند ملا گفت بنظر من مناسبترین اسمها برای او چاپار است گفتند این چه اسمی است که تا بحال نشنیده ایم بکسی بگذارند گفت برای این بچه که راه نه ماهه را در سه ماه طی کرده برازنده ترین اسمها همین اسم است

جواب کافی

روزی یکی از سیاحان خارجی وارد پایتخت شده به محضر امیر حاضر گردیده ادعا کرد هیچکس نیست که بتواند سؤالات مرموز او را جواب گوید چندین نفر از علمای زمان حاضر شدند که او را جواب گویند ولی از عهده بر نیامدند امیر را غضب مستولی شده بوزیر و علماء گفت : اگر شخصی را پیدا نکنید که جواب این سیاح را بدهد اموال کلیه شما را با و خواهم داد در آن میان یکی گفت بگمان من اگر ملا را حاضر کنید جواب او را به راحتی خواهد داد پس امیر امر باحضر او داد ملا سوار الاغش شده به پایتخت رفته بیارگاه امیر حاضر شد و چون از ماقع مطلع گردید گفت جواب دادن او کار سهلی است هر وقت میل دارد من حاضر هستم سیاح را حاضر کرده گفتند هر چه میخواهی پرس سیاح با عصای خود دایره روی زمین کشیده بروی ملا نگاه کرد ملا بی معطلی خطی وسط دایره کشیده آنرا بدو قسمت کرد حکم دو باره دایره دیگر کشید ملا ایندفعه دایره مزبور را چهار قسمت نموده بادت خود یکسهم را به سیاح اشاره کرد و سه سهم دیگر را بطرف خود اشاره نمود حکیم بانگاه تحسین آمیزی بروی او نگرسته پشت دستش را بر زمین گذاشته و انگشت را بطرف آسمان گرفت ملا هم عکس آن نمود یعنی انگشت ها را بر زمین گذاشته پشت دست را رو به هوا کرد سیاح بی اندازه ملا را تحسین نموده بامیر گفت : از داشتن چنین عالم دانشمندی بایستی خیلی بخود بیالید - امیر بر سید مقصود از سؤالات شما و جواب او چه بود سیاح گفت : من اول دایره کشیدم و مقصودم نشان دادن شکل کره زمین بود ملا در حال آنرا بدو قسمت کرده فهمانید که بکرویت زمین معتقد است بلکه رموز آنرا هم میداند و با آن خط هم خط استوا را کشیده و هم زمین را بدو

نیمکره شمالی و جنوبی تقسیم کرده است
مرتبه دوم که دایره کشیدم و آنرا بچهار قسمت نمود خواست
بفهماند که سه قسمت زمین آب و یکقسمت خاک است بعد من با انگشتان
خود نباتات و رستنیها را نشان دادم و اسرار نمو آنرا پرسیدم او هم با
دست خود باران و اشعه آفتاب را نشان داد که بوسیله آنها نباتات نمو می
کنند و حقیقتاً بایستی ملا را بحرالعلوم نام گذاشت امیر را از حاضر
جوابی ملاخوش آمده او را بدادن انعام و هدایا خورسند نمود

پس از رفتن سیاح از ملا پرسیدند این شخص از شما چه پرسید و
شما چه جواب دادید گفت: چیز مهمی از من نپرسید بادست خودعکس
زمین را کشید من نصف کردم جرئت نکرد نصفش را ادعا کند دو باره
کشید من چهارقسمت کردم سه قسمت را خوردم برداشتم یکی را هم باو تعارف
کردم بعد او بادست خود اشاره کرد که اگر الان اینجا پلو باشد میخورم
چون خیلی گرسنه هستم من در جوابش گفتم اگر دور آن کشمش و خرما
و بسته باشد بهتر است از شنیدن حرف ملا حاضرین مدتی خندیده و به
ذکاوت او آفرین خواندند

ماهی در انگشت

روزی ملا بایکی از دوستانش بکنار استخری بگردش رفته بودند
در استخر ماهی زیادی متغول بشناوری بود رفیق ملا بانگشت نشان داده
گفت نگاه کن این ماهی ها چقدر قشنگ هستند ملا شروع بنگاه کردن انگشت
های او نمود آن شخص گفت من بتو میگویم ماهی ها را نگاه کن تو انگشت
مرا نگاه میکنی ملا گفت تو انگشت را نشان داده گفتی این ماهی ها را
نگاه کن و من هرچه نگاه میکنم ماهی در انگشت نمی بینم

جزای پیش از عمل

ملا کوزه ای دست دخترش داد و و سلی سختی هم بصورت او زد و گفت: بسرچشمه برو آب بیاور دخترک گریه کنان از پیش او خارج شد پرسیدند علت اینکه این دختر معصوم را علاوه بر اذیتی که نموده بکار سختش و امیداری بیجهت زدی چیست؟ گفت او را زدم که کوزه را نشکند و اگر بعد از شکستن میخواستم او را تنبیه کنم فایده ای نداشت و برای من کوزه نمیشد

دعای جوان

در همسایگی ملازن بیجبائی بود که همیشه داد و بیداد او ملا را اذیت میکرد روزی نزد ملا آمد، گفت ای ملا برای دختر من دعائی بنویس یا علاجی بکن چون زن بد خلقی میکند و همیشه بامن مرافعه مینماید بعلاوه میترسم خود را ناقص کند ملا گفت در حق دختر شما دعای پیر مردی مثل من تأثیر ندارد برای او دعای جوان ۲۵ ساله ای لازم است .

بلدرچین زنده شده

روزی ملا چند بلدرچین در صحرا صید کرده بمنزلش برده آنها را سرخ کرده میان ظرفی زیر سبد گذاشت و در خانه را بسته برای آوردن بندگان از دوستان که میخواست با آنان منافقتی داده باشد رفت همسایه ملا که موضوع را دانسته و چند بلدرچین زنده خریده بود که کباب کند موقع را مناسب دیده بلدرچینها را بخانه ملا آورده زیر سبد گذاشت و بلدرچین های سرخ شده را برداشته برد ملا وقتی که با دوستانش بخانه آمدند برای آوردن غذا سبد را برداشت ولی فوراً بلدرچینها پریده

از اطاق خارج شدند ملا خیلی تعجب کرده گفت : خداوندا من حرفی ندارم که دلت خواست دوباره باین حیوان ها روح بدهی ولی آخر من مقداری روغن و نمک صرف کرده بودم پول آنها را از که باید بگیرم ؟

زن زشت

ملارا همسایه ها گول زده زن بسیار زشتی باو تحمیل کرده بودند ملاصبح عروسی که خواست از خانه خارج شود زن از او پرسید خوب بود بدن میگفتید که هریک از اقربا و آشنایان شما را چه قسم باید احترام نهوده و دوست داشته باشم ملاگفت : سعی کن از من بدنت بیاید باقی را خوددانی هر که را میخواهی دوست داشته باش

بز مقتول

ملارا بره قشنگی بود که خیلی او را دوست میداشت رفقایش دیگر باو پیشنهاد کردند که آن را کشته مهمانی از آنها بنماید قبول نکرد بالاخره روزی یکی از دوستاش بره مزبور را دزدیده و با رفقا بیایه رفته کشته و خوردند ملاکه از این بیش آمد خیلی ملول شده بود برای گرفتن انتقام آنقدر مترصد بود تا بالاخره روزی بز شخصی که بره اش را برده بود گرفته فوراً او را کشته با خانواده اش خوردند

صاحب بز چون دانست که ملا برای انتقام برداش بز او را کشته است هر جا بملا میرسد شرحی از اوصاف بز که خیلی پیرگوشت و دارای یشم مثل حریر و سفید و قشنگ بوده بیان میکرد بالاخره ملا پس از چند دفعه که مکرر این اوصاف را شنید روزی پسرش گفت : برو پوست این بز را بیاور تا مردم چاقی و پشم و سفیدی و قشنگی او را ببینند بلکه ما از شیدن این صحبت خلاص شویم

خفه کردن کلاه

روزی ملا را شخصی دعوت کرده بود پس از خوردن غذا که باطاق خواب رفتند ملا بالای سر خود شبکلاه بزرگ و گشادی دیده برای اینکه آنرا راحت بسر گذارد با دستمال وسط آنرا بسته بسرش گذاشت



صبح صاحب - خانه که او را آن حال دید گفت آنچه وضعیت ملا؟
شبکلاه را حمه کرده ای ملا گفت بلی اما اگر من او را حمه نمی کردم
او مرا حمه نمیکرد

جبه قاصی

روزی ملا را و کترش عماد برای گردش دعای سحر رفته
بود در باغی قاصی را دیدند مست در صحنی افتاده و کلاه و حبه را به

طرفی افکنده و بیهوش است ملا جبه قاضی را برداشته تن کرده رفت چون قاضی بیهوش آمد و جبه را ندید بنوکرش سپرد که جبه را در تن هر که ببیند بهدار القضا حاضرش نماید اتفاقاً در همان روز نوکر در میان بازار چشمش بملا افتاد که جبه را پوشیده و روان است نوکر جلو او را گرفته گفت باید بمحضر قاضی حاضر شوی ملا بدون حرف راه افتاده بمحض ورود بمحضر گفت: دیروز با عماد برای گردش بیرون شهر رفته بودم شخصی را دیدم که مست شده و بیهوش افتاده است منم جبه او را برداشته پوشیدم شاهد هم دارم شما اگر مست را پیدا کردید مرا بخواهید تا جبه را پس بدهم قاضی گفت: من چه میدانم کدام احمق بوده عجلتاً جبه را نگاهدار اگر مدعی پیدا کرد خبرت خواهم کرد

مغز ملا

از ملا پرسیدند مغز سرت در کجا واقع است ملا در پشت سر عقده حیاتیه را نشان داد گفتند اینجا درست نقطه مقابل و ضد مغز است که نشان میدهی گفت تا ضد آنرا نشان ندهم اصلش معلوم نمیشود

فکری بکن

شبى ملا خوابیده بود خواب دید که زنهای همسایه جمع شده بزور میخوانند زن جوانی را بحباله نکاح او آورند و او ناز میکند اتفاقاً از خواب پریده و از زنان همسایه اثری ندید در عوض زنش را دید که پهلوی خوابیده پس او را با عجله تمام از خواب بیدار کرده گفت: زود بیدار شو بی تعصب مگر نمی بینی زنان همسایه بزور میخوانند بدن زن باین خوشگلی بدمند و تو اگر راضی نیستی من زن دیگری بگیرم هراقدامی داری بکن و الا بعداً حق گله از من نخواهی داشت

باید بکتاب مراجعه کنم

در موقع قضاوت ملا شخصی نزد او آمده گفت: سؤالی دارم و استدعا میکنم جواب او را برای رضای خدا مطابق واقع بدهید ملا گفت: هر چه میخواهید بپرسید گفت گاو نر شما اگر به ماده گاو ما شاخ زده و بچه را در شکمش تلف نماید تکلیف چیست و چه باید کرد؟ ملا گفت: حیوان را که نمیشود محاکمه کرد بعلاوه این کار تصادفی شده و جزائی بصاحب آن تعلق نمیگیرد سائل گفت: صحیح است ولی در هنگام طرح مسئله اشتباهی رخ داده است و صحیح آن این بوده که گاو نر ما بماده گاو شما شاخ زده است ملا گفت: در اینصورت باید اجازه بدهید که بکتاب ضخیمی که روی رف است مراجعه نموده جواب شما را بدقت از روی مواضع شرع عرض کنم

پنج انگشتی

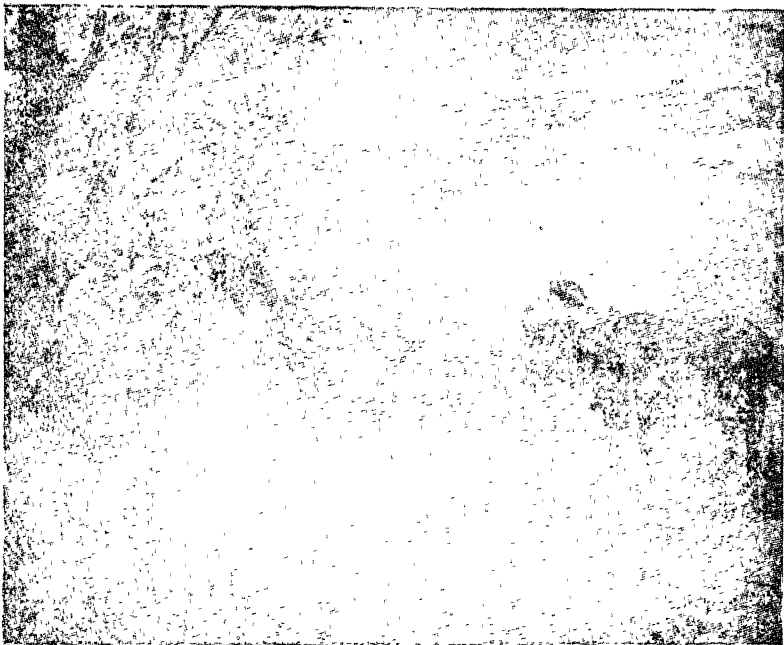
شخصی ملا را دید که باشتهای تمام غذا میخورد گفت: چرا با پنج انگشت غذا میخوری ملا جوابداد برای آنکه تش انگشت ندارم

بسیقه مردم

ملا بساختن خانه مشغول بود دوستانش همه روزه برای او معماری میکردند و او هم برای آنکه آنها را بر جاد هر قسمت را برای یکی می ساخت پس از اتمام ساختمان بسیار طرز ناجورو زشتی شد روزی دوستان را دعوت کرد و رأی آنها را در باب خانه برسد هر يك قسمتی را انتقاد کردند بطوریکه هیچ موضعی را خالی از نقص نداشتند ملا گفت دعا کنید این خانه خراب شود برای منم بولی برسد تادنگر گوش بحرف تهمناداده بسیقه خودم خانه آرومند و خوبی سازم

شاهین فلا

روزی ملا از کوچه عبور میکرد دو طفل را دید که بر سر کلاغی
 باهم نزاع میکردند و هر يك از آنها يك بال کلاغ را گرفته بطرف خود
 میکشید و نزديك بود حيوان را دوباره نمایند ملاحظو آما . بچه ها را



ملامت کرد و گفت : درمیان کوچه خیالی زشت است باهمدیگر دعوا کردن
 علاوه بر مرغ زین سسته بچه گننا ندارد که انسانور او را عذاب میدهید
 بچه ها که از این بچه گری ملا شده بودند گفتند ای ملا شما بحرف
 ، گوش دهید ز رسیدگی کنند هر چنه بگوئید قبول داریم او علی گفت
 من ابتدا چشمه بکلاغ افتاد این را بدو س گرفته که مرغ را گزشت دیگری
 گفت بس در خوب من سر در دوش او سده و مرغ گزشتن کار آسانی نبود

اگر شما جای من بودید ممکن نبود بتوانید آنرا بگیرید واضح است زحمت کشیده‌ام مرغ مال من است ملا چون حرف هردو را شنید گفت بچه های عزیزم گوشت این کلاغ بیچاره که خوردنی نیست تا آنرا کشته میاتان قسمت کنم اگر کمی دیگر هم او را میکشیدید میمرد و بشما چیزی عاید نمیشد ولی برای اینکه هردو شما از زحمت خودتان بی نصیب نباشید من آنرا از شما میخرم و بهربك از آنها یکدروم داد آنها هم گرنه با کمال شادی براه افتادند ملا هم کلاغ را آزاد کرد ولی مرغ بیچاره از بس صدمه دیده بود نتوانست خود را بسر درخت برساند در حال پریده در میان دو شاخ گاوی که در مزرعه نزدیک آنجا مشغول چریدن بود نشست ملا از دیدن این واقعه شاد شده گفت: بارک الله شاهین عزیز من شکار خوبی دست آوردی و بلافاصله رفته کلاغ را گرفته گاو را هم بیش از اخته بخانه برد صاحب داء چون غروب برای بردن گاو بخانه اش آمد و گاو را نبات در فحش برآمد فهمید که ملا او را بخانه خود برده بس در منزل ملا آمده با غضب تمامه گفت: علت اینکه گاو مرده را بخانه ات میبری چیست؟ ملا با خون سردی تمامه جواب داد: از حرف شما چیزی نفهمیده ام مگر نمیدانید سکر در همه جا آزاد و حلال است امروز ساهبن من رفته روی سر گاوی نشست و در حقیقت آن را سکر کرد در این صورت گاو مال حلال من شد منم ار را صاحب کرده و تو اگر شکایتی نداری بدستی قضی و جرع می‌شود - من شخص و تشکیک دانست تأییری در اصرار ندارم نیست نه قضی رفته تمامه را بدن نمود قضی فوراً ملا را احضار کرد ملا پس از درویش رفته رفته بدستی نهامد که در صورتی دعوا برله او تمامه سرد چند کوزه روغن زردبری از سر سده خوانده شد قضی رفته خوار از زمین این حرب بجمع افتاده دعوا را طوری تلقی

کرد که حق بجانب ملا باشد و بطرف او گفت با این بیان ملا ادعای شما موردی ندارد و گاو حقا متعلق بملا است صاحب گاو مأیوس شده از نزد قاضی خارج شد و ملا هم بخانه رفته چند کوزه بخانه قاضی فرستاد اتفاقاً شب قاضی مهمان داشت دستور داد از روغن تازه شام مفصلی بپزند ولی پس از باز کردن سرکوزه ها آنها را مملو از گل و لای ولجن و کثافات دیدند قاضی که از جریان امر مستحضر شد فوراً ملا را احضار کرده گفت : سبب مسخره کردن من باین طریق زشت چه بود ؟ ملا گفت شما که شرع و قانون و انسانیت را پایمال کرده حق ثابت و مال معلوم شخصی را بدون هیچ عذری یا راهی بمن بی جهت واگذار کردید لیاقتان همین روغن بوده است پس قاضی از او خواهش کرد که از این مطلب چشم پيوشد ملا هم عقب صاحب گاو فرستاده گاو او را رد کرده باو گفت : خواستم بدانی قاضی شهر ما چه قسم دین و انسانیت را مراعات میکند

تجربه نشده بود

حاکم شهر به دمای خود گفت : خوب است هر کدام از شما هر قسم خوراکی بلد هستید بیزید موضوع آن را بگوئید بنویسند تا جمع آوری نموده کتاب طبخی ترتیب دهیم که همه را بکار آید هر کس هر چه میدانست بمنشی حاکم اظهار میداشت و او هم یاد داشت کرده ضبط مینمود نوبت بملا رسید گفت : من غذای خوبی اختراع کرده ام و آن اینستکه عسل و سیر را مخلوط نموده صرف نمایند حاکم که این اختراع ملا را شنید روزی صبح زود ملا را دعوت کرد و بجای لقمه الصبح باو مقداری عسل و دو قطعه سیر دادند ملا لقمه از آن خورده منقلب شد و از خوردن

دست کشید حاکم برسید : مگر نه این غذا را خود شما اختراع کرده اید چرا از خوردن خود داری نمودید ؟ ملا گفت درست است که این غذا اختراع من است ولی هنوز آنرا تجربه نکرده بودم

رسم هر شهر

شبى مهمانى بخانه ملا آمده بود پس از چند ساعت که ملا از او پذیرائى شایانى نمود و شام صرف شد مهمان گفت : در شهر ما رسم است که بعد از شام انگور میخورند ملا گفت : اما این عادت در شهر ما خیلی ناپسند و زشت است

دلو چاه

در اثنائى که ملا از چاه آب میکشید طناب پاره شد و دلو به چاه افتاد ملا مدتی بر سر چاه نشست شخصى عبور میکرد پرسید منتظر چه هستی ؟ گفت : دلو به چاه افتاده است منتظرم تا بیرون بیاید یخه اش را گرفته باطناب زنجیرش کنم

خوراک بشر اکت

روزی ملا با یکی از رفقا کاسه ای ماست بشر اکت خریده بود موقع ظهر که خواستند آنرا بخورند و کاسه را بمبان گذاشتند رفیق ملا خطی بوسط ماست کشیده گفت : من میخواهم سهم خود را باشکر مخلوط نموده بخورم ملا گفت : ماست مایع است و بهر جهت شکر حصه منهم خواهد رسید خوبست شکر را با ماست مخلوط سازی هر دو خواهیم خورد آن شخص ایراد کرد که شکر کم است و دو نفری را کفایت نمیکند ملا متغیر شده شمشه روغن زیتون را که نزدیکش بود برداشته میان ماست ریخت رفیقش دست ملا را گرفته گفت : چه میکنی ؟ چه کسی تا بحال میان

ماست روغن ریخته است؟ ملا گفت: من در حصه خود آزادم تو حق دالت نداری

مرد راستگو

ملا وارد شهری شد شخصی جلو او آمده گفت: ای ملا سالهاست شزرت بزرگواری شما را از دور شنیده و شایق زیارتتان بودم خیلی خوشحالم که امروز نعمت دیدارتان مرا میسر شد و آرزو دارم که در خدمتتان نان و نمکی صرف کنم ملا با کمال میل دعوت او را پذیرفت و بخانه او رفت ولی آن شخص همانطور که گفته بود فقط مقداری نان با نمک آورده جلو ملا گذاشت و ملا هم ناچار بدون اعتراض بخوردن مشغول گشت در اثنای طعام گدائی بدرخانه آن شخص آمده چیزی خواست صاحب خانه گفت در خانه چیزی نداریم ببخش گدا ابرام کرد آن شخص گفت: برو والا می آیم با کتک ردّت میکنم ملا گفت: عمو این صاحب خانه هرچه بگوید خلاف ندارد اگر از من میشنوی بخانه کسی رو که بقدر او راستگو و صریح اللهجه نباشد

اصیحت ملا

ملا دخترش را بیک نفر دهتی شوهر داده بود شب عروسی جمعیتی آمده دختر را برداشته بده میبردند مسافتی که از شهر دور شدند ملا به عجله خود را رسانید برسیدند چه میخواندی که باین عجله آمده ای گفت: بدختر اصیحتی بدیده کرده باشم بده رفته آمدم که اداء وظیفه نمایم پس نزدیک دختر رفته سر بگوشش گذاشته گفت: دختر عزیزم هر موقع خواستی لباس بدوزی فراموش مکن اول سرخی را گره بزنی اگر تزیین

از سوزن بیرون میرود

وصول طلب

روزی ملا از بنجره خانه کوچه را نگاه میکرد از دور دید طلب
کارش میآید فهمید که جز مطالبه طلب کاری ندارد زش را خواسته دستور
داد که جواب او را چگونه بدهد چون در خانه را زدند زن ملا رفته در
را گشوده ناخن گفت: آقا میدانم بول شما نزد ما مدتی مانده و در



تذیه اس تا حشر شده اگر چه مریض حالا حس است ولی خاطرتان جمع باشد
و کسی را تا حال جورده ام. ربه را هم بخوایم خورد مخصوصاً
درت زهسته که بوی سماز را هر جا دست حصر کرده تاده کسم حتی ملا
دوس رده هر وقت که ربه را بخورم میگذرد مقدارش از سه آنها
که در ربه من به قدر حاج که تر میگذرد در سه دانه سه تها

کرده بفروشم تا از آن پول بتوانیم طلب شما را تأذیه کرد
آن شخص را از شنیدن این طرز جواب و یقین به اینکه طلبش
هرگز وصول نخواهد شد خنده گرفته بصدای بلند خندید ملا که پشت
سر زنش ایستاده بحرف او گوش میداد و قتیکه خنده طلبکار را دید نتوانست
از خنده خود داری کند خندیده و جلو آمده گفت: آفرین رفیق حالا
که بوصول طلبت اطمینان پیدا کردی البته باید بخندی

سن ملا

از ملا روزی پرسیدند سن تو و برادرت چقدر فرق دارد ملا گفت
پارسال مادرم میگفت برادرت یکسال از تو بزرگتر است باین حساب امسال
هر دو همسال شده ایم و فرقی نداریم

خانه تازه ساز

همسایه ملا عمارت نوی ساخته بود ملا را دعوت کرد و از جلو در
شروع کرد یکی یکی اطاقها و زیر زمینها و صحن و آشپز خانه و آب انبار
و غیره را باو نشان دادن و آنقدر ملا را گردانید که کاملاً خسته شد ولی
از غذا و طعام در آنجا اثری نبود بالاخره جلو در رسیدند ملا دفتری از
جیبش بیرون آورده چند خط روی صفحه از آن کشید همسایه پرسید
چه مینویسد گفت نقشه این خانه را میکشم همسایه گفت لابد خیلی
پسندیده‌اید و می‌خواهید از آن تقلید کنید گفت برعکس می‌خواهم
بدوستانم توصیه کنم که هروقت خانه ای بسازند سعی کنند واردین
با شکم معمور و شا کر از آنجا خارج شوند و بهیچوجه به پنهان و درازی
اطاق های خالی اهمیت ندهند

برنده شرط

روزی دوستان ملادر محلی اجتماع نموده بودند و در موضوعی شرط می‌بستند ملا خود را داخل مطلب نموده بالاخره شرطی بین او و رفقا بسته شد که در صورتیکه ملا شب زمستان را بدون آتش و بالا پوش در میدان شهر بروز آورد مجمع دوستان مهمانی مفصلی باو بدهند و در صورتیکه بی طاق شد و آتش بطلبد او بایستی مهمانی‌بآنها بدهد یکی از رفقای پس از بستن شرط بملا گفت: چون از این شب سلامت نخواهی جست خوبست وصیت خود را بکنی ملا بدون اینکه اعتنا نماید با خونسردی گفته او را تلقی کرده اول غروب بمیدانگاه رفت و صبح روز بعد از آنجا خارج شده نزد دوستانش حاضر شد دوستان همگی متعجب شدند و از او پرسیدند شب بر تو چگونه گذشت ملا گفت: سرما و تاریکی بود و دیگر هیچ از مسافت يك ميل روشنی چراغی هم نمایان بود رفقا که عقب بهانه میگشتند همه يك زبان گفتند: دیدی شرط را باختی معلوم است از نور چراغ مزبور گرم شده‌ای و بایستی مهمانی بدهی ملا که حاضرین را خیلی سمج یافت ناچار قبول کرده شبی تمام دوستانش را به خانه دعوت کرد که بآنها سور مفصلی بدهد یس از اینکه همه حاضر شدند و ساعتها بانتظار شام گذرانند و بالاخره هم از شام‌آوری ندیدند از ملا پرسیدند شام کی خواهد داد؟ ملا بر خاسته گفت: بروم اگر پخته باشد بیاورم و از اطاق خارج شد و دو سه ساعت باز هم همه را بانتظار گذاشت حاضرین که از گرسنگی طاقتشان طاق شده بود بسراغ ملا از اطاق خارج شدند و بس از تفحص بسیار بالاخره او را دیدند از تاخه درخت کهن سالی زنجبری آویخته و دنگ بزرگی را بآن بسته وزیر دنگ



شمع کوچکی روشن کرده و پای آن ایستاده است پرسیدند : ملا چرا ما را معطل گذاشته‌ای ؟ گفت : من از سر شب در این دیگ غذا پخته‌ام و انتظار دارم بپزد برای شما بیاورم گفتند : از گرمی نور يك شمع دیگ باین بزرگی جوش نخواهد آمد گفت : درجائی که از نور چراغ یکمیل دور انسان گرم شود چطور يك شمع دیگی را بجوش نخواهد آورد ؟ حاضرین از این جواب محکوم شده باحالت گرسنگی متفرق گشتند و برای رضای ملاسور منضلی هم تهیه نموده و او را دعوت کردند

نمیدانم

مردی جدلی سالها رنج کشیده و جمالات بی سر و تهی بهم بافته
بهر کسی که میرسید سؤالات عجیب و غریب خود را تکرار مینمود و بخيال

خود طرف را مجاب میکرد روزی نزد ملا آمده گفت : من چهل سؤال از شما خواهم کرد اگر دريك جمله جواب همه را بدهید مبلغی خواهم پرداخت ملا گفت : اول آن مبلغ را نزد یکنفر معتمد بگذار بعد سؤال کن - آن شخص مبلغ معهود را نزد یکی از دوستان ملا گذاشته شروع کرد بسؤالات از زمین و هوا و آسمان و ریسمان و غیره که ابداً ربطی بیکدیگر نداشتند ملا کاملاً ساکت بود تا حرف طرف تمام نشد بس گفت : جواب همه سؤالات شما را در سه کلمه خواهم داد « هیچیک را نمیدانم » طرف که میل داشت مدتی ملا با او جدل کند با کمال بوری از نزد ملا خارج شد و ملا هم مبلغ مأخوذه را بادوستانش صرف مهمانی و تفریح نمود

پنبه لحاف

ملا بازش خوابیده بود اتفاقاً شب خیلی سرد و برف تندی از آسمان مبارید زن ملا گفت : در این سرمای زمستان خجالت نمیکشی که بابت بابک لحاف بخوایم و از سرما بلرزیم چرا فکر يك لحاف دیگری نمیکنی ، اصلاً توهیج فکر خودت نیستی و هرچه بدا میکنی آنقدر هست که دیگران از چنگت بریایند و اینقدر از این قفرها کرد که بالاخره ملا را عصبانی نمود بطوریکه برخاسته نصف شب گفت الان برای تو آنقدر پنبه خواهم آورد که از بی لحافی دیگر شکایت نکنی و از اطاق خارج شد زنش از پنجره نگاه کرد دید ملا برفها را با پارو در نقطه ای جمع مینماید پس فریادزد : مرد حسابی این چه وقت برف رویی است مگر میخواهی ناخوش شوی ملا گفت : مگر ننبه نخواستی ؟ گفت : ای ملا عقلت کم شده برف را که عوض پنبه نمیشود استعمال کرد ملا گفت :

اشتباه مکن این برف از پنبه گرم و نرم تر و برای روانداز مناسب تر است
دلیلت این است که پدران و اجداد ما سالهاست زیر آن خفته اند و هیچ
شکایتی ندارند

بیکسی

زن ملا مریض شده و در بستر افتاده بود ملا هر روز عصر از کار که
بر میگشت چندین ساعت بر بالین او نشسته گریه میکرد روزی یکی از
همسایه ها باو دلداری داده گفت : ملا چرا اینقدر بیقراری میکنی زنت
حالت رو به بهبودی است و شاید تا چند روز دیگر از بالین برخیزد
غصه خوردن تو بی ثمر است ملا گفت : ای خانم چون زن بیچاره من
کسی را ندارد من برای آنکه فردا نگوید : «کسی را نداشتم که برای من
گریه کند» از حالا گریه میکنم

هم اسمی

زن ملا پسری زائید در شب ششم که جمعی از خویشان و همسایگان
در منزل ملا جمع شده بودند لازم بود اسم بچه معلوم شود از ملا پرسیدند
اسم او را چه خواهی گذاشت گفت : اسم زنم را روی او میگذارم گفتند
بر خلاف معمول چرا اسم زن را روی پسر میگذاری گفت : شما نمیدانید
من اینقدر زنم را دوست دارم که میخواهم بعد از مردنش هر وقت پسر
را صدا میکنم بیاد او بیفتد

کار عمامه

ارمنی بی سوادى نزد ملا آمده کاغذی باو داد که برایش بخواند
ملا چون باز کرد دید کاغذ بخط ارمنی نوشته شده گفت : من بلد نیستم
این کاغذ را بخوانم ارمنی نگاهی بسر تا پای او نموده با تعجب تمام گفت

پس اگر تو نمیتوانی بخوانی عمامه باین بزرگی سرت گذاشته‌ای چه کنی
ملادر حال عمامه را از سرش برداشته بسر مرد ارمنی گذاشته گفت :
اگر با عمامه میشود کاغذ خواند خودت بخوان

رسم این شهر

یکی از امرا بشهر ملاگردش آمده بود در مجلسی که مهمانی
مفصلی بافتخار او داده بودند گیلای شربت خورده و عطسه کرد یکی از
حاضرین خواست باو بگوید عافیت باشد اشتباه کرده گفت : مرحبا! امیر
که تصور کرد او را دست انداخته کاملاً متغیر شد ملاکه در مجلس وقضایا
را مستحضر بود فوراً رو بامیر کرده گفت . گویا امیر متذکر نباشند که
رسم شهر ما اینستکه در این موقع مرحبا میگویند و مانند شهر شما رسم
نیست که عافیت باشد بگویند

لطیفه

ملابا دوستان خود کنار استخری نشسته غذا میخوردند بس از
اتمام غذا هربك دست خود را در حوض می شستند اتفاقاً بای یکی از
حضر لغزیده بآب افتاد هرکس تلاش میکرد که او را مستخلص سازد ولی
ملابا کمال خونسردی همه را عقب کرده کنار استخر آمد و دستش را
دراز کرده گفت : بیا این دست مرا بگیر تا خلاصت نمایم آنشخص از هول
جان جلو آمده دست ملارا گرفت و خواست بیرون بیاند علاوه بر آنکه
نتوانست ملارا هم با خود باستخر برد حاضرین با زحمت زیاد بآب افتاده
هر دو را نجات دادند ولی ملا عقده اش این بود که آنمرد نجات خود را
باو مدیون است زبرا دیگران اگر او را در آب نمیدیدند جرئت بآب افتادن
و نجات آنها را نداشتند ؟

آبروی ملا

ملا به بقال سر گذر ۵۳ دینار قرض داشت و مدتی نتوانسته بود آنرا تأدیه نماید روزی در بازار دکان یکی از دوستانش با جمعی نشسته بود بقال از آنجا رد میشد تا چشمش بملا افتاد ایستاده گفت: یا طلب



مرا بده یا ترا در بازار رسوا خواهم نمود ملا سرش را پائین انداخت و جوابی نداد ولی بقال دست از مطالبه برنداشته بار دیگر موضوع را تکرار کرد این دفعه ملا غضب آلود گفت: من چقدر بتو بدهکارم؟ بقال گفت: ۵۳ دینار گفت: بسیار خوب ۲۸ دینار فردا بتو میدهم بیست دینار هم پس فردا چقدر باقی خواهد ماند؟ بقال گفت: پنج دینار؟ ملا بلندگفت بسیار خوب مرد حسابی خجالت نمیکشی برای پنج دینار آبروی مرا میبری؟

صدای کمانچه

شبى دیر وقت ملا با نوکرش عماد از مجلس ضیافتى برمیگشتند در اثنای راه عده دزد را دیدند که دکانى را گشوده میخواهند اثاث آن را بیغما برند ملا چون تعمق کرده دید طرفیت با آنها بی صرفه است و شاید بضر خودش هم تمام شود بدین اینکه صدائی بکند در رفتن شتاب کرد نوکرش که شتاب ملا را دید دویده باو رسید و گفت : صدای خش و خش را که شنیدید چه بود ملا گفت : جمعى مشغول کمانچه زدن بودند گفت : پس چرا صدایش بلند نبود گفت : صدای این قسم کمانچه همیشه چند ساعت دیر تر بلند میشود

نصایح ملا

ملا روزی در مجلس حاکم نشسته و دستور العملهای گوناگون برای طرز حکومت و رفتار با مردم و غیره بجا کم میداد حاکم هرچه کرد که او حرفش تمام شود ملا از روده درازی دست برداشت بحدی که حاکم را خشمگین ساخته گفت ای مرد احمق ترا که آنقدر جری کرده که نزد مثل من حاکم بزرگی اینهمه حرف بزنی ملا گفت کوچکی

دفتر ملا

حاکم شهر روزی قاضی را که زیاد رشوت گرفته و احکام ضد و نقیض صادر کرده بود با دفترش در دارالحکومه خواست و از روی دفتر او هم چند حکم ناسخ و منسوخ یافت پس امر کرد دفتر را بخورد او بدهند و با اجبار و زور دفتر را بلع کرد بعد قضاوت را بملا وا گذاردند و پس از یکماه روزی ملا را با دفترش برای رسیدگی خواستند ملا وارد شد و دفتری از ورق حلوا همراه آورده بود حاکم برسد این چه قسم دفتر است که نشان میدهی ملا گفت من هرچه حساب کردم دادم معده ام قوت هضم جز این قسم دفتر را ندارد باینجهت دفتر قابل هضم همراه آوردم

حساب سازی

ملازمانیکه کسب میکرد مقداری نسیه داده و در دفتری نوشته بود روزی یکی از بدهکاران از جلوی خانه اش رد میشد ملا او را صدا کرده گفت شما میدانید چند وقت است بمن مقروض هستید و هیچ حاضریه ادای قرضتان نشدید آن شخص که میدانست ملا سماجت خواهد کرد گفت دفتر را بیاورید ببینید قرض من چقدر است ملا که به وصول طلبش امیدوار شد با عجله دفتر را آورده گشوده قرض او را سی و یک دینار معلوم کرد آن شخص نگاه کرد دید که از همسایه اش ۲۵ دینار طلب نوشته گفت ملا این همسایه و قوم خویش من هم که با شما حساب دارد ممکن است حساب او را هم با من حساب کنید ۲۵ دینار که از ۳۱ دینار کم شود شش دینار باقی خواهد ماند آنرا هم لطف کنید حساب هر دو را قلم بگیرید ملا که خیلی بتصفیه حساب ها علاقه مند بود شش دینار پول و سندی که تصفیه دو حساب را در آن ذکر کرده بود باو داد و بخانه رفته برای زنش مژده برد که دو طلب خود را باین سادگی با دادن شش دینار وصول کرده است زن که ملتفت شد برای ملا حساب سازی کرده اند و علاوه بر ۵۶ دینار طلبش را که نداده اند ۶ دینار هم دستی از او گرفته اند مدتی سعی کرد تا موضوع را بملا حالی نمود ملا ناچار بمحضر قاضی رفته در حضور جمعی دفتر را نشان داده و قضایا را تعریف کرد قاضی بسراغ مدیون او فرستاده گفت این چه قسم حسابی بوده که برای ملا ساخته ای جواب داد : چون ملا اصرار بتصفیه کردن حساب داشت و من هم بول نقدی نداشتم دیدم آبرویم را خواهد برد باو شوخی کردم او هم از کثرت هوش شوخی را جدی تلقی کرده و حساب را تصفیه نمود پس قاضی از او سندی گرفته بملا داد و از ملا خواهش کرد بعد از این چون حساب نمیداند در این قبیل مواقع از دیگران بی پرسد که مجبور بمراجعه بقاضی نباشد

از ترس

ملا و جمعی در محضر حاکم نشسته بودند جلفی که پیدا بود ابتدا گرم و سردی نچشیده و نیک و بدی ندیده است مجلس را از ذکر شجاعت‌های خود که چگونه با دسته دزدان مصاف داده بر آنها غالب گردیده و چسان بشکار پلنگ و ببر و شیر رفته بر ساخته بود در اثنای صحبت او پسر حاکم باد بر صدائی خارج کرد حاکم خواست او را ملا مت کند ملا گفت بر او بحثی نیست در اثر شجاعت‌های این جوان مرد من که مردی مسنم شلوار خود را نجس کرده ام اگر این بچه بادی خارج کرده باشد چه گناه دارد

علت خوشحالی

ملا همسایه‌ای داشت که از امرای بزرگ محسوب میگشت و او را عادت چنین بود شبها که بخانه می آمد ابتدا در طبقه زیرین خانه قهقهه بر صدائی که بنعره شباهت داشت کشیده و بعد بطبقه دوم میرفت در آنجا هم فریاد مسرت آمیزی نموده بطبقه سوم میرفت در آنجا صدای نعره اش بلندتر بود و چون این رفتار همه شب تجدید میشد ملا فکر افتاد که باسی علت نعره کشیدن او را بفهمد بالاخره روزی دل بدربار زده در کوچه جلوی امر را گرفت و خود را معرفی کرد که همسایه خانه اوست و از او سبب اینکه هر شب سه مرتبه نعره میکشد پرسید امیر که سیار متواضع و مجبب بود ملا را دعوت کرد که بخانه او آمده و بعلت بی برد بس چون بطبقه زیرین خانه رسیدند ملا اسب بسیار قشنگی را دید امیر گفت این اسب که می بینید در جنگها یار و غمخوار من بوده و مرا از خیلی مهالک نجات داده است من هم همه روزه در بدو ورود بخانه سراغ او آمده از دیدنش بفرح شادی میکشم پس بطبقه دوم رفتند در آنجا امیر شمشیر مرصع و مزینی را نشان ملا داده

گفت این شمشیر سبب فتوحات بیشماری است که مرا صاحب این اسم و رسم نموده است و من همه شب آن را که بهترین یادگار زمان جوانی و جنگ جوئی من است دیده نعره شادی میکشم پس بطبقه سوم رفتند در آنجا امیر زن ماهر خساری که دروجاهت نظیر نداشت بملانشان داده گفت این زن که بخانواده بسیار بزرگی منسوب و دروجاهت و اخلاق و کمال نظیر ندارد و خودش بمن عاشق شده است سبب سوئی نعره من است که بوسیله کشیدن آن نعره از او سپاسگذاری نموده و خدا را شکر میگویم که نعمت خود را بر من تمام کرده است ملا گفت من شما را بداشتن این سه گوهر گرانها تبریک میگویم و بشما حق میدهم که نعره های سه گانه را بکشید ولی بعد از این چون دانستید که در همسایگی من واقع شده اید استدعا دارم همه شب چهارمین نعره را هم بخاطر من بکشید

اشتباه مختصر

روزی یکنفر اصفهانی بتهر ملا آمده و در مجلسی تعریف عمارات و قصر های مزین و مشهوری را که بسبب آنها اصفهان را نصف جهان نام داده بودند می کرد ملا که تصور مینمود لاف مینزد خواست از او عقب نماید گفت در نزدیکی ما شهریست که در یکی از باغات آن قصری ساخته اند بعرض پنجهزار ذرع و (در این موقع چند نفر از رفقای اصفهانی و هم شهری های ملا که مردمان معالعی بودند بمجاس وارد شدند ملا مطلب خود را چمین نماد کرد) بطول پنجاه ذرع یکی از حاضرین پرسید چطور عرض پنجهزار ذرع و طول پنجاه ذرع گفت : ورود آقابان مجبورم کرد طول را تحقیقی بگویم در عرض هم چندان مبالغه شده بود بعوض بیست و پنج ذرع پنجهزار ذرع گفتند بوده

بخار غذا

روزی فقیری از جلو دکان خوراك پزی میگذشت ازبوی خورا کهای متنوعه مست شده نان خشکی که در توبره داشت در آورده وبه بخار دیگ خوراك گرفته بعد به دهانش میگذاشت آشپز او را دیده مدتی با حیرت نگاهش کرد بالاخره دید فقیر بهمان ترتیب تمام نانش را خورده برخاست



براه افتاد آشپز ناگهان جلو او را گرفته گفت : عمو کجا میروی بول خورا کی که خورده بده اتفاقاً موقع قضاوت ملا بود و از بازار عبور میکرد مشاجره آنها را دید جلو رفته سبب پرسید فقیر ماوقع را بیان کرد ملا از جیبش چند سکه در آورده به آشپز گفت درست گوش بده بعد سکه هارا یکی یکی بزمین انداخته میگفت صدای پولها را تحویل بگیر آشپز با کمال

تجیر گفت این چه قسم پول دادنی است ملا گفت مطابق عدالت کسی که بخار غذا را بفروشد باید در عوض هم صدای پول دریافت نماید .

معامله غریب

ملا وارد شهری شده بود در بازار بدکان دوخته فروشی رفته شلواری برداشته قیمت کرده و پوشید و شروع کرد براه رفتن پس از چند قدم برگشته شلووار را کنده گفت چون شلوارم چندان عیبی ندارد این را بگیرد و بعوض آن يك جبه بدهید صاحب دکان جبه ای آورده باو پوشانید ملا راه افتاد صاحب دکان مطالبه یول کرد ملا گفت عجب مگر من عوض جبه شلوار را بشما ندادم دکان دار گفت پول شلوار را که ندادید گفت عجب این شهر مردمان غریبی دارد من که شلوار را بر نداشتم که پولش را بدهم.

گدای سمج

گدای سمجی همه روزه بخانه ملا آمده و با اصرار و ابرام از او مطالبه غذا یا پول میکرد ملا چند مرتبه او را دستگیری نمود ولی همین بیشتر باعث سماجت او گردید مرتب بموقع معین سر ظهر که ملا برای خوردن ناهار بمنزل میرفت گدا حاضر میشد روزی بمحض اینکه در زد ملا پرسید کیستی گفت مهمان خدا ملا بیرون آمده و گفت دنبال من بیا تا ترا خوشنود سازم پس دست او را گرفته آنقدر راه برد تا بمسجد بزرگ شهر رسیدند و گفت تو اشتباه میکردی خانه خدا اینجا است و از مهمانانش هم بهتر از من بذیرائی میکند خواهش دارم بعد از این مستقیماً بهمینجا مراجعه کنی

مکان حق

از ملا پرسیدند حق در کجا است گفت من جائی را نمی بینم که حق در آنجا نباشد که مکانی برای او معلوم کنم

از همه جا رانده

ملاسالها تحصیل کرد بالاخره تصمیم گرفت که بفکر زندگی افتد چون در شهر ها بقدر کافی مردمان عالم بودند فکر کرد که دردهات بهتر میتواند زندگی کند پس راه افتاده بدهی رفت گفتند ما امام جماعت داریم و احتیاج بشما نداریم از آنجا بده دیگر رفت و بالاخره ازیس دردهات گشت و از همه جا رانده شد خسته گردید پس از چندین روز گردش بدهی رسیده غوغائی دید و مردم در میدان جمع شده بودند ملاجلو رفته سبب پرسید گفتند مدتها بود روباهی در این ده آمده نسل مرغ و خروس را از این ده برانداخته بود ما با هزار زحمت امروز او را گرفته ایم و نمیدانیم چگونه شکنجه اش نمائیم که تلافی خسارات ما بشود ملا گفت اینکار را بمن وا گذاربند شکنجه ای خواهم کرد که نظیر نداشته باشد دهاتیها خوشحال شده گفتند لابد او بهتر از ما میداند و روباه را باختیار او گذاشتند ملا جبه اش را از تن بیرون آورده به شست روباه انداخت و عمامه را هم بسر روباه گذاشته شال کمرش را هم محکم بروباه پیچیده رهایش کرد دهاتی ها که ابن عمل را دیدند بروی ملا هجوم آورده گفتند تو باید تمام خسارات مارا بدهی ما این همه زحمت کشیدیم تا این حیوان موزی را بچنگ آوردیم تو باین سادگی او را رها کردی ملا گفت آنچه من میدانم شما نمیدانید من بلائی سراین حیوان آوردم که تا آخر زندگی بدبخت باشد و بهیچ سوراخی راهش ندهند.

جای ملائکه

از ملا برسیدند قبل از خلق آسمان و زمین و آدم ملائکه کجا زندگی میکردند گفت در خانهای خودشان

مؤذن

ملا روزی مؤذنی را دید که در بالای مناره مشغول ناله کردن است
فریاد کرد ای بیچاره خیال نکنی کسی نمیخواهد تو را همراهی کند من
حاضرم ولی چکنم تو بسر درخت بی شاخ و برگی رفته‌ای که کمک کردنت
میسر نیست.

گول خور

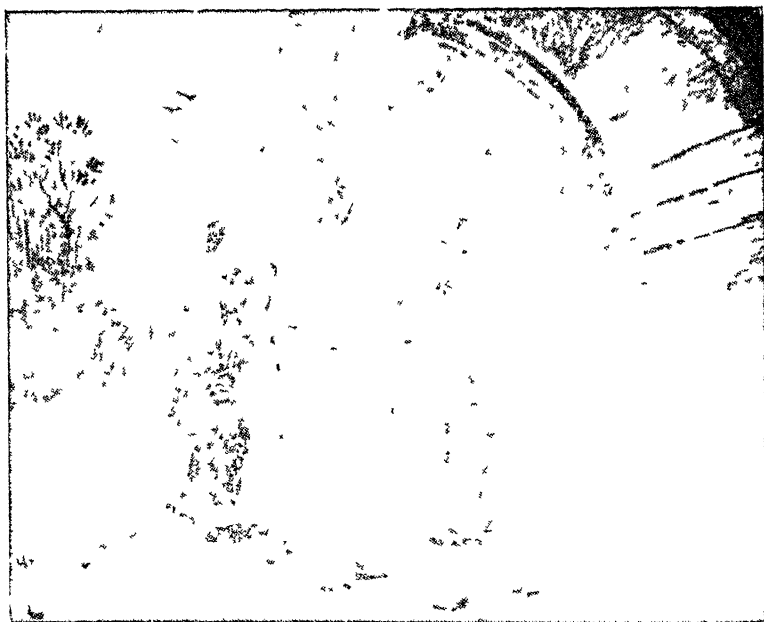
روزی شخصی ادعا میکرد که هیچکس نتوانسته تا بحال او را گول
بزند ملا گفت گول زدن تو کار آسانی است ولی بزحمتش نمی‌ارزد گفت
چون تو از عهده برنمایی این حرف را میزنی ملا گفت بسیار خوب
ساعتی در اینجا بایست من کار واجبی دارم انجام بدهم بعد بیایم ترا گول
بزنم آن شخص مدتی منتظر ماند ملا بیامد پس از دو ساعت قروقر میکرد
که مرده که نتوانست مرا گول بزند جرئت نکرد برگردد شخصی از آنجا عبور
میکرد علت تغیر و قروقر او را یرسید واقعه را بیان کرد آن شخص گفت
عجب احمقی هستی دیگر مبخواهی چطور ترا گول بزند که دو ساعت
است بیخود منترت کرده و خود بسراغ کارش رفته است

درس خواندن ملا

در موقع شاگرد مکتب بودن ملا روزی معلمش پرسید نصر چه
کلمه ایست ملا جواب داد مصدر است برسید: چرا درست جواب نمیدهی
گفت اگر بگویم فعل است مکافات زیاد پیدا میکند چون فعل ماضی مضارع
امر و مثبت و منفی و مذکر و مؤنث دارد و وقت را تلف میکنند گفتم
مصدر است که هم شما و هم خودم را راحت کرده باشم

انفیه نند

روزی ملا همسایه اش که عازم شهر بود شیشه ای داده خواش کرد
مقداری روغن زیتون جهت او بیاورد همسایه مزبور شیشه را بر از آب
کرده و روی آن يك طبقه روغن ریخته بملا داد ملا در حال مقداری
بادبجان خریده برش داد که سرخ کند و قتیکه روغن را تاوه ریختند



دیدند آب حالی است ملا دانست که کلاه سرس رفته تصمیم گرفت که انتقام
جویی از همسایه بکشد فکر کرد او امه ریز دوست دارد بس دوقوطی
بر امیه درست کرد و در یکی امه معمولی و در دیگری مقداری فلعل
و بعضی ادویه بسیار تند و تر ریخت و در کوچه منتشر آمدن همسایه سد
و چون همسایه از دور نمایان شد ملا قوسی امه را در آورده مقداری

بدهاغش کشیده چشمهای خود را خمار نموده گفت آه چه انفیة خوبی است از بوی خوشش نزدیک است واله شوم و دوباره انفیة را نزدیک بینی برده نفس بلندی کشید همسایه که حرکات او را مراقب بود از شنیدن اسم انفیة دهانش آب افتاده بملا نزدیک شده گفت ممکن است نرۂ از این انفیة بمن بدهید ملادر حال قوطی دومی را باو داد که استعمال کند آن مرد بخیال مال مفت مقدار زیادی از آن را برداشته بدهاغ برد و نفس بلندی کشیده از تندوی و تیزی آن که تا مغزش اثر کرده بود حال تهوع و کسالت شدیدی او را عارض شد و دور و بملا کردی گفت خدا عذابت را زیاد کند این چه انفیةای بود ملا گفت این انفیة تفالۂ روغن زیتون مرحمتی شما بود

کی مهتر است

از ملا پرسیدند دهاتی مهتر است یا صاحب ده گفت دهاتی برای اینکه اگر او نباشد و گندم نکارد صاحب ده از گرسنگی خواهد مرد آدم شدن

از ملا پرسیدند چطور میتوان آدم واقعی شد گفت باین ترتیب که اگر شنیدید عاقلی جائی صحبت میکند درست گوش بدهید و استفاده کنید و چون در مجلسی دیدید بحرف شما گوش میدهند گوش خودتان هم بآن حرف باشد.

خلاصه علم طب

ملا روزی وعظ میکرد گفت اگر بخواهید بدانید که خلاصه الخلاصه علم طب چیست ۴ جمله را بگوش بسپارید:

بایت را گرم نگاهدار و سرت را خنک درغذای خود دقت کن و فکر زیاد نکن.

آفتاب

شخصی نزد ملا آمده گفت من نمیدانم چرا مغضوب آفتاب واقع شده‌ام که هیچوقت بخانه من نمی تابد ملا پرسید بصحرا می تابد یا نه ؟ گفت بلی گفت : در اینصورت هرچه زودتر خانه ات را بصحرا ببر

کتاب از کف‌ماش

روزی ملا را بدیاس عروسی دعوت کرده بودند چون بدر اطاق رسید وخواست کفشش را بپوشد آورد دبد کفش های فراوانی آنجاست و هیچکس هم مراقبت نمیکند فکر کرد اگر کفشش را آنجا بگذارد مخلوط شده در موقع بیرون آمدن مدتی معطل خواهد شد و بعلاوه احتمال هم می رود عوض شود پس آن را در دستمالی پیچیده بجیب گذاشت چون وارد اطاق شد شخصی که نزدیک او نشسته بود برآمدگی جیب او را نشان داد و پرسد : گمان دارم کتاب ذی‌قیمتی در جیب گذاشته باشی ملا جواب داد بلی - پرسید : موضوع آن چیست ؟ جواب داد : کتاب فلسفه است گفت لابد آنرا از صحافها خریداری نموده اید گفت : خیر از کفش دوز خریده‌ام

مقصر کیست

خر ملا را شب از طوبله دزدیده بودند صبح که در جستجوی آن برآمد دوستانش گرد او جمع شده هریک بنوعی ملامت و شماتتش میکردند یکی میگفت چرا در طوبله را قفل نکردی که دزد نتواند بیاید یکی دیگر میگفت بابتی در مواظبت بستر سعی میکردی دیگری میگفت چرا باید آنقدر خوات سنگین بشد که ملتفت نشوی دزد آمده در را باز کرده و الاغ را ببرد بالاخره ملا تنگ آمده بتغیر تمام گفت سوار خوب اینطور که شما میگوئید همه گناه از من است و دزد در این معامله بکلی بی تقصیر است .

تأثیر دعا

یکی از دوستان ملا سبب زحمت بسیاری برای او گردیده و او را بتنگ آورده بود و همیشه ملا او را تهدید مینمود که اگر دفعه دیگر مرا اذیت کنی نفرینت خواهم کرد ولی او اعتنا نکرده در صدد آزار جدیدی بر نمیآورد روزی عسای ملارا شکست ملا که فوق العاده متأثر شده بود گفت این عصا که شکستی بجای پای من کار میکرد برو که خدایای ترا بشکند و یقین بدان که این نفرین من مؤثر خواهد بود و چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال دیگر هر وقت باشد با جابت خواهد رسید آن شخص مانند همیشه ملا را مزخرفه کرده رفت اتفاقاً چند قدم بر نداشتن بود که پایش بیچیده بزمین خورد و پایش معیوب شد پس لنگ لنگان نزد ملا آمده در حالتی که اشک میریخت گفت ملا نفرین توجیه زود تأثیر کرد و مرا بی پا نمود با اینکه تو گفته بودی چهل روز یا چهل ماه اینکه بچهل ثانیه هم نکشید ملا گفت صحیح است که نفرین من گیر است اما این صدمه ای که خورده ای بسبب نفرین من نیست فکر کن بین بیشتر چه کسی را اذیت کرده ای که نفرینت کرده باشد و منتظر باش تا چهل روز یا چهل ماه دیگر پای دیگرت عیب کند آن وقت آنرا تأثیر نفرین من بدان

قاز همسایه

ملارا همسایه ای خسیس و عریضه جو بود روزی ملا از جلو خانه او میگذشت چند قاز دید که از در خانه بیرون آمده و در کوچه خوابیده اند ملا قازیکه فربه تر بود گرفته زیر دامن جبه اش مخفی کرد ولی قاز مهلت نداده شروع کرد بفرد کردن "ص ص ص" ملا گامی او را گرفته گفت عجب تو از ربات خسیس تر و بد صدا تری صبر کن من خیال دانستم بتو خاموشی بیاموزم تو فوراً داد و فریاد راه انداختی .

سگینی ملا

ملا مقداری هیزم بالاغ خود نار کرده خودش هم سوار شده بود باین
ترتیب که رابوهاش را برکاب گذاشته بلند ایستاده بود بجه‌های محل او



را دیده گفتند ملا چرا راحت روی الاع می نشینی گفت من مردم منصفی
هستم خدا را خوش می آید که الاع هم نار نکشد و هم من سنگینی خود
را روی آن ساندازه

اسناد آدم

از ملا پرسیدند که حضرت آدم قرآن را بیس کدام یل از اسب
آموخت گفت چون حضرت ابراهیم خلل از دیگر بیعم را از بعد از بیعم
م مقامش بالاتر است حضرت آدم لاند قرآن را برد او آموخته است

خر سواریش را حساب نکرده

ملاروزی نه الاغ کرایه کرد هشت تایی آنرا بار کرده و یکی را هم خودش سوار شده از وسط صحرا بدهی میرفت در اثنای راه بفکر افتاد که مبادا اشتباه کرده يك الاغ را جا گذاشته باشد الاغها را شمرد هشت تا درآمد و الاغی که سوار بود حساب نکرد کاملاً حواسش پرت شده ناچار از الاغش پائین آمده بدقت الاغها را شمرد نه تا درست بود تصور کرد که اول اشتباه کرده دوباره سوار شد چند قدم که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا بیشتر نیست باز از الاغ پائین آمده شمرد دید نه تا است پس تصور کرد که اجنه و پریها با او شوخی میکنند لذا شروع بخواندن اذکار و اوراد نموده و چند قدم دیگر که رفت باز الاغها را شمرد دید هشت تا است پس ترس بملا غلبه کرد و هر چه این کار را تکرار مینمود در موقع سواری هشت و چون پیاده میشد نه الاغ میدید با حالت خراب و اوقات تلخ الاغها را نگاهداشته خودش بگوشه ای رفت درست آنها را شماره کرد نه تا درست درآمد پس یقین کرد که اجنه دور او را گرفته اند و با صدای بلند شروع بفریاد و امداد نمود صدایش منعکس شد تصور کرد این صدا هم از اجنه است پس از شدت ترس خسته و خراب در گوشه ای خوابید عابری از آنجا میگذشت ملارا به آن حالت دید جلو آمده سبب پرسید ملا با ترس تمام تفصیل خود و اجنه را شرح داد و در ضمن علاوه کرد که خود آنها را ندیده است ولی صدایشان را با کمال وضوح شنیده آشناس ملارا دنداری داده و مطمئن کرد که برای همراهی تا آخر راه با او خواهد رفت و ملا هم از بیست آمد خورسند شده سوار شد و چون چند قدم رفتند ملا گفت خوبست الاغها را شماریم و ببینیم اجنه دست برداشته اند یا نه چون شمرد «هشت تا» بیشتر نبود پس دوباره ترس افتاده

گفت دیدید حق داشتم الاغها باز هشت تا شدند آنشخص ملتفت اشتباه ملا شده گفت شما الاغی که سوار هستید حساب نمی کنید ملا مدتی فکر کرده فهمید که حواسش پرت بوده و هر وقت سوار الاغ بوده مرکوب خود را حساب نمی کرده است پس از آنشخص که این معمار برای او کشف کرده بود تشکر کرده باقی راه را بدون وحشت طی کرد

با هزار زحمت

باغی را بقیمت نازلی می فروختند چندین نفر طالب داشت بکی از آنها که میخواست ارزاتر از قیمتی که معلوم شده خریداری نماید ملا را دیده استدعا کرد با درمیانی نموده معامله را بقیمت نازلی برای او تمام نماید ملا هم قبول کرده نزد صاحب باغ رفته و برگشت و آن شخص گفت نمیدانید چقدر زحمت کشیدم تا صاحب باغ را بآن قیمت راضی کردم آن شخص شروع کرد بشکر کردن ولی ملا گفت نگذاشتید حرفم تمام شود زحمت راتنها برای شما نکشیده خودم هم استفاده ای بردهم برسید چه استفاده ای گفت باغ را برای خودم خریداری نمودم .

لطیفه

ملا روزی از چهارسو میگذشت چند نفر مأمورین داروغه را دید که گرد هم جمع شده داد و سداد میکنند پس موقع را مناسب دیده کیسه بوالی از جیبش سرون آورده به زده بوالها صدا کرد و فریاد زد این بول مال شما به هم قسمت کنید و خود بگوشه ای رفت مأمورین بر سر تقسیم بول موهوم شروع بمرافعه و کتک کاری کردند و ملا هم پس از مقداری که برایش آنها خندید راه خود را بشن گرفته رفت .

سهم ملا

در فصل بهار ملا بادوستانش برای يك هفته بیباغ دلگشائی رفتند و این مدت را با کمال سرور و خوشی بیابان بردند و بحدی بآنها خوش گذشت که تصمیم گرفتند يك هفته دیگر هم آنجا بمانند و هر يك از آنها قسمتی از مایلزم را بعهدہ گرفت یکی گفت نان بامن است و یکی گوشت و یکی میوجات دیگری برنج و یکی روغن بالاخره نوبت بملا رسید گفت اینطور که شما تهیه دیده اید ضیافت فوق العاده خوبی خواهد بود و مدت آنهم طولانی خواهد شد اگر من از این ضیافت روگردان شوم لعنت خدا مربوط بمن است .

ساعت چند است

در یکی از روزهای ماه رمضان شخصی بملا رسیده پرسید : ساعت چند است ملا گفت همه قسم ساعت هست از ده دبنار تا هزار دبنار آنشخص گفت: مقصود من اینست که ساعت چه داریم گفت در ساعت عقربك چرخ و فندول و فنر و غیره داریم گفت ند آ ملا میگویم ساعت شما چیست گفت نقره است .

گفت عجب ملا من نخواستم شوخی کنم میگویم به افطار چه داریم ملا گفت گمن داره افطار قرنی - دلمه - بلور و خورشت و نانید باقلوا هم داشتند با سبزی - گفت عجب ملا سم جبر! انقدر دیر فهم هستید مقصود من اینست که چه زنی است گفت الان درست آخر الزمان است طرف که دید بیپنچوجه از ملا نخواهد توانست مقصود را بفهمد سرش را یابن انداخته راه خود را پیش گرفت

حکم بزرگی و کوچکی

روزی ملار صحرا میگدشت چون خیلی حسته بود الاع راجرا
سر داده خود در زیر درخت گردوئی نشست اتفاقاً در حالوس بوستانی



بود که حریوره ها و هندوانه های رسیده آن روی زمین پیدا بودند ملانکار
فرورفته میگفت خدا را فاسقه اینکه گردوهای من کوچکی را در درخت
من قوی هیکلی آورده ای و حریوره و هندوانه باین بزرگی از بوته
من کوچکی عم آورده ای چیست هنوز فکرس ناتمام رسیده بود که از
مقار کلاغی که گردوئی کسب و مشغول بوست آمد و گردو را هاسده روی
سر می مری ملار فتنه و سرس سگسته چون حاری گشت ملار فی بود
سجده شکر بخار رده گسب سر - به اح من جالبین کر بحی این کردو

خربوزه یا هندوانه روی سرمی افتاده بود حالا کلکم را کنده بود

تسبیح یا سجود

ملا وقتی بشهری رفته برای مدت کمی اطاقی اجاره نمود ولی آن اطاق از بس کهنه ساز و مخروبه بود بمختصر ورزش بادیابارانی تیرهایش صدا میکرد ملا بش صاحب خانه رفته گفت توقف در اطاقی که بمن اجاره داده‌اید بی اندازه خطرناک است زیرا هر آن صدا های تیرها و دیوارها بش شنیده میشود صاحب خانه گفت این صدا ها عیبی ندارد البته میدانند که تمام موجودات خدا را حمد و تسبیح میگویند و این صدای تسبیح اطاق است ملا گفت صحیح است ولی چون تسبیح و تریل موجودات غالباً بسجده منجر میشود من از ترس سجده اطاق خواستم زودتر فکری بنمایم

کار قضا

روز بعد ملا بولی تهیه کرده برنج و روغن و مخلقات خربوده برنش گفت 'مرو زرام بخوراهم بخورنی بگدرانم بلو مفصلی بیژ تا من بخاله برگردم' اتفاقاً در آن روز بس بسیار ضول کشید و بعد از ظهر باشکم گرسنه وارد خانه شد رشت فوراً سفره را گسترده ناهار دلچسبی حاضر کرد ولی ملا هنوز نهمه دوه را برنداشته بود که در خانه را زدند و بسر همسایه با حال درستان آمده بملا گفت مادره میگوید ما غیر از شما کسی را نداریم خواهش داریم فوراً بخانه ما بیایید و ما را کمک کنید ملا با اوقات تلخ شیطان را لعن کرده برخاسته بخانه همسایه رفت و پس از نیم ساعت با کمال خشم و غضب برگشت زس برسید چه واقع شده بود ملا گفت میخواستم یک روز ناهار خوشی بخورم دیگر نمیدانستم الان همسایه کرده ای میزاید که دم ندارد و آمدن رسید عقب من میفرستند که این روزهم به نکبت بگذرد

معامله سر راست

ملاروزی مقدار نخى را كه زنش تاييده بود براى فروش بى بازار برد
ولى آن را بقدرى ارزان خواستند كه حاضر بفروش آن نشد و بى خانه آورده
يك قطعه سنگ مىان نخ گذاشته نخ را بدور آن پيچيده بى بازار برد و بقيمت
نازلى كه تنها قيمت اصل نخ بود فروخت و دولش را گرفته بى خانه رفت
فردا طرف در بازار يخه اش را چسبيده گفت ملا نخ بمن فروختى يا سنگ
گفت تو بقدرى كه پول بمن دادى همانقدر نخ بىر سنگ هم منفعت تو ديگر
حسابى ندارىم .

كفش نو

روزي در اثنائ شخم كردن خار بزرگى بىاى ملا رفت و پاش را
دريده زخم نمود ملا پس از شستن و بستن پاش حمد خدا را بجا آورد كه
كفشهاى نوى كه خريده بود در پاش نبود .

اگر در خانه نمىخواهد باشد

يكى از اعيان شهر بملا زباد اظهار ارادت كرده و خود را مشتاق
مهماندارى جلو ممداد ملاروزى عازم خانه او شد و دور او راديد
جلو در بنجره ابستاده كوچه را نگاه ميكند ولى بمحض ديدن ملا از بنجره
عقب رفت ملا جلو رفته در خانه را زد بكى از خدمتكاران او درب را باز
كرده در جواب ملا كه آقا خانه هست گفت خىر آقا الساعه از خانه بىرون
رفت و يقيناً اگر بداند كه تما او را سر افراز فرموده بد خيلى متأسف
خواهد شد ملا گفت بسيار خوب هر وقت تشرىف آوردند باشان بگوئيد
بعد از اين هر وقت مىخواهند از خانه خارج شوند باشان باشد سرشان
را در بنجره نگدارد مبادا واردىن رابشت اندازد

شیری خوران

وقتی زن ملا از در خانه متوحشانه خارج شده فریاد میکرد مردم مرا از دست این مرد بی انصاف نجات دهید و با کمال شتاب میدوید و ملا هم چوب بلندی در دست گرفته از عقب او دوان بود تا اینکه زن وارد خانه همسایه متمولی کردند و ملا هم در پی او وارد شد اهل خانه که این حال



را دیدد زن را با طاقی برده و جلو ملا راهم گرفته گفتند ملا این وضع خرب نیست آدم باید اینقدر عصبانی و لجوج باشد مخصوصاً از مرد محترمی مثل شما شایسته نیست زش را بره آنها باین طرز زشت در کوچه ولی ملا بحرف آنها گوش نداده میخواست بهر نحوی بشود خود را از دست

آنان خلاص نموده زن را تعقیب کند — بالاخره با هزار زحمت همسایه ها غضب ملارا فرو نشانیدند و او را باطاقی برده چند شیرینی خوری پر از باقلوا و نقل و سایر شیرینی ها جلو او گذاشته گفتند قدری شیرینی میل کنید تا جوش و خروشتان تسکین یابد ملا نشست و از دیدن ظروف شیرینی حالت خونسردی بخود گرفته شروع بخوردن نمود و در ضمن قطعه باقلوایی برداشته گفت اگر این زن پتیاره را بدست میآوردم مانند این باقلوا دونیمه اش میکردم و باقلواریا دونیم کرده بدهان گذاشت و همچنین مرتب زنش را تهدید کنان با عجله بخوردن مشغول بود حضار هم از این رفتار او قاه قاه میخندیدند و قتیکه ملا از خوردن سیر شدرو بصاحب خانه کرده گفت همسایه عزیزم اگر یادتان باشد در هفته پیش شیرینی خوران مفصلی داشتید و مارا دعوت نکرده بودید من بازمن تدبیری اندیشیدیم که جبران بی مهری شما را کرده باشیم و بهمین جهت من او را تعقیب نمودم که خود را باینجا برساند و بهمین نحو که گذشت جبران محرومیت شیرینی خوران شده باشد عجاله که بحمدالله موفق شدیم بایستی خدمتان عرض کنم که من بهیچوجه از زن عزیزم رنجشی ندارم و اجازه می خواهم که او را بخواهید تا مرخص شویم این بگفت و حضار را که از گفتار ملا خنده و وری شدیدی دست داده بود متحیر گذاشته بازنش روانه شدند .

آدم متدین

روزی مؤمنی پانصد دینار بملا داد که تا کسالت مازهای شبانه روز را دو مرتبه بخواند یکی برای خودش یکی هم برای صاحب بول ملا فوراً چهل دینار آنرا باو پس داده گفت چون در شبهای کوه غالباً نماز صبح من قصا میشود باینجهت اجرت آنرا پس میدهم که مدیون شما نباشم .

کی مداوا میشود

ملا روزی بدهی مهمان شده بود شب کره و غسل و قیماق نزد او گذاشتند و او با اشتهای تمام آنرا خورد و چون خسته بود فوری بخواب رفت و نزدیک او بچه شش ساله صاحب خانه هم در رختخواب خود خوابیده بود نصف شب ملا از خواب پریده خواست برای قضای حاجت بحیاط برود سگ قوی هیکلی بطرف او پارس کرد ملا با طاق برگشت و چندین مرتبه ناچار تا حیاط رفته و از ترس سگ برگشت بالاخره طاقش طاق شده رختخواب بچه را ملوث کرد صبح موقعیکه صاحب خانه آمد و جاها را جمع میکردند بچه را دیدند برخلاف عادت رختخوابش را کدیف نموده تصور کردند که بایستی مریض شده باشد و اهل خانه همه در پی چاره برآمدند ولی ملا آنها را صدا کرده گفت حقیقت مطلب اینست که تا وقتی شما بمهمان کره و غسل بدهید و سگ درنده قوی هیکلی هم در حیاط نگاه دارید امید معالجه بچه را نباید داشته باشید

عزرائیل اشتباه میکنند

ملا وقتی زیاد حالش بد و در حال نزاع بود زنش را خواسته گفت بهترین لباس خود را پوشیده و خودت را زینت بده بیابالای سرم من بنشین زن که منتظر بود ملا وصیت کند از این حرف شروع بگریه کرده گفت چه معنی دارد در چنین وقتی که حال شما اینقدر خراب است من خود را زینت دهم من چنین بی وفا و حق ناشناس نیستم که تصور کرده اید . ملا گفت اشتباه کرده ای زن عزیزم مقصودم این بود که چون عزرائیل بیاید و ترا بالای سر من بزرگ کرده و بالاس نو ببیند البته مرا رها کرده ترا می چسبد - زن از این حرف ملا خیلی خندیده گفت در وقت مرگ هم دست از شوخی برنمیداری .

سنگ روی سنگ نمی ماند

یکی از امرای زمان ملا برای یک هفته سگی از شهر های نزدیک مسافرت کرده بود پس از برگشتن اهل شهر همه بدیدش رفتند ملا هم



حره آنها بود در انماي صحت ملا برسد اشاء الله در ان سفر شما خيلي خوش گذشت و چيرهای تازه رنادرديد امر گفتم بي در تمام هفته هر روز بحيري مشغول بوديه روز دو شيه حرق مقصلي در تنهر افق افتاد که چند مر در آن سوختند و محاله ي ويران کرد روز ۳ شيه سگ حاري دو نفر را گرند که محصور شده ري حيوگيري از سر ت مرص آنها را داع نمائيم روز ۴ شيه سني در دهکده نرديب تنهر آمده و

بکلی آنرا آب بردو ساکنینش اکثر تلف شدند و ما تا غروب با آن مشغول بودیم روز پنجشنبه گرگی نزدیک شهر آمده و دوفر را دریده بود روز جمعه یکتفر دیوانه شده زن و بچه خود را کشت روز شنبه طاق خانه‌ای خراب شده چند نفر زیر آوار ماندند روز ۱ شنبه زنی خود را از درخت آویخته و مرد ملا گفت خدا رحم کرد که سفر شما بیش از یک هفته طول نکشید والا با این قدم مبارك سنگ روی سنگ باقی نمی ماند.

بهترین نقطه جهنم

روزی در مجلس امیری مذاکره بود که آخرت و قیامت چسان خواهد گذشت امیر آهی کشیده از ملا پرسید نمیدانم جای ما در آخرت بهشت خواهد بود یا جهنم ملا جواب داد: ای آقا چرا فکر خود را بر حمت انداخته این قبیل خیالات مونی را بخود راه میدهید جای امرا معلومست نزدیک جایگاه فرعون و نمرود و شداد و غیره در بهترین نقاط جهنم است
زلزله

ملا روزی سوار الاغ بود و از صحرا بخانه میرفت در اثنای راه زلزله سختی حادث شد ملا فوراً از الاغ پیاده شده سجده شکر نمود پرسیدند سبب سجده ات چه بود گفت خانه ما خیلی مخروبه است و لابد بر اثر این زلزله با خاک یکسان شده و اگر من در خانه بودم حالا ملائی در کار نبود پس چگونه شکر نکنم که عمر دوباره بمن عطا شده است

حساب دان

از ملا پرسیدند که هیچ بهره از علم حساب داری گفت در این علم بدرجه اجتهاد رسیده ام و از اصول و قواعد آن چیزی بر من مخفی نیست گفتند چهر درهم را بر سه نفر چگونه تقسیم کنیم گفت سهیل عمای

است بدو نفر از آنها نفری دو درهم بدهیدسومی صبر کند تا دو درهم دیگر پیدا شود باو بدهند که هر سه مساوی شده باشند.

غیگو

روزی چند زردالو در دستمال داست و از راهی عبور میکرد چند نفر را دید که اجتماعی تشکیل داده و بگفتگو مشغولند ملا جلو رفته گفت هر کدام از شما بگوید که در دستمال من چیست زردالویی باو مبدم یکی از حاضرین گفت ما مردمان ساده هستیم و از غیگوئی سر رشته نداریم

لطیفه

روزی کوزه‌ای برداشته کنار نهر رفت که آب بیاورد تصادفاً کوزه از دستش رها شده جریان نهر آن را برد او در کنار نهر بهمان طریق تا عصر شست برسدند اینجا انتظار چه میکشی گفت کوزه ام بنهر افتاده منتظرم باد کرده روی آب آید تا او را بگیرم.

دانسنن نیمه کاره

در اوان طفولت او را بکسب علاقبندی گذاشته بودند که آن شغل را آموخته بیشه گیرد پس از دو سال از او پرسیدند لابد کسب علاقبندی را بخوبی آموخته‌ای گفت نصف آن را یاد گرفته ام و آن تمیز رنگهای ابریشمها است و باقی آن هنوز باقی است.

احمق بنظر ملا

از ملا پرسیدند چه کسی را احمق تر از دیگران دیده‌ای گفت وقتی بجهت اطاق شیمن خود دری خواستم ترتیب دهم بجاری آوردم که اندازه گرفته بسازد اتفاقاً بچار چوبی که اندازه در را بگرد داشت دودست

خود را گشاده و با گشادگی دو دست اندازه در گاه اطاق را گرفت و روانه شد که بآن اندازه بسازد در بین راه همه جا سر بالا کرده دقت مینمود کسی باو نخورد که اندازه اش را بهم زند اتفاقاً در راهش چاهی در میان جاده بود چون نجار سر بالا راه میرفت ملتفت نشده بچاه افتاد اهل بازار اجتماع نموده گفتند دست را بده که از چاه بیرون کشیم گفت برادران دستم را نمیتوانم بدهم زیرا که اندازه بهم میخورد ریشم را بگیرد

تدبیر ملا

یکی از طلاب در کنار حوض مدرسه نشسته بود وضو بگیرد از جیبش يك سکه پول بحوض مدرسه افتاد طلبه باطاق رفته عصائی آورده بحوض داخل کرد که پول بسر عصا بچسبد و از آب بیرون آید ولی معلوم است موفق نمیشد در این بین ملا وارد مدرسه شده از قضیه آگاه گردید و پس از مدتی ملا مت بنادانی آن شخص گفت حالا من راهی بتو یاد میدهم که پولت را براحتی بیرون آوری طلبه که کاملاً از چاره جوئی ملا ممنون گردیده بود رسید تدبیر چیست ملا گفت سر عصارا با آب دهانت تر کرده داخل حوض کن پول بسر عصا چسبیده بالا خواهد آمد و حاضرین را باین تدبیر بی نظیر خود غرق بهت و حیرت ساخت

قوت جوانی در پیری

روزی در ایام پیری ملا در مجمعی مباحثات میکرد که قوت من در پیری ابداً با جوانی فرق نکرده است گفتند چطور ملتفت شدی گفت هاون سنگی بزرگی در منزل داریم من در جوانی هر چه سعی کردم آنرا از جا حرکت دهم ممکن نشد چند روز بیش هم باین فکر افتادم و نتوانستم ولی نتیجه که از این عمل گرفتم این بود که دانستم قوت من ابداً فرقی نکرده است

حماقت ملا

روزی ملا جوال گندمی بآسیا برد که آرد کند آسیابان باو گفت جوال را در گوشه‌ای بگذار تا وقتی که نوبه تو شود آرد کنم ملا جوال خود را بگوشه‌ای کشیده و چون آسیابان را مشغول دید مشت مشت از گندم جوالهای دیگر برداشته روی گندم خود میریخت. آسیابان غفله



متوجه شده گفت احمق این چه کار است میکنی ای ملا گفت مگر نمیدانی که مرا همه احمق میگویند و آنچه میکنم از روی عقل نیست آسیابان گفت اگر احمقی خوب بود از جوال خودت گندم برداشته بجوال دیگران میریختی گفت حالا با این حرکت يك احمق هستم و اگر چنان می‌کردم دو احمق می‌شدم

برادر و خواهر آدم

به ملا گفتند بر سر برادران و خواهران حضرت آدم مابین ما گفتگو پیدا شده استدعا داریم عدد و اسم آنها را بفرمائید گفت در سابق خوب میدانستم ولی اسم برادران آدم را فراموشی و خواهرانش را پیری از یادم برده است.

اطاق زمستانی

جمعی از اغنیای شهر باملا در فصل تابستان بیایگی رفته و مشغول تفریح و تفرج بودند ناهار را در اطاقی صرف کردند که از چهار طرف دارای بیست و چهار درب بود و از همه طرف نسیم بوی گل و ریاحین را بمشام میرسانید درین غذا یکنفر از ملا پرسید: بنظر شما این اطاق برای چه فصلی مناسبتر است ملا تأملی کرده گفت از برای زمستان پرسید سبب چیست جوابداد: من اطاقی دارم که يك در دارد و در زمستان که آن در را میبندم بقدری گرمی از آن در وارد اطاق میشود که اصلاً باتش احتیاج ندارم و در جائی که یکدر اینهمه اطاق را گرم میکند معلومست در اطاق ۲۲ دری انسان بایستی لخت بنشیند که از گرما صدمه نبیند

تصدیق باستانی

از ملا پرسیدند چه کس را باستانی قبول نموده ای جوابداد روزی در موضوع نماز قصر فکر میکردم زیرا تکلیف نماز ظهر و عصر و عشا در صحیح و معاووفه بود که نصف میشد ولی در باب نماز مغرب مشکوک بودم از شخصی سؤال کرده: کمال اصلاخ جوابداد خیالی سهیل است نماز مغرب را بیت رکعت 'بستاده و يك رکعت نشسته بخوان چون نشسته نیست بدستاده حسب میشود حسابش درست می آید من او را باستانی پذیرفتم

عیب خانه

یکی از دوستان ملاخانه ساخته بود ملارا برای تماشا برد همه جای خانه را دیده تعریف کرد تا بمستراح رسید در آنجا عیبی بنظرش رسیده اظهار کرد: که در اینجا بقدری تنگ است که مجموعه ناهار را نمیتوان براحتی داخل نمود.

عدد ستاره ها

از ملایرسیدند ستاره های آسمان چند عدد است گفت مدتیست در این فکر هستم و بالاخره چاره را منحصر باین دیدم که خودم بآسمان رفته آنها را بشمارم ولی دو چیز سبب شده که تا بحال اقدام نکرده ام اول اینکه روزها بواسطه زیادی مشغله و ازدحام عوام این کار بغایت متعسر است و دوم آنکه شبها که ممکن است از زحمت خلق راحت باشم میترسم در آسمان چراغ نباشد و شماره ستاره ها در تاریکی صعوبت پیدا نماید.

نماز میت

روزی ملارا بمجلسی دعوت کرده بودند وقت ناهار آبگوشت مرغ جلو او گذاشتند ملاخواست گوشت را بخورد دید نیخته است بس آب آن را خورده گوشت را بصاحب خانه داد و گفت این مرغ قسمت من است ولی چون امروز نیخته برای فردا اورا بپزید تا خدمتتان برسم فردا که آمد و گوشت را آوردند دید گوشت آن مرغ باز هم نیخته است آب آنرا خورده و گوشت را جلو خود گذاشتند نماز ابستاد صاحب خانه برسید چه میکنی گفت بران گوشت نماز خواندن واجب است زیرا که بقین است گوشتی که دو دفعه در آتش اندازی و بخته نگردد گوشت مرغ نیست البته گوشت یکی از صلحا و یا اولیا خواهد بود.

برای اینکه بروز من نیفتید

حاکم شهر ملا خیلی بزنان علاقه داشت ملا او را چندین بار نصیحت کرد تا اینکه کمی از صحبت آنان دوری گزید کنیزك صاحبجمالی که بسیار طرف علاقه امیر بود از کناره گیری امیر متأثر شده پرسید سبب کناره گیری چیست امیر نصایح ملا را که سبب خودداری او گشته بود برایش بیان نمود کنیز گفت اگر میخواهی بدانی که چون دستش نمیرسد نصیحت گو شده مرا باو بیخش تابو ثابت شود امیر قبول کرد و کنیز را بملا بخشید ملا را از جمال او عجب آمده بسیار شاد شد ولی هر چه خواست با او در آمیزد کنیز راضی نشده او را از خود می راند بالاخره پس از چند روز روزی کنیز بملا گفت اگر بخواهی بتو دست دهم بایستی یکروز مرا بدوش گرفته سواری مفصلی بمن بدهی تا کامت برآورده شود ملا راضی شد ولی کنیز اضافه کرد که بایستی لگام بدهان وزین بیشت بگذارم گفت هر چه خواهی بکن کنیز با امیر بیغام فرستاد که ساعتی بخانه ملا بیاید و خود زین بر پشت ملا گذاشته الگام بردهاش نهاده سوار شده اطراف خانه اش میگردانید امیر داخل شده و ملا را با آن حالت مشاهده کرد گفت مگر تو همیشه مرا از مجالست زنان منع نمیکردی چطور خودت باین حد بیستی تن داده و بخاطر زنی حالت چهاربایان گرفته ای گفت سبب اینکه امیر را از صحبت زنان منع میکرده برای چنین روزی بود که امیر چون من خرنشود اختیار با او است

روزی سوار قصر بود و براهی میرفت ناگاه قاطر او را برداشته از راه دیگری شروع بر رفتن نمود یکی از رفقا با تعجب پرسید کجا میروی گفت عجله که دختر من بقاضی است هر جا میلت باشد خواهد رفت

باز هم انشاء الله

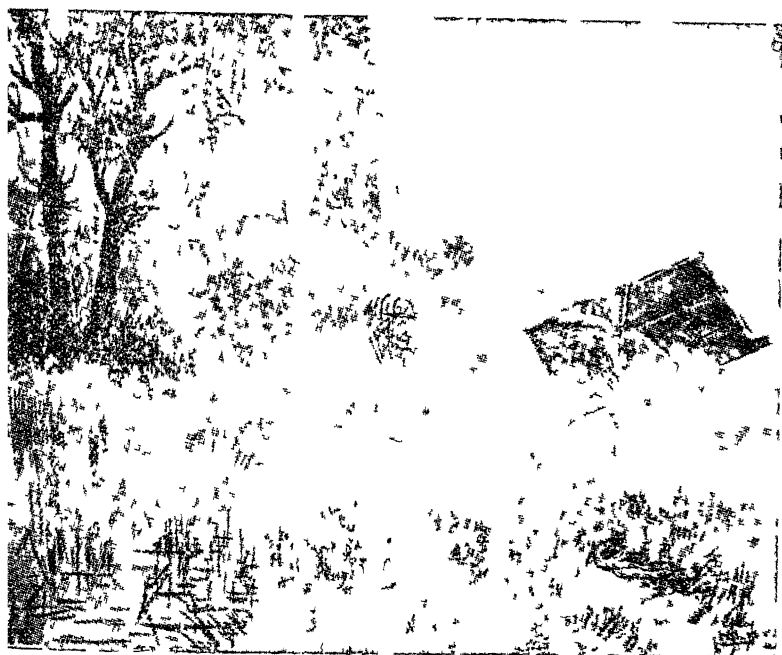
روزی ملاقیمت الاغی را تهیه کرده همراه برداشته بیبازار میرفت که جهت خود الاغی خریداری نماید در بین راه یکی از دوستانش باو رسیده مقصدش را سؤال کرد گفت بیبازار برای خریدن الاغی میروم گفت بگو انشاء الله گفت گمان ندارم احتیاجی بانشاء الله باشد برای اینکه پول در جیب من والاغ هم در بازار موجود است دیگر سببی برای انشاء الله گفتن باقی نیست از قضا کیسه بری از پهلوی آنها میگذشت و قضیه را دانست چون رفیق ملارد شد چند قدم همراه ملا رفته او را غافل نموده کیسه اش را ربود ملا بیبازار رفته خواست قیمت خر را بپردازد در جیبش پول را ندید با کمال یأس بخانه برگشت در بین راه اتفاقاً دوباره برقیش برخورد که از او پرسید : چطور شد دست خالی برگشتی گفت انشاء الله پولها را دزد از جیب من بیرون آورده و انشاء الله خدا ترا لعنت کند که امروز سر راه من سبز شدی و شومیت باعث شد که تا مدتی بایستی انشاء الله بیداده راه رفته و در زحمت باشم

عوض شده

روزی با قافله ای سفر میکرد در منزلی فرود آمده بودند ناگهان طایفه دزدان در قافله ریخته هجوم آوردند ملاخواست بچاکی خود را نجات دهد لگام برداشته رفت که قاطر را لگام کند و بدر رود از غلبه خوف خود را گم کرده جلو را از عقب تمیز نداد و لگام را بطرف سرین قاطر برده دم او را کاکل تصور کرده و سرنش را چهره انگاشته هرچه سعی کرد راه بدهن او نبرد بس باغضب گفت سلمنا کا کت بین درازی شده و بیشاپت باین بهنی دهانت چرا بهبه آمده و دهنده نهایت کجا رفته است

نگاهداری در

روزی مادر ملا ناو گفت من میخواهم بکنار استخر روم تانر گشتن
من تو در خانه را محافظت کن ملا مدتی نشست مادرش بیامد در این
اثناء پسر حاله اش آمده بیعام آورد که امشب من و مادرم مهمان شما خواهیم
بود مادرت حذر داده ملا فکر کرد اطاعت امر مادر لازم است از طرفی



بسمه سر حاله را هم بدینسان در را از چهار چونه در آورده
کر گرفته حب سحر رمت سارس او را دیده درسد این چه شکل است
چر در آورده - زکست آه به بیعام سر حاله را که امشب با مادرش
بسمی رده می آمد سمرسه و در صحن برای اینکه باورمانی نگرفته
در هم حتم کرده بسمه آنرا هم برداشته هم پاه آورده

حافظه ملا

روزی ملا منبر رفته گفت میخوام امروز برای شما حدیثی بگویم تا فضیلت مؤمن را بخوبی بدانید در کتاب دیده‌ام که عکرمه از ابن عباس روایت کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که دو خصلت است که جمع نمیشود مگر در مؤمن یکی از آن دو خصلت را عکرمه فراموش کرد روایت نماید دیگری را هم الان من فراموش کرده‌ام

کشته شاخ دار

در بچگی روزی سحرگاه ملا از خانه بدر آمد کشته را دید که در جلو در خانه انداخته اند او را برداشته بخانه برده در چاه انداخت و از خانه بیرون رفت پدرش که پسر را بخوبی میشناخت چون از حادثه واقف شد نرّه بزی را کشته بچاه انداخت و نعش مقتول را بیرون آورده در خاک پنهان ساخت ملا در اثنای راه واقعه را برای جمعی تعریف کرد اتفاق ورثه مقتول هم در جستجوی او بودند چون از ملا شنیدند برسیدند حال مقتول را چه کرده‌ای گفت در چاه خانه انداخته‌ام و آنها را بس چاه برده و خود بدرون چاه رفت که نعش را بیرون آورد چون خوب نگذره کرد دید کشته شاخ دارد بس فریاد کرد آیا کشته شما شاخ هم داشت آنجماعت بعقل او خندیده متفرق شدند

شفای مریض

وقتی ملا بیمار شده بود جمعی از اقوامش بعد از آمدن بودند و چند ساعت نزد او نشسته نمیرفتند موقع ناهار هم نزدیک نشده و ملا تهیه ای ندیده بود یکمرتبه از جا برخاست گفت الحمد لله خدا مریض شما را شفا داد دیگر نشستن شما لزومی ندارد و میتوانید به حواس جمع بخانه خود بروید

لطیفه

روزی نیم من گوشت خریده بمنزل آورده از زنش پرسید با این گوشت چه میتوان پخت؟ گفت: همه چیز گفت: پس امشب همه چیز بپز ول کنند تا ول کنم

وقتی بمسجد رفته در صف اول پشت سر امام بنماز ایستاد چون پیراهنش کوتاه بود هنگام رکوع خستیش پیدا بود ظریفی از عقب خایه های او را گرفته فشار داد ملاهم دست برده خایه های امام را گرفت و فشار داد امام هرچه تسبیح میفرستاد ملا دست برنمیداشت بالاخره گفت اینها فایده ندارد بسرت قسم تا خایه ام را رها نکنند دست از خایه های تو برخواهم داشت

فلسفه خوبی و بدی

روزی بزنت گفت کمی پنیر بیاور زیرا بنیر معده را قوت داده و اشتها را زیاد کرده و شهوت را برمی انگیزد زنش گفت بنیر در خانه نداریم گفت بهتر چون پنیر معده را فاسد مینماید و آن دندان را است میکند زنش گفت حرف اولت را باور کنم یا دومی را گفت اگر موجود باشد اولی والا دومی را

شرکت در غذا

روزی ملا با رفیقی در اثنای سفر شریک در غذا شده بود ناهار شیرینی پخته بودند رفیق ملا گفت من خیال دارم حصه خود را با شکر بخورم ملا اصرار کرد که شکر را با همه غذا مخلوط نموده با هم صرف کنند رفیقش قبول نکرد پس ملا بند زیر جامه اش را باز کرده گفت من میخواهم در حصه خودم بشاشم رفیقش ترسیده گفت بفرما شکر را مخلوط کن

مقابله قرآن

شبى در ماه رمضان ملا در مجلس مقابله حاضر شد قبل از شروع صاحب خانه بکنيزش گفت كمى انجير بياور بخوريم ولى كنيز فراموش كرد صاحب خانه هم يادآورى مجدد نكرد و قتيكه قرآن شروع شد ملا ابتدا شروع كرد : «والزيتون و طور سنين» صاحب خانه گفت : يس والتين چه شد گفت چون رسم اين خانه اين بود كه آنرا فراموش ميكردند من نخواستم خلاف رسم رفتار كرده باشم

گوشت يا نصيحت

روزي ملا مقدارى گوشت بخانه آورد چون زنش بيرون رفته بود خود مشغول بختن آن شد در اثنائى طبخ جمعى از دوستان بخانه اش آمدند و چون اظهار كرد بايد براى حاضر كردن غذا بمطبخ رود آنها هم بهمراهى او وارد مطبخ شدند و يكى از آنها قدرى از گوشت را از ديگ بيرون آورد و خورد و گفت قدرى نمكش كم است ديگرى مقدارى بيرون آورده خورد و گفت : اگر سر كه در آن ميرىختى لذت تر ميشد سومی مقدارى خورده گفت مقدارى انار چاشنى ميكردى خيلى خوب بود ملا باقى گوشت را برداشته گفت احتياج ديگ بگوشت بمراتب بيشتر از نصيحت شما است .

بهترين نعمت خدا

روزي بهمهانى رفته بود براى او بالوده آوردند در اثنائى خوردن شخصى از او پرسيد اينكه مبخورى چه نام دارد گفت من شنيده ام كه حمام بهترين نعمت خداست و يقين دارم اينكه ميخورم حمام است

زندگی بعد از مرگ

ملا در سفرهٔ لثیمی دید که چند مرتبه مرغی را آوردند و دست بآن تَرده پس بردند گفت : خوشا بحال این مرغ که زندگی حقیقیش بعد از مرگ است

دروغگو

ملا وقت ناهار بر جمعی وارد شد که بشرکت غذائی تهیه نموده و مشغول خوردن بودند پس گفت السلام علیکم ای طایفهٔ لثیمان یکی گفت این چه نسبت است که بما می‌دهی الحمدلله که ما هیچکدام لثیم نیستیم ملا گفت اگر اینطور است که این مرد میگوید خداوند مرا از دروغی که گفتم بیخس زیرا اینها مردمانی هستند کریم بس بخوردن نشسته و معادل دو نفر غذا خورد و هیچکس نتوانست باو اعتراض نماید

طلب رحمت

روزی از در مسجد عبور میکرد گفت خدا رحمت کند صاحب این خانه را که قصر بسیار باشکوهی بنا نموده است پدرش شده بود

در جوانی شبی برخت خواب کنیز پدرش وارد شد زن با کمال تعجب پرسید چه می‌خواهی گفت مگر نمی بینی من پدرم هستم
فرار از مرگ

روزی گردوئی را میخواست بشکند گردو از زیر سنگ جسته ناپدید شد گفت سبحان الله همه چیز از مرگ می‌گریزند حتی بهائم

مرض بی اشتهائی

مسافری از راه رسیده وقت ظهر بخانه ملا وارد شد ملا سفره را گشود و چند نان بسفره گذاشته برای آوردن خوراك رفت ولی چون خوراك را آورد از نانها اثری بر سفره ندید خوراك را بر سفره گذاشته برای دوباره آوردن نان رفت ولی چون برگشت از خوراك اثری ندید لابد دوباره نانها را بسفره



گذاشته رفت خوراك بیاورد ولی پس از برگشتن از نان خبری نبود و این موضوع چند بار تکرار شد هر وقت نان می آورد خوراك نبود و چون خوراك می آورد نانها خورده شده بود تا وقتی که مهمان خوراك تمام اهل خانه را به تنهایی صرف نمود آنوقت ملا از او پرسید سبب مسافرت شما چه بوده است مهمان گفت مدتی است بمرض بی اشتهائی مبتلا شده ام و

برای علاج آن سفر مینمایم و چون از آب و هوای شهر شما خوشم آمده در موقع برگشتن از سفر تصمیم دارم یکماه در خانه شما مهمان باشم ملا گفت با اینکه کمال علاقه را بمهمانداری شما دارم متأسفم که ناچار بایستی همین دو روزه از این شهر کوچ نمایم و گمان ندارم دیگر موفق بکسب سعادت زیارت شما بگردم

غذای بی پشت

روزی ملا در خانه حاکم مهمان بود پس از صرف غذا از او پرسیدند چگونه غذائی بود گفت بسیار بد حاکم متغیر شد ملا فهمید و گفت خوب بود سبب بدی را هم میپرسیدید گفتند سبب چیست گفت غذای بی پشت همیشه بد است زیرا که یاد مرتبه بعد گوارائی آنرا از بین میبرد اگر امیر بخواد طعام او بر ما گوارا بشود تهیه شام امشب را خواهد دید

خیال بد

روزی با یکی از رفقا بدهی میرفتند و برای ناهار هریك يك قرص نان داشتند رفیقش گفت بیا شراكت نموده غذای خوبی صرف نمائیم ملا گفت سوای دو نان چیز دیگری که نداریم اگر خیال بدی نداری شرکت لازم نیست توان خودت را بخور من نان خودم را .

باعیال من نیکوئی کنید

وقتی پس از صرف شام در مجلس مهمانی طبقی باقلای پخته آوردند ملا با اینکه در سر شام پهلوانی نموده بود باز هم قسمت عمدۀ باقلارا با کمال عجله خورد گفتند ای ملا بنطور که میخوری ثقل کرده خواهی مرد ملا لحظه ای تأمل کرده گفت اگر انشاء الله من مردم باعیال من نیکوئی کنید و دوباره شروع کرد بخوردن .

لطیفه

وقتی در ایام برهیز نصارا بر نصرانی وارد شده دید مشغول خوردن گوشت است بی تأمل بر سفره نشسته با او شرکت نمود آنشخص گفت مگر نه اینکه ذبیحهٔ ما را مسلمین پاک نمیدانند تو چطور میخوری گفت اشکال ندارد من میان مسلمانان مثل تو هستم در میان نصرانیان

خودش میداند

روزی گاوی وارد زراعت ملا شده بخوردن حاصل و خرابی مشغول شد ملا چوبی برداشته او را تعقیب کرد ولی هرچه دوید باو نرسید و نتوانست او را تنبیه نماید بعد از چند روز در میدان دید مردی آن گاو را برای فروش آورده بس چوبی برداشته بزدن گاو مشغول شد برسیدند سبب این حرکت چیست گفت شما خاموش باشید خود گاو گناهی را میداند که هرچه کتک میخورد هیچ نمیگوید.

مرض عجیب

روزی در حمام بجهت ادرار رفت اتفاقاً نزدیک شیر آبی نشست که صدای شرشرش بگوش میرسید ملا خیال کرد آن صدای ادرار اوست و مدتی همین طور نشست نزدیک ظهر استاد آمده گفت ملا دو ساعت است اینجا نشسته‌ای چه کنی گفت نمیدانم بچه مرضی مبتلا شده‌ام که ادرارم بند نمی‌آید

در حمام

روزی دلاکی در حمام اورا کیسه می کشید چون از بهلوئی به پهلوی دیگر خواست بغلطد در حین برخاستن خنده دلاک به یمن شد ملا خایه اورا گرفت دلاک فریاد کرد چه میکنی گفت ترسیدم بهفتی نگهت داشته

مال غیر

ملا روزی در صحرا نشسته مرغ بریانی درپیش گذاشته مشغول خوردن بود فقیری از آنجا عبور میکرد ملارا که دید جلو آمده استدعا کرد اورا در خوردن شرکت دهد ملا گفت ببخشید مال غیر است نمیتوانم



چیزی از آن بشما بدهم فقیر گفت : شما همین حالا مشغول خوردن بودید گفت بله صاحبش بمن داده است که آنرا بخورم .

دعای ملا

روزی ملارا بمهمانی دعوت کرده بودند و برای خوراک او کله آوردند ملا بالذت تمام خوراک را خورده و خواست بصاحب خانه دعا کند گفت خدا از کله های اهل بهشت بشما روزی کند .

اشتهای زیاد

روزی ملا بزنش گفت من بحمام میروم برای ناهار آتش خوبی بین زن آتش را پخت اتفاقاً برایش مهمان رسید و ظهر زن با مهمان آتش را خوردند ملا بعد از ظهر از حمام برگشت از زن ناهار خواست زنش گفت حالا خسته‌ای کمی بخواب کسالت رفع شود بعد غذا بخور ملا خوابید زن از ته کاسه مقداری آتش برداشته دور دهان و ریش و سبیل ملا را آشی کرد وقتی ملا از خواب برخاست اظهار گرسنگی کرد زن گفت معلوم میشود حواست پرت است خوبست الحمدلله هنوز آشی که خورده‌ای بدور دهانت مانده ملا دست زد دید راست میگوید گفت بهر جهت شاید امروز اشتهای من زیاد شده باشد پس افلا قدری نان بده از ضعف دل جلو گیری کنم

بهانه شکم پرست

روزی پدرش پولی باو داد که کله گوسفند برای ناهار خریده بیاورد ملا کله را خرید و در بین راه کمی از گوشت آن خورد دید لذیذ است باقی را هم خورد و استخوان او را نزد پدر برد پدرش پرسید اینکه استخوان خالی است گوشت کله کو گفت کبر بود رسید زبانش گفت لال بود پرسید چشمش گفت کور بود گفت پوست سر چه شد گفت بیچاره کچل هم بود ولی در عوض همه اینها دندانهای محکمی داشت که حتی یکی از آنها هم نریخته است .

رفقای شکمو

روزی مشغول طبخ گوشت بود رفقا وارد شدند یکی از آنها گفت سبحان الله رزق را روزی رسان بر میدهد قسمت ما امروز بدن گوشت بود ملا گفت اشتباه نکن غالباً خدا انسان را از مال خودش هم محروم میکند

چه برسد بمال سایرین حال بدان که من زن طلاق هستم اگر بگذارم ذره
از این گوشت را شما بجشید

نعمت غیر مترقبه

روزی بچه ها ملا را دنبال کردند ملا برای نجات از دست آنها بخانه
خرابی وارد شد اتفاقاً صاحب خانه سخی الطبع بود او را نشانده برایش نان
و خرما و عسل و کره آورد ملا گفت نشانه آخر الزمان همین است که هر که
را ظاهر نکو است باطنش بد است برعکس هر که مثل شما ظاهر خرابی
دارد دارای باطن باین خوبی است .

لثامت

روزی یکی از همسایه های لثیم خود گفت چرا هیچوقت مرا
دعوت نمیکنی گفت زیرا که اشتهای شما زیاد است و هنوز لقمه بدهان
نگذاشته لقمه دیگر بر میداری گفت تو مرا مهمان کن قول میدهم دربین
هر دو لقمه دو رکعت نماز بخوانم .

غذای بی زحمت

روزی غذای چربی برای ملا آوردند ملا گفت اگر زحمت نبود
بسیار غذای لذیذی بود زنش گفت چه زحمتی داشته غذا را دیگری آورده
تو میخوری گفت عجب هنوز تو ندانسته ای شریک داشتن در غذا زحمت
است اگر تو نبودی لذت غذا معلوم میشد .

لطیفه

روزی بدر ملا باو گفت غذا را آورده در را ببند ملا گفت اجازه
بدهید او در را ببندم بعد غذا را بیاورم

امتحان ملا

روزی جگر گوسفندی خریده بخانه میبرد در بین راه زاغی باو رسیده جگر را از دست او ربود ملا مدتی با حسرت او را نگریسته دید کاری از دستش بر نمی آید اتفاقاً دیگری جگر خریده از یهلوی او میگذشت ملا جگر را از دست او قاپیده دوید تا به بلندی رسید آنمرد او را تعقیب نموده جگر را از دستش گرفت و پرسید سبب این حرکت چه بود ملا تعریف کرد که چگونه جگر را از دست داده و گفت خواستم بدانم کار زاغی از من ساخته است یا نه .

خر قاضی شده

موقعی خر ملا گم شده بود ملا با تشویش بیحد در پی آن میگردید یکی باو رسیده پرسید ملا چه واقع شده که اینقدر مشوشی گفت خرم گمشده آنمرد گفت فهمیدم خری که میگویند در فلان محل قاضی شده لابد خر گمشده شما است ملا گفت باید هم آن باشد زیرا که هر وقت من درس میگفتم خر گوشه اش را تیز میکرد و سرس را حرکت داده ساکت بود یقین داشتم که او وقتی قاضی خواهد شد پس بعقب خر بمحل نشان داده شده رفته و لگام در دست وجو در دامن وارد محضر قاضی شد و اول دامنش را نشان قاضی داده شروع کرد بعاتد خر چرانها بیا بیا کردن و کم کم جلو رفته ریش قاضی را گرفته لگام بدعانش گذاشت حاضرین بر خاسته کتک مفصلی بملا زدند که ابن چه جسارت است که مینمائی ملا گفت تقصیر شمانیست گناه از حاکم است که بزور خر مرا دزدیده قاضی ساخته اند و حالا که فهمیده ام و میخواهم او را تصاحب کنم باید گرفتار شما مردمان نادان گردم .

مکتوب بنوشید

همسایه ملا صیافتی ترتیب داده جمعی را دعوت کرد و ملا را خبر نکرده بود ملا تدبیری اندیشیده موقع شام مکتوبی برداشته بخانه همسایه رفت و مکتوب را بدست صاحب خانه داد و خود بدون تعارف سر سفره نشسته



شروع بخوردن کرد صاحب خانه مکتوب را گرفته پاکت نگاه کرده گفت روی پاکت که چیزی نوشته شده است ملا در حالیکه لقمه های بزرگ بر میداشت گفت لی این کاعد و پاکت را برای شما آوردم که بعد از این برای صرفه خوئی یک کاعد و یک پاکت از دعوت امثال من خود داری ننمائی

رأی ملا

در موقع قضاوت ملا روزی دو نفر برد او آمدند یکی ادعا کرد که این شخص گوش مرا دزدان گرفته و ناقص کرده است دیگری تکذیب نموده

گفت خودش گوشش را دندان گرفته ملا که نمیخواست تصدیق بیجا بکند هر قدر گوشش را کشید و دهان را کج کرد نتوانست گوش را بدندان بگیرد ولی در نتیجه امتحان بزمین خورده سرش شکست پس گفت معلوم شد هیچ کس نمیتواند گوش خود را بدندان بگیرد ولی احتمال دارد سرش بشکند.

قضاوت ملا

دو نفر شرکت هم شتری خریده بودند یکی دو ثلث قیمت و دیگری ثلث آن را برداشته و منفعت را متناسب سرمایه قرار گذاشته بودند تقسیم کنند اتفاقاً شتر با بار در سیل مهیبی گرفتار شده نابود گردید و مابین صاحبان آن نزاع شد شخصی که صاحب دو ثلث بود با اینکه مرد متمولی بود طرف فقیرش را رها نکرده چیزی دستی از او میخواست بالاخره کار بقاضی کشید و هر دو نزد ملا که قضاوت میکرد رفتند ملا که وضعیت را حس کرد بس از شنیدن ادعای طرفین چنین رأی داد که چون دو سهم صاحب دو ثلث سنگینی کرده و باعث غرق شتر در سیل گشته است بایستی سهم طرف دیگر را بپردازد.

غضب ملا

روزی ملا نسبت بالاغش که خیلی در راه از تنبلی و واماندگی باو صدمه زده بود غضب نموده سرش را خواسته گفت باین الاغ بیکاره از حالا بیعد کاه و جو نده تا توبه کند بعد از این در راه مرا دوچار اینهمه معطلی و زحمت سازد - ولی چون از طولیه بیرون رفتند بسرش گفت راستی نمکند که خیال کنی من حقیقت گفته ام و کاه و جو الاغ را ندهی سبب گفتن این حرف من این بود که خواستم الاغ بترسد و زرنک و کار کن شود توس از خرج شده من آهسته کاه و جوس را مثل همیشه بده

عیب عمامه

روزی ملا عمامه اش باز شده و از بس طویل بود هر چه میپیچید تمام نمیشد بالاخره اوقاتش تلخ شده قرار گذاشت آنرا بفروشد و عمامه کوچتری بخرد چون بیازار بردگفت این عمامه را با همه عیش میفروشم پرسیدند عیب آن چیست گفت: درازی

دهن دره

روزی ملا بدهکده ای مهمان شده بود ولی چون بآنجا وارد شد هنوز خیلی از مهمانهای دیگر نرسیده بودند و برای حاضر شدن جمع تادو ساعت بعد از ظهر معطل شدند ملا از کثرت گرسنگی دهن دره میکرد صاحب خانه برسید چه چیز هائی سبب دهن دره میشود ملا جواب داد گرسنگی و بیخوابی ولی من خواب راحت و بقاعده کرده ام و سبب دهن دره ام بیخوابی نیست

پسر حرف شنو

ملا پسرش را نصیحت میکرد که پسر خوب باید حرف شنو بوده و نسبت ببرادرش رعایت ملاطفت را نموده در غذا و لباس و غیره او را برخود مزیت نهد و همه او را دوست داشته باشند پسر ملا گفت باباجان من حرف شنو خواهم بود بشرط اینکه برادرم هم قسمت دوم فرمایش شما را بکار نهد یعنی مزیت مرا در غذا و لباس و غیره تصدیق نماید

قبل از عاقل شدن

ز ملا پرسیدند اولین تأهل خود را در چند سالگی نموده ای ملا گفت نه دست نمیدانم چون آنوقت هنوز عقل بر سرپیده بودم

اگر عقلش برسد

ملا برای پسرش قبل از بلوغ زن خواست یکی از دوستانش گفت خوب بود کمی صبر میکردید سن و عقل پسران زیاد میشد آنوقت برای او زن میگرفتید ملا جوابداد شما چه اشتباهها میکنید اگر اوبالغ شود و عقلش برسد که بهیچوجه زیر بار این حرفها نخواهد رفت

طلبکار ملا

شخصی در وسط روز یقه ملا را گرفته مطالبه طلب باقی مانده از مدتهای طولانی را مینمود ملا هرچه خواست او را قانع نماید که مدتی صبر کند نشد بالاخره نزاع کردند و کار بر جوع بقاضی رسد پس از اینکه مدعی ادعای خود را بیان نمود ملا گفت درست است که من جزئی بدهی باین شخص دارم ولی الان درست دو سال است که هرچه باو اصرار میکنم که سه ماه بمن مهلت بدهد تا تمام طلبش را یکجا بپردازم زیر بار نمیروند پس اگر نتوانسته ام این وجه را بپردازم تقصیر با خود اوست

لطیفه

یکی از دوستان ملا با حالت افسرده بخانه ملا آمد ملا سبب افسردگی او را پرسید جوابداد: فکر قرضی که بمردم دارم و محل پرداخت آن را ندارم مرا بحدی افسرده ساخته که بیم هلاکت من میروند ملا گفت عجب آدم ساده ای هستی فکر و افسردگی این قضیه مربوط بطلبکارهاست نه شما

منفعت ملا

میگویند ملا گوسفندی دزدیده کشته گوشت او را صدقه داد از او پرسید که چرا چنین کردی گفت ثواب صدقه با گنده دزدی را برای منماید در این میاه بیه و دنبه و پوست گوسفند هم منفعت ما است.

خوراك الاغ

روزی ملانا الاغش از صحرا میگذشت در بین راه الاغ سرگین
الاعها را میبویید ملاهم دهنها را که الاغ بو میکرد جمع کرده در توبره
الاغ ریخت تابخانه رسید شب در عوض جو توبره سرگین را بگردن الاغ



آویخت و الاغ اینک حیای گرسنه بود وقتیکه سر بدرون توبره برد
و عوض جو سرگین دید نا بمرتی سر را عقب کشیده و تقلا میکرد توبره
را از گردن خود بردارد ملا گفت برای چه تقلا میکنی آنچه خود
سیدی برت جمع کرده است

سر ر حاك برون می کسد

درسی که زمستان بعد مکفی اران و برف نارنده بود در مجلسی

صحبت بود که امسال بهار فرح افزائی خواهیم داشت و گلها و لاله ها و آنچه در زمین است سر از خاک بیرون خواهند کرد ملا گفت خدا نخواسته باشد اگر چنین باشد و دو زنی که من در گورستان دفن کرده ام سر بر آورند زندگی بر من حرام خواهد شد .

تعبیر خواب

ملا روزی نزد معبری رفته گفت در خواب دیدم از به شکل شتر بورانی ساخته ام تعبیر این چیست گفت دو دینار بده تا بگویم ملا گفت احمق اگر من دو دینار داشتم بادنجان میخریدم و بورانی میساختم که کار به شکل شتر نیانجامد .

زهر خوردن

ملا در کودکی شاگرد خیاط بود روزی استادش کاسدای غسل بدکان برد و بملا گفت در این کاسه زهر است مبادا دست بزنی ملا گفت من چه کار دارم بآن دست بزنم استاد برای کاری از دکان بیرون رفت ملا فوراً تکه پارچه ای برداشته بدکان نانوائی رفته پارچه را داده قطعه ای نان گرفت و بدکان آمده غسل را بتمامی با نان خورد و چون استاد بدکان آمد و خواست پارچه را ببرد نبود از ملا پرسید پارچه کجاست ملا گفت راست گوئی از هر چیز بهتر است شما که رفتید من کسل بودم خوابه ربود و دزدی موقع را مغتنم شمرده پارچه را ربود چون از خواب بیدار شدم و پارچه را ندیدم از ترس اینکه تو بیائی و مرا بزنی زهر را برداشته خوردم بلکه بمیرم و از آزار تو برهم نمیدانم چه شده است که تباحل زنده مانده ام دیگر خود دانی .

فلسفه ملا

شخصی از ملا پرسید چرا لباستان که چرك شده نمی شوئید گفت چون دوباره چرك خواهد شد چرا زحمت بیهوده بکشم گفتند چه اشکال دارد دوباره خواهی شست ملا گفت من که برای لباس شوئی خلق نشده ام کارهای دیگر هم دارم

اشتهای ملا

ملارا بمهمانی طلبیده بودند در مجلس از او سؤال کردند برای خوردن اشتها داری گفت من در دنیا فقط همین يك متاع را دارم

معجون طلاق

ملا بیمار شده بود نزد طبیب رفت و گفت من سه زن دارم ومدتی است بشت ومثانه وکرم درد میکند دواى من چیست طبیب گفت معجون نه طلاق

لطیفه

وقتی بسر ملا بچاه افتاده بود ملا از بالا فریاد زد بسر جان جائی نروى تا من بروم تناب آورده ترا بیرون بکشم

در مسجد

وقتی در خانه ملارا زندان کننده بودند ملا هم رفته در مسجد را کننده بخانه آورد پرسیدند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزد برده وخداوند این در دزد را میشناسد اورا بمن بسپارد ودر خانه اش را بگیرد

آواز از دور

روزی ملا در صحرا با صدای بلند آواز خوانده و میدوید عبرى پرسید ملا اگر میخوانی دويدنت چیست گفت میگویند آوازم از دور خوشست میدوم تا آواز خود را ازدور بشنوم

یونس پیغمبر

دو ملاسه ماهی بریان بخانه برد ملا در خانه نبود مادرش گفت خوبست قبل از اینکه ملا بیاید ماهی ها را بخوریم که اگر او باشد نمیگذارد براحتی از گلولی ما پائین رود در این بین ملا در زد مادرش دو ماهی بزرگتر را زیر تخت پنهان کرد و کوچکتر از همه را در میان گذاشت ملا از شکاف در نگاه میکرد و این را دید چون وارد شد نشست پدرش از او پرسید حکایت یونس پیغمبر را میدانی گفت از این ماهی میبرسم بس سر را جلو برده و گوس بردها ماهی بهاده گفت این ماهی میگوید در آن زمان من بسیار کوچک بودم و این مطلب را خوب است از دو ماهی بزرگتر که زیر تخت هستند بررسی تا بخوبی برایت بیان نمایند.

نوکر بادبجان

ملا در منزل حاکم مهمان بود مسمای بادبجان در سر شاه آورده بودند و سیار لذیذ بود حاکم تعریف بادبجان را نمود ملا هم فصل مشبهی در تعریف بادبجان از احادیث و اقوال بزرگان نقل کرد پس از ساعتی اتفاقاً دل دردی بحاکم عارض شد گفت چه مودی و مضر است بادبجان که فوراً دل درد می آورد ملا هم در مصرت بادبجان شرحی بین کرد حاکم برسد ملا تو هنوز ساعتی نگذشته که آنهمه حدیب و خبر برای منفعت بادبجان ذکر میکردی چه شد که «الا مضرت آن را شرح میدهی گفت من برای خوس آمد تو سخن میگویم و الاقرب و عداوتی با بادبجان ندارم

لطیفه

از ملا پرسید که قلیه را با عاف میخورند یا نه گفت ب
هیچکدام با گوشت.

همه لازم است

خر ملا مرده بود ناچار خودش کوله خار را پشت گرفته از بیابان
بخانه میبرد در اثنای راه امیری باورسیده گفت ملا این چه حال است من
خیال دارم بتو هدیه بدهم بگو پول میخواهی یا الاغ یا گوسفند یا باغ تا
از این زحمت خلاص گردی ملا گفت پول بده تا بر میان بندم و بر الاغ
مرحمتی سوار شده گوسفندانی که کرم نموده ای پیش انداخته بیاغ التفاتی
ببرم و بدولت تو عمری براحتی بگذارم امیر را منطق ملا خوش آمده
هر چهار را باو داد .

لطیفه

ملا را بیماری یدید آمده بود بطیب مراجعه کرد طبیب نبض او را
گرفته گفت علاج تو آنست که هر روز مرغی فربه در روغن پخته باعسل و
زعفران آمیخته بخوری و قی کنی ملا گفت خدا عقل ترا زیاد کند اگر
کسی چنین غذائی که تو میگوئی خورده و قی کرده باشد من فی الفور
آنها میخورم .

مرده زنده کردن ملا

ملا بدهی رسید خیلی گرسنه بود از خانه صدای فریاد و شیون شنید
آنجا رفت کسی مرده بود ملا گفت اگر غذای مناسبی بمن بدهید مرده شمارا
زنده خواهیم کرد کسان مرده باعجله ما حضری که در خانه داشتند برای ملا
آوردند ملا غذای کاملی خورد و چون سیر شد گفت مرا ببالین مرده برید
چون آنجا رفت و مرده را دید گفت این شخص چه کاره بود گفتند جولا
گشت پس چرا زودتر نگفتید هر کس دیگر بود من میتوانستم زنده اش
نمیدم ما بیچاره جولا چون مرد مرد دیگر زنده نخواهد شد .

اگر عقل داری

ملا روزی الاغش را بکوه برده بوته زیادی جمع آوری کرده بارالاغ
موده شهر می آمد در اثنای راه خواست بفهمد که بوته ارهم مثل بوته خشک
می سوزد یا نه برای امتحان دیریتی کشیده بد بوته زد و چون باد هم



موزید بوته ها شعله ور شد الاغ سحاره از هول جان شروع بدیدن کرد
و چون ملا هرچه تلاش کرد ناو نرسد فریاد کرد اگر عقل داری نگر
برو بطرف استخر

اطمعه

ملا سالیس بیماری رفته بود رسید که امروز چه دوائی داستی گفت
دوائی مسهل گفت واضح است چون که بوی گندش از دهت می آید.

لطیفه

شخصی نزد ملا رفته گفت من هر چه میخورم نمیتوانم هضم کنم
تکلیف چیست گفت اهمیت ندارد هضم شده بخور .

دندان ملا

دندان ملا درد میکرد نزد دندان ساز رفته گفت دندان مرا بکش
گفت دو دینار باید بدهی ملا گفت يك دینار بیشتر نمیدهم دندان ساز
قبول نکرد ملا ناچار شده دودینار را داد پس دندانی که درد نمیکرد با و نشان
داد چون آن را کشید گفت سهو کردم دندانی که درد میکرد دیگریست آن
را هم کشید آنوقت ملا با و گفت خواستی از من پول زیاد بگیری اما من از
تو زرنگ تر بودم ترا گول زدم و کاری کردم که کشیدن دندان بهمان یک دینار تمام شد

کار ملا

ملا در تابستان بعثات رفته بود چون برگشت گفتند در بغداد روزها
چه میکردی گفت عرق

گیوه ملا

ملا در مکان غربی که مردمان مشکوکی در آن بودند با گیوه نماز
میخواند دزدی که ضمع در گیوه او بسته بود گفت گماندارم با گیوه نماز
درست نباشد ملا ملتفت شده گفت اگر نماز درست نباشد گیوه درست باشد

لطیفه

دزدی در شب بخند ملا آمده عقب چیزی میگشت که برابید ملا
برخسته گفت ای مرد آنچه تو در شب تارینت میجوئی ما روز روشن
جستیم و نیافتیم

بنرودی خواه دشکست

ملاپرسش حال بیماری رفته بود پرسید بیماریت چیست گفت: تب شدیدی داشتم و گردنم هم سخت درد میکند شکر خدا را که تب دو روز است شکسته اما گردنم هنوز درد دارد ملا گفت غصه نخور من دعا میکنم آنهم در همین دو روزه بشکند

موش

شخصی نزد ملا آمده شکایت کرد که پنجاه من گندم داشتم تا خبر شدم موشها آن را تمام کرده بودند ملا گفت غصه نخور منم پنجاه من گندم داشتم تا موشها خبر شدند خودم آن را تمام کرده بوده

قرض ملا

الاغ ملا خیلی ضعیف شده بود گفتند چرا بحیوان جو نمیدهی گفت هر شب مرتب دو من جو جیره دارد گفتند بس چرا اینقدر ضعیف شده گفت جیره یکماهش را از من طلب دارد

لطیفه

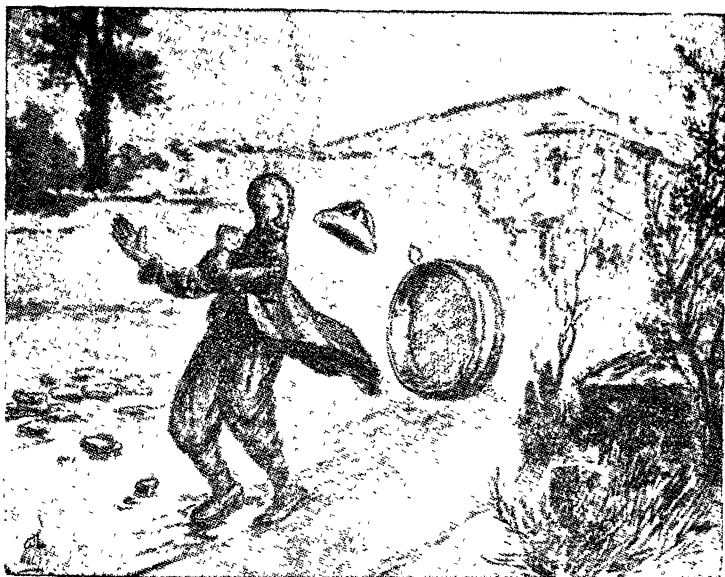
وقتی ملا را سگی بگزید گفتند اگر میخواهی زود خوب شود ترییدی بآن سگ بخوران گفت اگر چنین کنم همه سگها جمع شده و مرا خواهند گزید.

احسنت

ملا با حکم و جمعی بشکار رفته بودند آهوئی نمودر شد ح که تبر انداخت ولی بشکار نخورد ملا گفت احسنت ح که بر آشت که مرا مسخره میکنی ملا گفت خبر من احسنت را بآهو گفته

ملا و غربال

ملا خواست از طاقچه چیزی بردارد غربالی پر از بیاز بود بسرش
افتاده سرش را درد آورد ملا غضبناك شده غربال را برداشته بشدت بر زمین



زد غربال از زمین بلند شده به پیشانی‌ش خورده خون روان شد ملا بمطبخ
رفته کارد بلندی برداشت و باطاق آمد و گفت حالا هر چه غربال است جرئت
دارد بجلویم بیاید تا شکمش را بدم

خود را کبوتر

شخصی ماست خورده و قدری بر ریشش چکیده بود ملا از او پرسید
چه خورده ای گفت کبوتر گفت قبل از اینکه بگوئی من دانسته بودم
برسید از کجا جواب داد : چون فضله‌اش بر ریشتم نمودار بود

خواب ملا

ملا شبی بخواب دید گنجی یافته بردوش میبرد و ازسنگینی آن شلوارش را نجس کرده صبح که از خواب برخاست زنش داد و بیداد راه انداخت که مرد ناحسابی خجالت نمیکشی در موقع پیری مثل بچه های دو سه ساله شلوارت را کثیف میکنی گفت ضعیفه اگر همه خوابم راست در آمده بود حالا دست و پایم را می بوسیدی چه کنم که نصفش بیشتر راست نشده .

طبابت ملا

ملا بدهی در حال گرسنگی رفته و شنید کدخدای ده بیمار است ملا گفت من طبیبم او را بر بالین کدخدا بردند دید در خانه مشغول نان پختن هستند گفت علاج او آنست که مقداری کره و عسل بانان تازه بیاورید چون آوردند آنرا بخورد و در حق بیمار دعا کرد و از آنجا بیرون آمده گفت امروز بدعا اکتفا کردم فردا دوا خواهیم داد اتفاقا بیرون رفتن او از خانه بامرگ بیمار برابر بود از او پرسیدند این چه قسم معالجه ای بود که باین زودی اثر معکوس بخشیده بیمار بمرد گفت هیچ نگوئید که اگر من این معالجه را نمی کردم علاوه بر او که مرد خودم هم از گرسنگی میمردم .

جای مرده

جنازه را از کوچه عبور میدادند ملا با بسرس استده بودند بسرس پرسید بابا در این صندوق چیست گفت آدم برسید کجا بش میبرد جواب داد جائی که نه خوردنی باشد و نه نوشدنی نه دن نه آب نه هیزه نه آتش نه زهر نه سیم نه بوریانه گلیم گفت پس با با درست بگو بخانه ما میبرند .

شرط دوستی

از ملا پرسیدند چه کس را بیش از همه دوست میداری گفت کسی که شکم را سیر کند شخصی گفت من سیرت خواهم کرد آنوقت مرا دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نمیشود

وعظ ملا

ملا وعظ میکرد و می گفت هشیار در میان مستان مانند زنده در میان مردگان است ثقلشان را میخورد و بعقلشان میخندد .

فضایل پشت گردنی

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت از فضایل پشت گردنی اینکه حسن خلق می آورد و خمار از سربدر میکند بدرامان را رام میسازد و ترش رویان را منبسط میکند و دیگران را می خنداند خواب از چشم میراید و رگهای گردن را استوار میسازد

صدق مرید

ملا بر منبر وعظ میکرد زنی بشدت گریه مینمود ملا گفت ای جماعت صدق را از این زن بیاموزید که اینهمه گریه بسوز میکند زن بر خاسته گفت ای ملا من بزکی سرخ داشتم که ریشش بریش تو خیلی شبیه بود و روز پیش سقط شد حالا بمحض اینکه تو ریش خود را میجنبانی یاد بُرم افتاده گریه بر من مستولی میشود

لطیفه

از ملا پرسیدند کبک را چطور کباب می کنند گفت هر وقت حاضر کردی نشانت خواهم داد

سردتر

از ملا پرسیدند یخ شهر شما سردتر است یا شهر دیگر گفت سؤال
سرکار از یخ هر دو جا سردتر است

لطیفه

شخصی نزد ملا آمده از درد ریش شکایت میکرد پرسید چه خورده
گفت نان و بخی گفت برو بمیر که نه دردت بآدمیزاد میماند و نه خوراکت

دعای مؤثر

ملا ماده گاوی داشت با ماده خری که کرّه زائیده و مرّه بود
شیر گاو را بکرّه خر میدادند و خانواده ملا از شیر گاو بهره ای نمبردند
ملا از این حالت بتنگ آمده دعا کرد که خدا با کرّه خرا هم مرگ بده
که اقلا شیر گاو را خودمان بخوریم روز دیگر صبح که از خواب برخاست
دید گاوش مرده با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت خدایا هنوز بعد از
هزاران سال خدائی خر و گاو را از هم فرق نداده ای

قیمت حلوا

ملا روزی بایسر بدکان حلوا فروشی رفته بت قسم حلوا خریده
به پسر داد که بخانه ببرد و خود مشغول دندن و معانه سایر حلویات شد
بس از اطمینان از دور شدن پسر رو بحلوائی کرده گفت اگر کسی از
شما حلوا بخرد و پول نداشته بشد باو چه خواهید کرد گفت اردنگی بو
زده بیرونش میکنیم هلا گفت بس بی معصی اردنگی بمن بزنید صاحب
دکانهم اردنگی باو زد و خواست بیرونش کند ملا گشت میخواستم بینم
اگر بهمین قیمت میدهید از یکت قسم دیگر حلوا هم خریداری کنم

لطیفه

ملا وارد دهی شده دید چند نفر نشسته اند گفت فوراً برای من غذا بیاورید والا کاری که با ده همسایه شما کردم با شما هم خواهم نمود دهاتیهای ساده با کمال عجله غذای گوارائی برای ملا حاضر کردند پس از صرف غذا و سیر شدن از ملا پرسیدند باده همسایه چه کرده ای گفت آنجا غذا خواستم ندادند من هم فوراً حرکت کرده باین ده آمدم اگر شما هم نمی دادید بدون تأمل بده دیگری میرفتم

هوش زن ملا

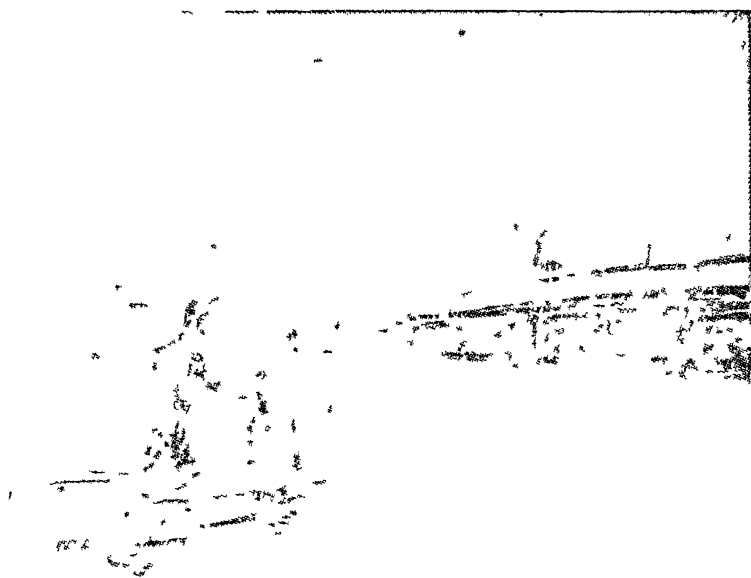
وقتی زن ملا از او پرسید دزد چطور بخانه انسان می آید گفت کف پاهاى خود را نمیدیج کرده بطوری راه میرود که صدای پایش بلند نشود شبی زن ملا دوچار بیخوابی شده بود با شتاب ملا را بیدار کرد ملا پرسید چه خبر است گفت گمان دارم دزد آمده است گفت از کجایم گویی جواب داد مدتی است بیدارم هرچه گوش داده صدائی نشنیدم پس حدس زدم که دزد آمده است

کاه گوسفند

ملا گوسفندی را بکنار رودخانه برد که سر ببرد چون کارش کند بود مدتی معطل شد و در آخر فشار زیادی بگردن حیوان داد بطوری که کاه جدا شده رودخانه افتاد ملا دسته علفی از کنار رودخانه کننده در عتیب که بر او افتاد ریخت گفت بیا ببین بوی آبی که را برد و ملا موفق بگرفتن آن نشد پس به کاه تغییر گفت حالا که گوش بحرف من نمیدهی برو ده زده ات بره شود و گرگ بخورد

گوش دادن بحرف

ملاپسری داشت که عادت داشت هر چه باو دستور میدادند عکس او را انحام دهد ملا کاملاً فهمیده بود و هر وقت میخواست او را نکاری وادارد عکس آن را سفارش مینمود روزی ما هم تاسیارفته و نار آردی به الاع حمل کرده شهر می آمدند ملا از روی پل رفت و دسرش ما الاع از میان رودخانه ملا باو گفتم در پس راه دندکاری کسی که حتماً مار



درودخانه بیند و همین صرر که مرعده ملا گ کرد در رکح س و دارد آب مستند در کرد سر ح ح حرف چب شده بر هم آن در طرف راست نام کی سرس کت ی در ح م هم حره هی شم را عکس عمل می کرده م ح لا و کرد مکه در ان چین نام و رهمین دفعه شروع حرف سوی مکد س در مکد دهمس ره دح به اداحت

دوای مؤثر

ملا نزد طبیب رفته نبضش را نشان داده گفت اگر دانستی من چه مرضی دارم طبیب گفت مرض تو گرسنگی است و حالا هم ظهر است بفرما باهم غذا بخوریم پس از دست کشیدن از غذا که ملا خواست از نزد طبیب بیرون رود گفت درخانه ما چند نفر باین مرض مبتلا هستند و چون شما باین زودی معالجه میفرمائید همه را خدمتتان خواهم فرستاد.

عقل دهاتی

ملا از مردی دهاتی پرسید اگر روزی در بیابان کنار رودخانه رفته و بخواهی غسل کنی چه میکنی گفت رخت خود را کنده در آب فرو میروم ملا گفت ولی بهتر اینست که روبه قبله ایستاده و غسل کنی دهاتی گفت ابداً من چنین کاری نمیکنم رو به لباسهایم میایستم که دزدی بخمال ربودن آن نیفتد.

قضاوت ملا

دو نفر پولی جسته بر سر آن نزاع میکردند ملا از نزدیکشان میگذشت شکایت باو کردند گفت قسم بخورید که حرف مرا گوش دهید تا برای شما قضاوت کنم هر دو قسم خوردند که هر چه او بکند اعتراضی ننمایند ملا پول را برداشته گفت عجالاً من باین پول از هر دو شما مستحق ترم در صورتیکه گشایشی در کاره پیدا شود آنرا بین شما دو نفر تقسیم خواهم کرد.

بمن چه

شخصی بملا گفت همه، به اتعروسی دارد گفت بمن چه گفت مذاکره بود که یث سبئی شیرینی برای شما بفرستد گفت بشما چه.

پسر ملا

پسر ملا بمرد محترمی بدگوئی کرد ملا وقتی که شنید برای عذر خواهی نزد آن شخص رفته گفت هرچه باشد با اینکه این پسر خر است ولی بجای پسر شما است باید او را ببخشید و از او کینه ای بدل نگیرید

گریه و خنده

جمعی در بیابان قطب نمائی پیدا کرده نزد ملا آوردند که خاصیت آن را بآنها بگوید ملا شروع کرد بهای های گریه کردن و بعد بلافاصله خندید پرسیدند سبب گریه و خنده ات چه بود جواب داد گریه من برای اینست که شما تا چه اندازه احمق هستید که نمیدانید چیز باین کوچکی چیست و اما خنده ام برای اینست که چون خوب دقت کردم دیدم خودم هم نمیدانم چیست

مهمان ناخوانده

ملا را بمجلس عقدی دعوت نکرده بودند او بموقع خود را رسانید بر رسیدند ترا که دعوت نکرده اند برای چه آمدی ملا گفت اگر صاحب خانه نفهم باشد و تکلیف خود را نداند منکه نباید از وظیفه خود غافل باشم

زرنگی ملا

ملا با چهار نفر در بیابان شب مشغول آبیاری بودند و شام را با هم صرف میکردند ناگهان بادی وزیده چراغشان را خاموس کرد قرار گذاشتند یکنفر برای آوردن چراغ برود و دیگران دست غذا زنند تا او بید و برای اینکه معلوم شود که کسی غذا نمیخورد دستهای خود را بهم بزنند ملا یکدست خود را روی زانوش زده دست دیگر بخوردن مشغول شد وقتی که چراغ آوردند قسمت عمده غذا را خورده دیدند و هر یث گنده را بگردن دیگری گذاشت و ملا صدایش بیرون نیامد

فهر بی موقع

ملا با سه نفر از رقفا در صحرا برای ناهار شیر تهیه کرده میخواستند بخورید ملا با دو نفر دیگر نان خورد کرده در شیر میریختند ولی رفیق سوم تند تند با قاشق مشغول خوردن بود در آخر ملا غضبناک گشته با ملاقه



که دستش بود سر آن شخص رد اتفاق ر صدمه صربت ملاقه آن شخص بی حرکت بر زمین افتد ملا با که ر حرمت بروی او نگاه کرده گفت نان که خورد میکنی از خوردن هم که دست بر میداری دست هم که میرسد فوراً فهر میکنی

حاضر حوایی

ملا روزی الاغش را در بدن سست میرد تحصی عبور میکرد

بملا گفت مرد بیرحم حیوان زبان بسته را باین شدت برای چه میزنی
ملا از زدن دست برداشته گفت : بیخشید آقا من نمیدانستم که او با شما
نسبت دارد .

خاطره ملا

شخصی بملا گفت انگشتت را بمن بده تا هر وقت آنرا ببینم بیاد
تو بیفتم ملا گفت نمیدهم و تو هر وقت انگشت را نگاه کردی یاد بیاور
که انگشتت را از من خواستی و ندادم .

سبب گریه ملا

روزی ملا در عقب جنازه یکی از متمولین بواز بلند گریه میکرد
یکی از مشایعین او را تسلیت داده پرسید مرحوم با شما منسوب بود ملا
گفت نه و سبب گریه من هم همین است که هیچ نسبتی با او ندارم

عربی دانستن ملا

از ملا پرسیدند بحرری آتش سرد شده را چه میگویند ملا هرچه
فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت عربها هیچوقت آتش را نمیگذارند سرد بشود

عقل ملا

بسر ملا گذر رودخانه ایستاده بود نان میخورد یک تکه از نان
برودخانه افتاد نگاه کرد عکس خود را که نان در دهان داشت در رودخانه
دید نزد ملا رفتند گفت یک بچه در رودخانه نان مرا گرفته ملا گفت
صبر کن تا من بروم و آنرا از او بگیرم چون بگذر رود رفت مرد ریش
داری را در رودخانه دید گفت مرد حمق ! این ریش باندت خجالت
نکشیدی نان بچه مرا گرفته خوردی :

آوازه خوانی

در نیمه شب پسر ملا آواز میخواند یکی از همسایه ها از بام سر برآورده گفت ما میخواستیم بخوابیم دیگر آواز نخوان ملا گفت عجب مردمان پرروئی هستید شب و روز سگهای شما عو عو می کنند یک دفعه من اعتراض نکردم شما توانستید چند دقیقه آواز خواندن پسر مرا تحمل کنید .

اره بی دندان

روزی اهل ده چاقوئی پیدا کرده نزد ملا آوردند و پرسیدند چیست ملا گفت این بچه ارّه است که هنوز دندانهایش در نیامده .

غرفه بهشتی

روز پنجشنبه واعظی روی منبر روات میکرد که هر کس در شب جمعه با عیال خود نزدیکی کند در بهشت يك غرفه مخصوص برای او ساخته میشود زن ملا که این تفصیل را شنید همان شب برای ملا نقل کرد و هوس يك غرفه بهشتی نمود پس از آنکه غرفه ساخته شد خادم گفت آن غرفه مال تو غرفه ای هم برای من بساز ملا که میل نداشت گفت در بهشت هم مثل دنیا زن و شوهر باید در يك منزل زندگی کنند

دستمال ملانصرالدین

ملانصرالدین یکی از آشنایان خود رسیده اظهار نمود برادر امروز بلائی بسر من آمده است دستمال خود را گم کرده ام آشنایش گفت ملا يك دستمال اهمیتی ندارد ملا جواب داد: دستمال اهمیت ندارد اما زنم سفارش کرده بود و من بگوشه دستمال يك گره زده بودم که فراموش نکنم حالا که دستمال گم شده است سفارش زنم را چطور بخاطر بیاورم .

مقابله بمثل

روزی همسایه ملاتزد او آمده گفت سگ شما امروز یای عیالم را گاز گرفته و زخم کرده است باید جبران بکنید ملا گفت . چیزی که عوض دارد گله ندارد شما هم سگ خودتان را بفرستید پای عیال مرا گاز بگیرد .

دم شغال

ملا و بسرش شکار رفته بودند اتفاقاً يك لانه شغال کشف نمودند شغال توی لانه بود ولی دمش بیرون مانده بود ملا دم شغال را دو دستی چسبیده خواست او را بیرون بکشد ولی شغال هم با چنگال ها زمین را بشدت میخراشید که از چنگ دشمن خلاص بشود و ضمناً خاك و خاشاك بسر و صورت ملا می باشد بسر ملا رسید بدرجان این گردو غبار چیست ملا جواب داد حرف زن که اگر دم شغال گسیخته شود بدتر از اینش را خواهیم دید .

دختر عموی ملا

ملا دختر عمویی داشت که بنا بود او را بزوجت اختیار کند اتفاقاً شوهر متمولی نصیب او شده و ملا را جوابداد ولی بیش از سه سال شوهر داری نصیبش نبود چون بیچاره شوهر باسکنه دس را وداع گفت ملا که برای تسلبت نزد او رفته بود گفت خدا را شکر که ترا بمن ندادند و الا امروز سرنوشت شوهرت را من باید تحمل کرده باسم دختر عمو که انتظار داشت ملا با اطلاع بر ثروتی که بهو رسیده خیلی بیش از این مهربان باشد از این حرکت ملا بکلی رنجیده و او را با قهر از نزد خود راند

خواب راحت

خانه ملا آتش گرفت و در نتیجه عیالش تلف شد یکی از دوستان که برای تسلیت آمده بود پرسید ملا هیچ راهی برای رهایی عیالتان نداشتید گفت چرا همانطور که خودم را خلاص کردم او را هم ممکن بود از آتش بیرون آورم ولی چون تازه بخواب رفته و خیلی راحت خوابیده بود حیف آمد بیدارش کرده خواب شیرینش را حرام نمایم

تمبلی عجیب

ملا وزنش بر سر بستن در خانه نزاع کرده بودند بالاخره قرار گذاشتند هر کس زودتر حرف بزند این کار بعهده او باشد اتفاقاً گدائی دست بدر خانه زد و چون در را باز دید وارد خانه گردید ملا وزنش را دید که سر سفره ناهار نشسته اند ولی خیلی تعجب کرد که او را دیدند و هیچ نگفتند بس نزدیک آنها سر سفره نشسته مشغول صرف غذا شد باز هم زن و شوهر هیچ نگفتند گدا که این وضع را دید بس از آنکه سیر شد از سر سفره برخاسته بعنوان تمسخر يك قطعه استخوان برداشته باریسمان بگردن ملا آویخت و رفت در این بین سگی وارد خانه شده استخوان را برگردن ملا دیده بطرف استخوان پرید و آن را بدنجان گرفته خواست بیرون ببرد ملای بیچاره هم که بند استخوان مانند افسار بگردنش آویخته بود از ترس اینکه مبادا حرفی بزند مجبور شد دنبال سگ برود در موقعی که از درب خانه بیرون میرفت ناگهان زنش فریاد زد در را ببند و برو آنوقت ملا جانی گرفته او را سگ زده و بیرون کرد و بس برگشت و زنش گفت اگر زحمت باشد پاشو خودت در را ببند و بعد از این هم مرا درین باب زحمت مینداز

اشتباه در موعظه

روزی قاضی شهر و یکی از تجار با ملا در مجلسی دعوت داشتند در اثنای راه بهم رسیدند ملا در وسط قاضی و تاجر براه افتاد قاضی برای شوخی پرسید مواقعی که بمنبر میروی آیا هیچ در وعظ اشتباه مینمائی گفت بلی روزی ماست خورده بودم در منبر خواستم بگویم «قاضیان فی النار»



گفتم «قاضی فی النار» و همچنین آیه مبارکه «ان الفجار لفی جحیم» را «ان التجار لفی جحیم» گفتم قاضی برآشفته گفت آیا تو که بقدر گاوی شعور نداری میخواهی مزور تر بن اشخاص را دست بیندازی ملا بادست اشاره بقاضی کرده گفت نه مزور هستم و با دست دیگری تاجر را نشان داده گفت نه گاو بلکه مابین آن دو راه میروم

خبردار

روزی ملا از کوچه ای میگذشت حمالی که تیر حمل مینمود از عقب او رسید و بدون خبر تیر را به پشت ملا زده آنوقت فریاد زد خبردار ملا با اینکه خیلی دردش آمده بود حرفی نزنده او را در نظر داشت پس از سه چهار روز حمال را دید که بار گرانی بردوش دارد و از کوچه ای میگذرد ملا چماق بزرگی برداشته بسرش زده گفت : خبردار

طمع ملا

زن ملا مرده بود چند نفر از همسایه ها را جمع آورده خواهش کرد زنی برای او بگیرند که دارای ۴ صفت باشد اول دختر باشد دوم پولدار باشد سوم خوشگل باشد چهارم خوش اخلاق یکی از زنان همسایه بعد از فکر زیاد گفت ملا این صفاتی که شما میخواهید در يك زن جمع نمی شود خوبست اجازه بدهید چهار زن برای شما بگیریم که هر يك دارای یکی از این چهار صفت باشند ملا جواب داد گرچه من کمال علاقه را باین داشتم که چهار صفت در يك زن جمع باشد لیکن اگر شما صلاح میدانید ماعی ندارد چه در زن برای من انتخاب کنید ولی سعی کنید هر یکی يك صفت خوب را بتمای و منحو اکمل موجود داشته باشد

کرامت

شیخی نزد ملا آمده ادعای کرامت می کرد و بملا می گفت من میتوانم لال مادر زاد را بنطق بیاورم مثلاً اگر شما عیال یا اولادی داشتید که زبان نداشته باشند من او را بزبان می آورم ملا گفت ای شیخ اگر میخواهی من بکرامت تو ایمان آورم زبان دراز زن مرا قطع کرده و او را لال کن تا فی الفور دستت را بوسیده مرید ازلی و ابدیت گردم

زندگانی بیجهت

ملا شخصی گفت خبر داری که فلان رفیقمان از دنیا رخت برسته
است رفیقش پرسید: نه سبب مرگش چه بود ملا گفت بیچاره اصلا علت
زندگیش معلوم نبود تاچه رسد بمرگش

قوزی حاضر جواب

ملا روزی قوز پستی را دید خواست سر برش بگذارد دست بپشت
او زده پرسید: عمو این طنابك را چند میفروشی قوزی صدائی از عقب
خارج کرده گفت: قیمت طنابك را از صدای آن معلوم می نمایند

سخاوت ملا

روزی پسر ملا نزد ملا آمده گفت دیشب خواب دیدم که شما يك
دینار بمن انعام دادید ملا گفت بله چون تو پسر خوبی شده ای آن يك
دینار را که در خواب دیدی دیگر از تو پس نمیگیرم و بتو بخشیده

درد دندان

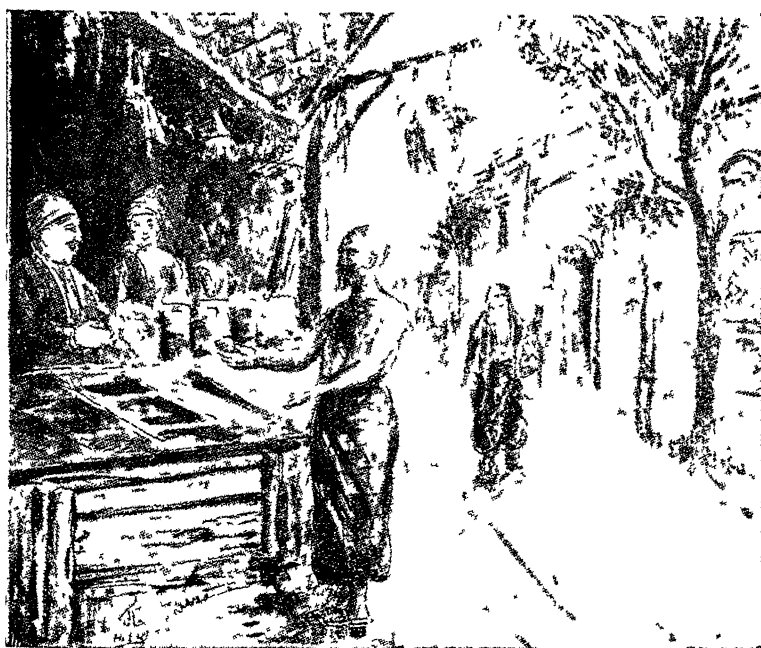
ملا دستمالی بصورت بسته در کوچه می گذشت شخصی باو رسیده
گفت خدا بد ندهد ملا گفت بد نبینی درد دندان چهار روز است مرا
دارد می کشد آشنخص گفت اگر دندان تو در دهان من بود تبحال صد
دفعه او را کشیده بودم ملا گفت اگر در دهان تو بود منم میدادم بکشند

سن زن ملا

ملا از زنی پرسید تو چطور سن خودت را نمیدانی زن گفت من
همه اسباب خانه را مراقبم و هر روز می شمرم برای اینکه مبادا دزد آمده
چیزی ببرد اما سنم را که کسی نمی برد که هر روز بشمرم

تأثیر حشیش

ملاشونده بود که هر کس حشیش بکشد کیف زیادی خواهد داشت روزی مقداری حشیش از عطار خریده بحمام رفت و در آنجا کشیده داخل حمام شد پس از مدتی دید کیفی برای او تولید نشد فکر کرد که شاید عطار تقلب کرده و چیز دیگری بجای حشیش باو داده است پس همانطور



لخت ر حمه خرج شد در بین راه جمعی باو برخوردند سبب لخت بیرون آمدن را می پرسیدند ماوقع را برای همه تعریف می کرد و آنها از حنده رود در می شدند تا این ترتیب ندکان عطار رسید عطار که ملا را با شکل دهنده گفت ملا حشر است ملا جو اداد متقلب من حشیش از تو خواستم که کف کنی

تو بجای آن چیزی بمن دادی که اثری ندارد عطار گفت بهترین تأثیر آن
لخت بیرون آمدن تو است از حمام .

مرض خستگی

ملا با رفیقش از شهر خارج شده بشهر دیگری عازم بودند هنوز
نیم فرسخ نرفته ملا از الاغش فرود آمده گفت خسته شدم خوبست از ده
رو برو فکر ناهار بکنیم رفیقش گفت تو برو گوشت بخر بیاور تا من
پیزم ملا گفت من خسته‌ام این زحمت را خودت تحمل کن رفیق ملا
رفته گوشت خریده و آورد ملا را که خوابیده بود صدا کرده گفت من
گوشت آوردم بر خیز آتش روشن کرده آن را کباب کن ملا گفت من خسته‌ام
علاوه گوشت کباب کردن هم بلد نیستم رفیقش کباب را تهیه نموده گفت
لااقل بر خیز کوزه را از چشمه آب کن بیاور ملا گفت من هر چه میگویم
خسته هستم باور نمیکنی این زحمت را هم خودت متحمل شو رفیقش
آب هم آورد و ملا را صدا کرده گفت حالا یاتو غذا بخور ملا گفت از
بسکه از خستگی تکالیف شما را رد کردم دیگر خجالت مبکشم ایندفعه هم
عذر بخواهم پس بر خاسته با کمال شتاب شروع کرد بخوردن .

مهلت دادن ملا

شخصی از ملا خواهنس کرد صد دینار باو قرض بدهد و یکماه مهلت
ملا گفت نصف خواهش ترا می‌توانم بپذیرم طرف تصور کرد بنجاء دینار
خواهد داد گفت عیبی ندارد بنجاء دینار هم می‌تواند کاری صورت دهد
ملا گفت اشتباه نکن من قسمتی از خواهشت را که می‌توانم بپذیرم دادن
مهلتست و در آن قسمت می‌توانم سخاوت زیاد هم بخرج دهم اگر مهلت
بخواهی از یکماه تا ده سال هم می‌توانه بدهم ولی بون ندارم قرص بدهم

انگشتر بی نگین

امیری انگشتری بی نگین بملاهدیه کرد ملا در عوض دعا کرد که خدا در بهشت خانه بی سقفی باو عنایت فرماید امیر پرسید چرا بی سقف گفت هر وقت نگین انگشتر رسید خانه شما هم سقف خواهد گشت .

يك ميخ در ديوار

ملا خانه خود را فروخت اما در ضمن عقد شرط کرد که در قباله قید شود يك ميخ که بر دیوار اطاق پنج دری کوبیده شده مال ملا است و صاحب جدید خانه را بر آن حقی نیست و ملا می تواند از آن ميخ همه قسم استفاده نماید مالك جديد خانه که ملا را مرد احمق و شوخی میدانست باین شرط رضا داد و در قباله قید کردند مدتی گذشت و ملا ابدأ از ميخ یاد نکرد تا روزی که صاحب خانه برای پسرش عروسی مینمود و ضیافتی در خانه ترتیب داده بود در خانه رازدند و ملا در حالیکه لاشه متعفن خری را بتناب بسته بود در عقبش می کشید وارد گردید حضار مبهوت شدند و صاحب خانه متغیر گردیده شروع بداد و فریاد کرد ملا گفت الاغ من سقط شده و خواستم پوستش را بکنم آوردم بمیخی که در این خانه دارم آویخته پوستش را بیرون آورم و شما حق گله یا تغیر ندارید بقباله خانه که خریده اید رجوع کنید اگر حق نداشتم راهم ندهید صاحب خانه که آبرویش در خضر بود در صدد برآمد بهر وسیله هست راه حلی پیدا کند بالاخره پس از صرف شیرینی و دادن اضافه از نصف قیمت اصل خانه ميخ را از جناب ملا خریداری کرد .

بخشش ملا

ملا شلوار پاره پاره و کثیفی را بفقیری بخشید و گفت: این یادگار پدر مرحوم من بود و خیلی او را عزیز داشتم ولی رای اینکه خداعوض آن را بمن صد مقابل بدهد آن را بشما میبخشم فقیر نگاهی به لکه ها و وصله ها و سوراخ های شلوار کرده گفت خدا بیامرز دوش زود بیاد رفتن بهشت افتاد هنوز چند سال دیگر میتوانست با این شلوار زندگی کند ولی شما اگر بجای این یادگار نفیس يك دینار بمن میدادید هم یادگار پدرتان محفوظ میماند و هم مرا بیشتر خوشحال میکرد

گاو ملا

ملا مزرعه خود را شخم میکرد تصادفاً چرم گاو آهن پاره شد یس ملا عمامه اش را باز کرده بجای چرم بگاو آهن بست معلومست هنوز دور اول طی نشده آنها پاره شد یس ملا چوب را کشیده گاو را زده گفت ای گاو احمق راستی چقدر گاو هستی مگر نمیدانی که چلووار دوام چرم را ندارد چرا بعجله رفتی که باین زودی پاره شود

بخشش فوق العاده

ملا مریض شده بود آخوندی را طلبیده وصیت کرد که هزار دینار به آخوند محله و بانصد دینار به فقرای محل و پانصد دینار برای تعمیر مسجد و مقداری بزن و بچه اش و همسایه ها حتی کسبه سر گذر همه از مایملک او سهم بدهند آخوند که اطلاع داشت ملا در آخر عمر چنین ثروتی ندارد تعجب کرده برسد ملا معلوم میشود بول نقدی چال کرده اید ملا گفت بولی در بساط نیست اما من خواستم وقتی که وصیت نمود مرا میخوانند نگویند مرد لثیمی بود

صرفه جوئی ملا

ملازنش را برختشوئی بخانهٔ همسایه فرستاده بود و زن رختشوئی را هم اجیر کرده بود که رختهای خویشان را بشوید پرسیدند چرا چنین میکنی گفت زنم زحمت کشیده پولی تهیه میکند و اجرت رختشورامیپردازد و از این راه آقائیمان بجاست و صرفه جوئی هم در زندگی میکنیم

نتیجهٔ زشتی

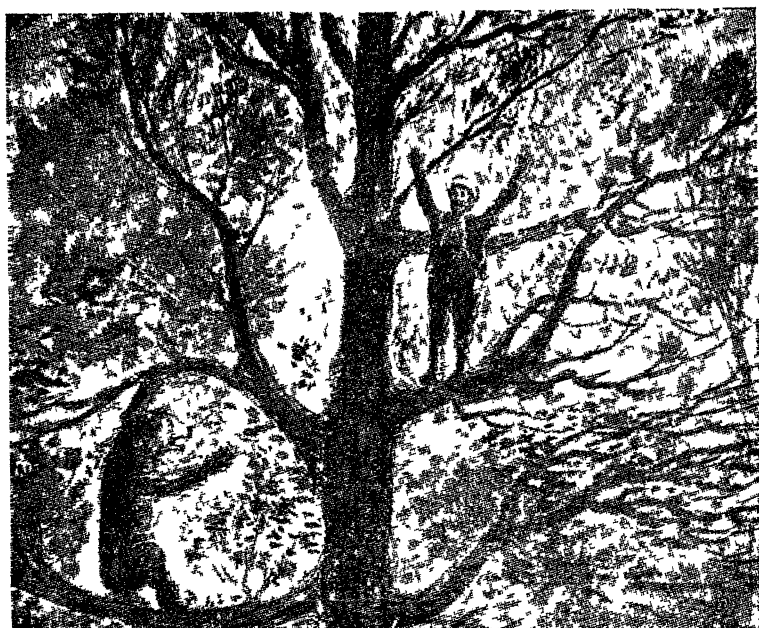
ملارا زن بد گلی نصیب شده بود اتفاقاً روزی آئینه بدست زن افتاده خود را در آن دیده شروع کرد بگریه کردن و با خود میگفت اگر من خوشگل بودم تا این اندازه رنج نکشیده و از شوهرم ناههربانی نمیدادم و بتصور اینکه ملاخواب است همینطور باخود درد دل کرده و آهسته گریه میکرد ملا که این حال را دید شروع کرد بهای های گریه کردن زن برخاسته گفت ملا شما را چه میشود گفت بحال زار خود گریه میکنم زیرا تو یکدفعه صورت خود را در آئینه دیدی مدتیست گریه میکنی و من که چند روز است مرتب ترا می بینم و معلوم نیست تا چند ماه دیگر هم بابد ترا ببینم چطور بروزگار خود گریه نکنم

تأسف ملا

ملادر کنار استخری ایستاده آه میکشید یکی از دوستان باو رسیده سبب آه کشیدنش را پرسید ملا گفت مگر نمیدانی زن اوّل من در این استخر غرق شده گفت ملا شما که حالا زن خوشگل و دارائی نصیبتان شده دیگر چه غم دارید گفت منم برای همین آه میکشم که او اصلاً میل بآب تنی ندارد.

ملا و خرس

روزی ملا در جنگل برای هیزم کندن رفته بود از دور خرسی دید که می آید از ترس از درخت بالا رفته منتظر شد که خرس رد شود و او از درخت فرود آید اتفاقاً درختی که بالای آن رفته بود گلابی بود و خرس هم بابا رسیده برای چیدن گلابی از درخت بالا رفت ملا از ترس هر شاخه



که او بالا می آمد شاخه بالای تر میرفت ولی خرس چیدن گلابی و خوردن مشغول بود و توجهی نداشت که مرتبه گلابی چیده و بدست بلند کرد ملا تصور کرد که او تعارف مینماید فریاد کرد من میخورم خرس که ملتفت او نبود از شنیدن این صدای بی ساقه ترسیده از بالای درخت سائین افتاده ^۱مرد ملا را هم ترس نگذاشت از درخت نائین آمد شب شد و قاصح بر فرار

درخت مانند صبح که جسد خرس را پای درخت دید از درخت پائین آمده پوست خرس را کنده بشهر برد مردم که تصور میکردند ملا بشکار خرس رفته و موفق گردیده هر يك بنوعی شجاعت او را توصیف مینمودند و ملا هم ظاهراً بروی خود دنیاورده باد میکرد ولی در باطن بریش آنها میخندید

محبت ملا

ملا باز نش خوابیده بودند یکمرتبه زن شروع کرد لگد انداختن و ناله کردن ملا بیدار شده زنش را هم بیدار نموده پرسید: چه خبر بود چه مرضی گرفته بودی زن گفت خواب آشفته و بدی می دیدم که این قسم بصدمه افتادم ملا پرسید چه خواب میدیدی گفت خواب دیدم ناگهان از بلندی پرت شده و بدنم سرد شد اطرافیان جمع شده جنازه مرا برداشته بقبورستانم میبردند و گور کن قبر مرا کنند داشتند در قبرم می گذاشتند که شما مرا بیدارم کردید ملا غفله بر سر زده گفت: عجب من چه احمقی بودم که در چنین موقعی ترا بیدار کردم.

دعوت ملا

ملا روزی نزد زنش آمده گفت زود تهیه ناهار بین امروز يك نفر مهمان دارم زنش گفت مرد نادان با نداشتهن هیچ وسیله در منزل و با داشتن بچه های مریض و با اینکه میدانی من میخواهم امروز حمام بروم و مادرم را هم گفته ام ناهار نزد من بیاید که بچه ها را نگاهداری کند چه وقت مهمان وعده گرفتن بود ملا گفت من هم بهمین جهات مهمانی دعوت کرده که بفهمد زن و بچه و مادر زن و ناخوتی آنها چه قدر خوب است چون احمق بفکر زن گرفتن افتاده است.

فتوای حاکم

ملانزد حاکم رفته گفت من خیال دارم بزیارت خانه خدا بروم
گفت چه اشکالی دارد انشاء الله مبارك است گفت اشکال کار این است که
پول ندارم حاکم گفت اگر پول نداری شرعاً حج بر تو واجب نیست ملا
گفت من از شما پول خواستم قوی که نخواستم

همسایه فضول

ملا میخواست باغی را بخرد صاحب باغ مجاور هم همراه او آمده
مرتب از هوا و صفا و آب و گل باغ تعریف میکرد ملا گفت ولی این
باغ بك عیب بزرگ دارد و آن اینست که همسایه اش آدم فضولی است

عذر صحیح

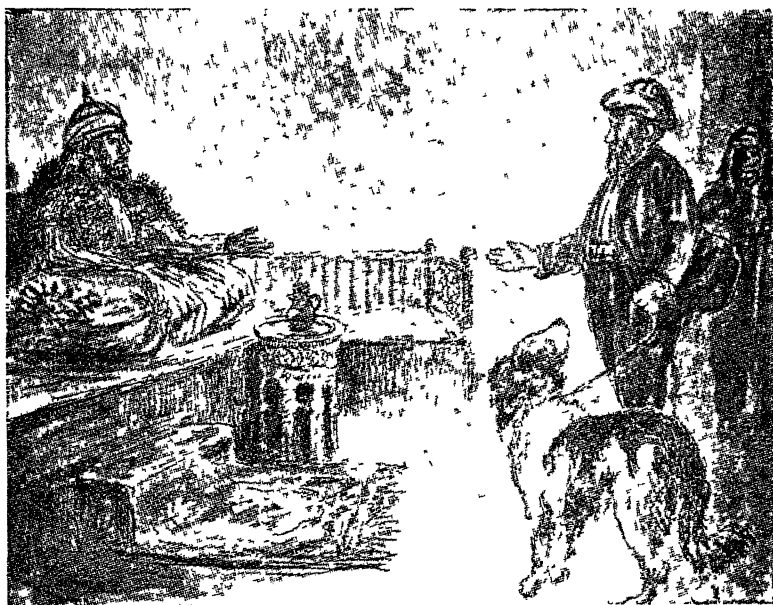
ملا بخانه یکی از اعیان رفت نوکرش گفت آقا خانه نیست اتفاقاً آن
شخص را کاری با ما پیش آمده روز بعد بخانه ملا رفت ملا از پشت در
اورا دیده گفت من خانه نیستم مهمان گفت : چرا شوخی میکنی صدا
صدای خودت است ملا گفت : خودت شوخی میکنی من حرف نوکر بی
قابلیت ترا دیروز باور کردم امروز تو حرف خود مرا باور نمیکنی

دیزی ملا

ملادیزی مستعملی را بیازار برد بفروشد چون سوراخ بود طالبی
ببدا نکرد یکی گفت ملایبکاری کی این دیزی را خواهد خرید که چیزی
میان آن بند نمی شود ملا متغیر شده گفت زن من این دیزی را پرازنبه
کرده بود بك ذره هم از آن نریخت چطور تو میگوئی در آن چیزی
بند نمی شود .

زود لاغر میشود

حاکم خسیسی که در شهر ملاحکومت میکرد روزی بملا گفت شنیده‌ام شما بشکار علاقه زیادی دارید خواهش دارم برای من یک تازی شکاری خوبی پیدا کرده بیاورید ملا وعده داد که خواهش او را انجام دهد و پس از چند روز سگ قوی هیکل پاسبانی را تناب بگردن بسته بحضور



حاکم بردحاکم از دیدن آن سگ تعجب کرده برسید: این را برای چه آورده‌ام؟ ملا جواب داد خود شما سرده بودید حاکم گفت من از شب تازی لاغر میان شکاری خواستم شما سگ پاسبان آورده ملا گفت مطمئن باشید این سگ یک هفته که در منزل شما نماند مانند تازی لاغر مان خواهد شد.

زرنگی ملا

ملا روزی نزد حاکم رفته گفت حکمی بنویسید که من از هر کس از زن خودش بترسد يك مرغ بگیرم حاکم که باشوخی ملا عادت کرده بود دستور داد حکم را نوشتند و بدست ملا داد ملا چند روزی را در سفر گذرانیده قریب صد مرغ همراه خود آورد بدو ورود وارد خانه و اندرون حاکم شد حاکم که او را با آن همه مرغ دید تعجب کرده پرسید ملا این همه مرغ را بدولت آن حکم بدست آورده ای گفت حوصله ام سر رفت و الا بعدد تمام مردان قلمرو حکومت شما مرغ تهیه میکردم حال سبب آمدنم نزد شما این بود که خواستم عرض کنم در فلان شهر کنیز بی اندازه خوشگلی که دارای آواز خوب و برای هم خوابگی حاکم خیلی مناسب بود دیدم ... حاکم دست بدمانگش گذاشته گفت ملا مواظب باش خانم از دست در گوش میدهم ملا گفت چون خیلی کار دارم استدعا دارم دستور بدهید یک مرغ بمرغهای من اضافه کنند تا مرخص شوم حاکم که فهمید ملا خواسته خود او را هم امتحان کند باو آفرین گفته امر کرد يك خروس پروار بملا دادند و او هم با کمال خوشحالی راه خانه اس را بیش گرفته مرغان را هم بیازار برده بقیمت خوب فروخت .

معامله ملا

ملا با چند نفر همسفر بود ظهر در کنار جوئی از الاغهای خود پیاده شده نشستند که ناهار صرف کنند هر يك نانی از خورجن بیرون آوردند ملا نانی که از خورجنش بیرون آورده بود در وسط گذاشته گفت چون من اشتها ندارم تمام نانم را بشما تقدیم میکنم شما هم هر کدام نصف ناتان را در عوض بمن بدهید .

آشنای ملا

ملا روزی در بیابان میگذشت جمعی را دید مشغول خوردن طعام هستند بدون تعارف بر سر سفره آنها نشسته شروع کرد بخوردن یکی از حاضرین پرسید سرکار با کدام يك از ما آشنائی دارید ملا غذا را نشان داده گفت با ایشان .

چرب تر

ملا از زنش پرسید برای پلوا مشب چه لازم داریم گفت نیم من برنج و يك من روغن ملا گفت يك من روغن برای نیم من برنج زنش گفت من که میدانم پلوئی در بساط نیست پس بگذار اقلاً چربیش را زیاد بکنم.

خدائی ملا

غلام سیاه بر طمعی روزی در پائین گلدسته مسجدی که اتفاقاً ملا بالایش رفته بود مناجات میکرد ناگهان پرسید خدایا هزار سال در نظر تو چقدر است ملا گفت ای بنده من حکم يك ثانیه دارد باز غلام پرسید ده هزار دینار در نظرت چقدر است ملا گفت ای بنده من مانند يك دینار غلام گفت پس این يك دینار را بمن عطا فرما ملا جواب داد يك ثانیه صبر کن

نذر ملا

ملا الاغش را گم کرده بود نذر کرد اگر آن را بیابد ده دینار صرف امامزاده محل کند اتفاقاً پس از چند دقیقه الاغ پیدا شد ملا با امامزاده رفته گفت چون معلوم شد نذرت خیلی گیر است نذر میکنم اگر صد دینار بول مفت امروز بمن برسانی ده دینار نذر اولی را با ده دینار دیگر از عین آن پول آورده برایت خرج کنم

تجربه ملا

زن ملا روزی باو گفت سبب اینکه در خواب اینقدر خُرّ و پف میکنی چیست ملا گفت چرا تو اینقدر دروغگو هستی مخصوصاً دفعه پیش که بمن گفתי دوشب تا صبح خواب را بر چشم خود حرام کردم که بینم راستی خُرّ و پف میکنم یا نه ابداً صدائی شنیدم و یقین دارم تو اشتباه کرده‌ای خودت که خُرّ و پف میکنی خیال کرده‌ای من هستم

طفل تازه رسیده

بملا خدا طفلی عنایت فرموده بود یکی از دوستانش نزد او آمده گفت خدا قدمش را مبارک کند ملا لابد سراسر ملا گفت خیر آن شخص گفت پس یقین دختر است ملا گفت : راستش را بگو کی برای تو خبر آورد

استراحت ملا

شخصی از ملا پرسید ساعات استراحت تو چه وقت است ملا گفت چند ساعت در شب و دو ساعت بعد از ظهرها که او میخوابد آن شخص پرسید او کیست گفت عیال من گفت مرد دادن من رسیدم خودت کی استراحت میکنی بعیالت چه کار داشتی ملا جواب داد : دادن خودت هستی مگر نمیدانی ساعاتی که زیم در خواب است من میتوانم نفسی براحتی بکشم

تعارف ملا

ملا در مزرعه اش نشسته بود سواری عبور میکرد ملا گفت بفرماید سوار هم فی الفور از اسب ساده شده برسد : میخ ضوله اسب را نکج بگویم ملا که کاملاً از تعارف خود ششمان شده بود و گمان نداشت چنین نتیجه بدی بدهد گفت : بسر زبان بنده

تعارف راستی

رفقای ملادر موقع بی پولی او فشار آورده بودند که باید مهمانی بآنها بدهد هر چه ملاعر آورد نپذیرفتند بالاخره باصرار خود آنها روزی را معلوم کردند ملاهم قبول کرد ولی بشرط آنکه بغذای حاضری بسازند روز موعود در سر ناهار که نان و ماست و خرما و پنیر و انگور تهیه دیده بود اصرار بی اندازه‌ای برحقا میکرد که رفقا خجالت نکشید این غذا متعلق بخودتان است همانطور که در منزل ناهار میل میکنید اینجا هم بی تکلف غذا را صرف نمائید رفقا هم که از تعارف ملا بیشتر محظوظ شده بودند با کمال میل ناهار را صرف کردند و روزی را بخوشی گذرانیدند ولی در وقت خارج شدن از منزل ملا کفشها و عبای خود را نیافتند از ملا پرسیدند آنها را کجا گذاشته است ملا گفت نزد سمسار سر گذر گفتند بچه مناسب است گفت مگر نه وقتی غذا میخورید میگویم مال خودتان است قیمت کفش و عبایتان بود دروغ نگفته بودم رفقا با کمال بوری مجبور شدند پولی میان خود جمع کرده بملا بدهند که برود کفش و عبایشان را از گرو بیرن آورد ملاهم بآنها یاد داد که بعد ازین بی موقع اصرار نکنند که ضررش نصیب خود آنها خواهد گردید.

مادر ملا

ملا مادر پیری داشت روزی در حضور جمعی از اقوام از او تعریف کرد و گفت خدا مادرم را عمر بدهد که باعث خیر و برکت خانه ماست شخصی گفت تو که مادر باین خوبی داری چرا شوهری برایش پیدا نکردی ملا گفت چه جای شوخی است ولی مادرش رو باو کرده گفت اگر بتو حرف حساسی بزنند اوقات تاجخی لازم ندارد.

روزی قاضی ملارا خواسته گفت اهل محل همه از تو شکایت دارند و میگویند تو اسباب درد سر آنها هستی و هیچیک تو را دوست



بدان ملاگفت من از بهیشت ردم می آید و میخواهم شیخ ساه در این محل باشد قاصی گفت این همه جمعیت را که میشود از یک محله ای بیرون کرد ملاگفت پس متوقعند برای حصر چند شهر بدان من حبه چندین سائۀ خود را تارت گویم

ملادر فرسیان

مالاوری قبرستان رفتہ رسر قبری بی مدره کره می شود صحیحی
۱ آجا به ۵ دده ۶ ده ۷ است که اندوه

میگیرید و میگوید چرا بمن رحم نکردی و باین زودی مُردی پس جلو آمده خواست او را تسلیت دهد از ملا پرسید قبر پسر ناکام شماست که اینطور شما را متأثر نموده ملا گفت خیر این قبر شوهر اول عیال من است که مُرده و این بلای ناگهان را بجان من انداخته و زندگی را بکام من تلخ کرده است .

سبب شوری

از ملا پرسیدند آب دریا چرا شور است گفت يك ماهی که شب مییزند از بس شور است خورنده آن چند کاسه آب میخورد معلومست چند نای از این ماهیها کافیت که دریائی را شور کند .

خدائی ملا

روزی ملا عمامه بسیار بزرگی بسر گذاشته بحضور حاکم جدیدالورود رفت و بدون مقدمه گفت ببخشید این چیزی که بر سر دارم شبکلاه من است و عمامه ام را به چهل الاغ بار کرده ام و می آورند حاکم از این هیکل و این مقدمه متعجب مانده پرسید تو کیستی گفت خدای زمین حاکم خندیده گفت خدای زمین معجزه هم میتوانی بکنی گفت : البته حاکم دو سه نفر غلامان مغولی همراه داشت که دارای چشمهای ریز و ریش کوسه بودند گفت می توانی چشم اینها را درشت و ریششان را توبی نمائی ملا نگاهی بآنها کرده گفت منکه گفتم خداوند زمین هستم چشمان و قسمت علیای بدن مربوط بخداوند آسمان است اگر اجازه میدهد . چون اسافل اعضاء مربوط بمن است آنرا میتوانم گشاد کنم حاکم خندیده ایستاد و داد که خدائی خنده دار است بگوید .

سر گاو در خمره

در همسایگی ملا گاوی برای خوردن آب سر در خمره کرده و چون خواسته بود بیرون آورد نتوانسته بود همسایگان هرچه سعی کردند نتوانستند سر گاورا از خمره بیرون آورند ناچار مالارا حاضر کردند ملا گفت چاره نیست بایستی سر گاو را برید همسایه ها اطاعت کردند چون سر را بردند سر بذروت خمره افتاد ملا که دید سر بیرون نیامد دستور داد خمره را شکستند و سر گاورا بیرون آوردند و همه همسایه ها را از این مهارت و زبردستی خود حیران نمود

قصاص

دختری در ایام قضاوت نزد ملا آمده از جوابی شکایت کرد که او را بزور بوسیده ملا کمی فکر کرده گفت رأی من مقابله بمتلاست توهم باید بزور او را ببوسی .

آتش در زمستان

ملا دریری ب فکر گرفتن زن تازه افتاده بود یکی از دوستان ملا متش کرد که حالا وقتی است که ب فکر آخرت باشی زن تازه گرفتن چه مناسبت دارد گفت : بیچاره در زمستن احتیاج به آتش بیشتر از سایر فصول است اشتباه کله بز

ملا کله ای خریده برای خوردن در زیر درختی نشسته بود عبیری او را دید جلو آمد و بپوشش شست ملا برای اینکه شر مهمن ناخوانده را بکند برخسته گفت کله بز متقلب کله یک چشم بمن داده بایستی بروم آنرا عوض کنم و برخسته راه افتاده مسافتی که دور شد نشسته ۱. انتهای آن را صرف کرد .

استجابت دعای ملا

ملا از راه دوری می آمد الاغش آنقدر تزار و لاغر بود که خودش ناچار پیاده راه می پیمود پس دست بدعا برداشته گفت خداوندا چه میشد اگر الاغ پرقوت رهواری بمن میرساندی که از این پیاده روی مرا خلاص میکرد در انتهای دعا یکنفر قلدُر از خانه اش بیرون آمده بارسنگینی



هم همراه داشت چون چشمش بملا و الاغ افتاد گفت چه خوب میشد این بار را روی الاغ گذاشته تا جایی دوری میبردی ملا گفت الاغ لاغر من بقدری ضعیف است که خودم پیاده راه پیمودم چطور میتوان این بار گران را حمل نماید آن شخص گوش بحرف ملا نداده بزور بار را روی خر گذاشت و ناشلاق ملا را مجبور کرد که او را براند و هر چه خر عریض

و ملاقرقر کرد بخرج طرف نرفت در اثنای راه ملا می گفت خدایا شاید دندانهای من ریخته و درست نمیتوانم مطلب خود را بتو حالی نمایم و الا چرا در عوض رسانیدن الاغ رهوار این مرد الدنگ را فرستادی که مرا باین خستگی آزار دهد والاغم را کمری کند.

دیدن شیطان

مرد کربیه المنظری روزی بملا گفت خیلی میل دارم اگر برای یکمرتبه شده شیطان را ببینم ملا گفت اگر آئینه در خانه نداری در آب نگاه کن شیطان را خواهی دید.

حریق

خانه ملا را حیوانات وحشرات مختلف احاطه کرده بودند اتفاقاً حرقی در خانه اتفاق افتاد زن ملا و تمام حیوانات وحشرات سوختند ملا شکر خدا را بجا آورد برسیدند سبب چیست گفت اگر خانه من آتش نمیگرفت از شرّ این حشرات تا آخر عمر راحت نمیشدم.

حرف زدن ملا

از ملا پرسیدند ماهی چرا حرف نمیزند ملا گفت شما نمی فهمید والا ماهی حرف میزند میخواهید امتحان کنید بروید زیر آب و حرف بزنید اگر صدای شما را کسی فهمید صدای ماهی را هم میفهمد

سایه خودش

شخصی نزد ملا رفته گفت دیشب شیطان را خواب دیدم و خیلی ترسیدم ملا گفت شیطان چه شکل بود گفت متد الاغ ملا گفت اشتباه کرده ای شیطان نبوده از سایه خودت ترسیده ای

قضاوت ملا

مستخدمین داروغه یکنفر دزد را تعقیب میکردند دزد برای بی گم کردن وارد خانه ناشناسی شد عیال صاحب خانه که حامله بود چون او را دید ترسیده و سقط جنین نمود دزد از آنجا فرار کرده بمسجدی که در آن نزدیکی بود وارد شده بالای گلدسته رفت ولی عسس که دنبالش بود آنجا هم او را تعقیب کرد ناچار از بالای گلدسته خود را پرت کرد اتفاقاً زیر گلدسته پیر مردی نشسته بود دزد بروی او افتاد و او هم جا بجا مرد و دزد فرار کرد در اثنای دویدن تنه اش به یکنفر یهودی خورده او را بزمین انداخت اتفاقاً يك چشم او بسنگی گرفته کور شد بالا خره عسس هادزد را گرفته بخانه قاضی که ملا نصرالدین بود آوردند و داد خواهی نمودند برادر مقتول و شوهر زن و یهودی هم حاضر شدند ملا قضیه را که شنید قدری فکر کرده بالاخره اینطور رای داد اول بشوهر ضعیفه گفت نظر باینکه فرزند شما بوسیله این جوان سقط شده بابد این جوان را با خانم جائی بسگذارید تا جاشین آقا زاده را تهیه کنند و برادر بزر مرد باید دزد را زبر گلدسته بنشاند و خود را از بالای گلدسته روی او بیاندازد تا او بمیرد و اما یهودی بایستی قصاص کند و چشم دزد را بیرون آورد ولی چون یهودی نمیتواند قصاص تمام از مسلمان بنماید و نصف قصاص را حق دارد بایستی اجازه دهد که چشم دیگر او را هم کور کند و در عوض او هم يك چشم دزد را بیرون آورد آن سه نفر با این ترتیب از حق خود گذشته و از قصاص صرف نظر کرده فرار کردند

خانه ملا

ملا نصف خانه ای را مالك بود روزی دلالی را طلبیده گفت اگر بتوایی این نصف خانه مرا بفروشی نیمه دیگر را میخرم و تمام خانه را آن من میگرد

مرحمت ملا

پسر ملا عمه جزو را تمام کرده بود روزی پدرش مژده آورد که کتاب من تمام شده ملا خوشحال شده گفت يك چیزی بخواه تا بتو بدهم پسر که سابقه بچنین لطفی نداشت گفت بمن مهلت بدهید فردا میگویم چه میخواهم فردا که نزد ملا رفت کره الاغی خواست ملا گفت بنا بود يك خواهش ترا بپذیرم مهلت خواستی دادم دیگر نباید چیزی بتو بدهم.

وصف الاغ

ملا میخواست الاغش را بفروشد دلال میگفت این الاغ را بخريد که از اسب عربی تند تر میرود ملا سر بگوش او گذاشته گفت اینطور نگو باور نمیکنند بگو از خرگوش تند تر میرود همینقدر را هم اگر مشتری باور کند کفایت است .

قیمت مردن

ملا شنید که حاکم شهر نزدیک برای کفن و دفن فقرا هشتاد درهم می دهد روزی که خیلی بی پول بودو در آن شهر غربت راه بجائی نمیرد بخانه حاکم رفته گفت من ننیده ام که شما هر غریبی در شهرتان بمیرد هشتاد درهم می دهید چون غریب شهر شما هستم و احتیاج مبرمی بیول دارم استدعا دارم چهل درهم از آنرا عیالنا علی الحساب بمن بدهید تا بعد از مردن محسوب دارید حاکم پیش نهاد او را قبول کرده چهل درهم باو داد باز پس از چند روز دوباره ملا نزد حاکم آمده گفت چون میخواهم از شهر شما بروم و دیگر تا وقت مرگ اینجا نخواهم آمد استدعا دارم امر کنید چهل درهم بقبه را هم بدهند که حسابمان مفروق بشد حاکم چهل درهم دیگر را هم داد تا در زندگی ملا راحت باشد .

نهی از منکر

در همسایگی خانه ملا شخصی جمعی از اوباش و ارفال را دعوت نموده و بساط شراب گسترده بود رندان پس از اینکه کله را از باده ناب گرم نمودند بنیاد عریده و داد و فریاد گذارده بودند ملا بفکر اقتاد که بایستی نهی از منکر نماید پس چماقی برداشته عازم شد که بخانه همسایه برود زنش جلو او را گرفته اصرار کرد که این موضوع را نا دیده بگیر و بمیان مستان مرو که نتیجه خوبی نخواهد داشت ملارا تعصب نگذاشت بحرف او گوش دهد پس او را رد کرده بخانه همسایه رفته در را کوفت صاحب خانه که برای باز کردن در آمده و ملارا با چماق دید بامدارا خواست او را باز گرداند ملا بیشتر جری شده چماقی با وزده وارد خانه شد حضار که این حال را دیدند مست بازی را شروع کرده ملارا بمیان گرفته با چماق خودش کتک مفصلی با وزدند بطوریکه دست و سر او شکسته بیهوش شد و او را از خانه بیرون انداختند زن ملا که مدتی انتظار کشید دید شوهرش نیامد چون از خانه خواست خارج شود او را بآلتاحالت دیده برداشته بخانه بُرد و ملا نتیجه رفتن میان مستان را بخوبی دریافت

عروسی ملا

در شب عروسی ملا حاضر بن درس سفره یا از کمی غذا با از بادی اشتها هیچ باقی نگذاشتند که ملا و خدمه مجلس بخورند ملا از این موضوع خیلی مکدر شده و با کمال خشم خواست از خانه خارج شود باو گفتند تو حالا باید در حجله نزد عروس بروی گفت برای چه شامش را کسی دیگر بخورد بخورد زحمت در حجله عروس رفتن با من باشد

دعای باد

ملانصرالدین دردهی ماههای رمضان امام جماعت بود هر یکی از دهاتیها سهمی از محصول خود باو میدادند او هم گرفته درحق ایشان دعا میکرد اتفاقاً یکسال پس از ختم ماه مقررری ملا رسیدمطالبه کرد گفتند امسال خشکسالی بود و گندم ما کم است باینجهت سهم شما را



ندادیم ملا متعیر شده گفت من هم ناد شما نمیدهم تا خرمن خود را از زمین بردارید و شهر رفت اتفاق درآن سال ناد بموقع نوریید و خرمن هر رمیس مدد یکی از دهاتیها بیش ملا رفته التماس ریادی کرد و دور از حق او را وعده داد تا دعا کند و باید ملا گفت نباید درده حصر شوم و آج دعا کنم ناچار مقداری خرج کرده ملا را ندید و تمام دهاتیها حصر

شدند وبا التماس و لابه از ملا خواستند که دعا کند باد بیاید در عوض سهم ملارا دو برابر همه ساله بدهند ملاهم پس از گرفتن قول اینکه نسبت باو دیگر تعدی نکنند و همه ساله مرتب حق او را بدهند برخاسته بصحرا رفته دعائی بدستمالش خوانده بهربك گفت که آن را ساعتی روی چوبی بیاویزد و در خرمش نصب نماید در اثنای اینکه دهاتیا یکی یکی مشغول انجام فرمایش ملا بودند باد هم شروع بوزیدن کرد و همگی خرمها را برداشتند و حق ملارا چنانکه وعده کرده بودند پرداختند و رسم مقاطعه باد در دهات اغلب جاریست و بعد از ملادیگرانهم از آن استفاده ها برده اند و بروح ملا دعا کرده اند.

دوری

روزی باز نش دریکجا نشسته بودند زن باو گفت اگر کمی دور میشدی بهتر بود ملا بر خاسته خرس را بیرون کشیده سوار شده بدهی درینجفرسخی شهر رفت و از آنجا کاغذی بز نش نوشته پرسید دوری تا این حد کافیست یا بازهم باید دور تر برود

گوساله ملا

ملاروزی در صحرا خواست گوساله اش را گرفته همراه بخانه ببرد گوساله بنای جفتك زدن و فرار را گذاشت بحدی که ملارا خسته کرد پس ملارا او را گذاشته خود بخانه رفت و چوبی بر داشته شروع کرد بزدن مادر گوساله زنش جلو آمده برسد گاو را چرا می زنی مگردیوانه شده ای گفت از بس حرام زاده است یکساعت ب گوساله اش تلاش کردم آخر نتوانستم آنرا بگیرم و بخانه بیاورم اگر این گاو باو جفتك زدن و گریختن را یاد نداده بود گوساله تشی ماهه برای چه اینقدر مرا اذیت میکرد.

تدبیر ملا

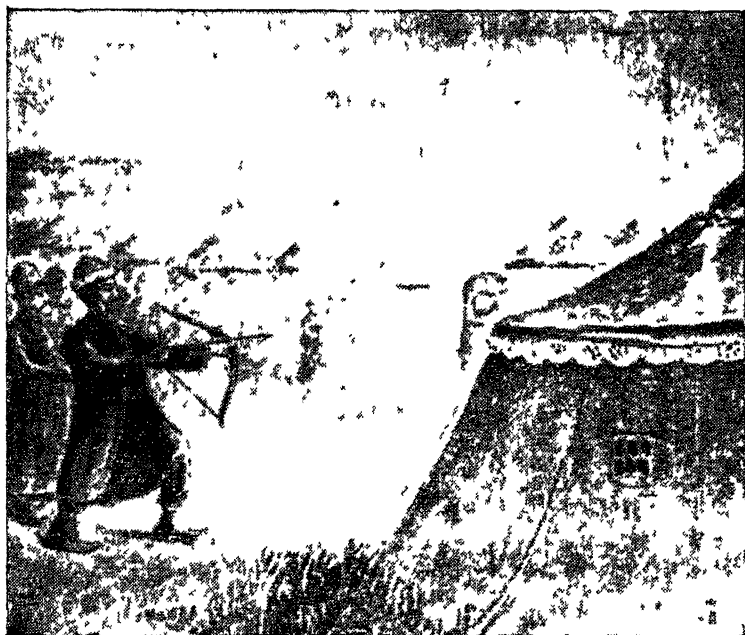
شبی در فصل تابستان دزد ناشی از راه بام بخانه ملا آمد ملا که با زنش روی بام خوابیده بودند ورود او را فهمید و چون دانست او خیال دارد به صحن خانه رفته دستبرد بزند تدبیری کرده بازنش بدون اینکه بفهماند از آمدن دزد آگاه شده شروع بصحبت نموده گفت : شب گذشته نپرسیدی من بعد از نصف شب چگونه بدون صدا کردن تو با اینکه در بام بسته بود بصحن خانه رفتم زن گفت راستی فراموش کردم چگونه رفتی گفت خیلی آسان این اسم اعظم را خواندم و از بالای بام مهتاب را بدست گرفته باسانی بیائین خانه رسیدم دزد که از یاد گرفتن این موضوع خیلی خرسند شده بود خواست بتقلید او از راه مهتاب بصحن خانه سرازیر شود ولی خواندن اسم اعظم بایرت شدن بمیان خانه برابر و باعث شکستن سرو پایش گردید ملا بازنش گفت ای زن برخیز چراغ بیاور بینم کی بود که بخانه آمد دزد گفت شتاب لازم نیست مادامیکه تو اسم اعظم میدانی و منهم باین حماقت هستم بایای شکسته درخانه تو مهمان بوده و تاسه روز دیگرهم از جای خود نتوانم برخاست

اصلاح خبط

بملا گفتند ناف طفل جدیدالولاده خود را بدست خود ببرد که بچه خوش خلق گردد ملا مقراض را برداشته ناف بچه را از بیخ برید بطوریکه جای آن سوراخ ماند زنهای فریاد برآورده او را مذمت کردند که چرا چنین کردی گفت عیبی ندارد هنوز که نمی فهمد سوراخ مقعدش کجاست اگر این سوراخ بهم نیامد آن را جای سوراخ مقعد استعمال خواهد کرد .

تیراندازی ملا

روزی همهٔ رجال شهر با حاکم در بیرون شهر به تیر اندازی رفته بودند حاکم امر کرد همه بایستی هنر خود را نمایند نوبت ملا که رسید تیری در کمان گذاشته انداخت ولی نشانه نخورد گفت پدرم همیشه این



طور تیر می انداخت مرتبهٔ دوم تر انداخت بار نشانه نخورد گفت برادره ایستور تیر می انداخت مرتبهٔ سوم را رها کرد اتفاقاً نشانه خورد گفت خودم همیشه ایستور تیر می اندازم

رقاب زنها

ملا برد یکی از رفقاش رفته گفت خیلی دلم بحال تو میسورد رفقا برسد بجه سب گفت امروز من بعد از مراجعه ه که بر دین

بود کار بطلاق بکشد بیازار رفته برای زنم جوراب و پیراهن و کفش نو خریدم رفیقش گفت بمن چه مربوط است گفت چون زن شما با زن من آمد و رفت دارد قطعاً وقتی ببیند جوراب و پیراهن و کفش نو پای زن من است تکلیف تو معلوم است رفیقش که وخامت کار را فهمید فوراً در صدبرآمد تهیه پولی دیده این بلا را از خود دفع کند .

آواز ملا

روزی در حمام آواز میخواند خیلی بنظرش جلوه کرد و افسوس خورد که چرا زودتر ملتفت نشده بود که خدا این نعمت را باو عطا فرموده است پس نزد حاکم شهر رفته گفت آمده ام یکی از مزایای خود را که تا امروز امیر را از آن آگاهی نبوده بیان نمایم امیر پرسید آن چیست گفت حسن صوت امیر گفت برای خواندن تو مانعی نیست بخوان تا لذت ببریم ملا گفت برای خواندن آواز یکی از دو چیز را من لازم دارم یا خمی که نصف آنرا آب نموده باشند یا خزینه حمام امیر گفت عجلتاً چون بخزینه حمام دسترسی نیست و تهیه خم باسانی میسر است آن را حاضر خواهیم نمود پس امر کرد خمی را تا نیمه آب کرده بمجاس آوردند ملا سر خود را در میان خم کرده صدای منکر خود را سر داد امیر که از صدای بد او خیلی مشمئز گردیده بود امر کرد که هر يك از خدام دست را با آب خم تر کرده سیلی بصورت ملا بزنند تا آب خم تمام شود ملا سیلی دوم را که خورد بسجده افتاده شکر خدا را بجای آورد امیر پرسید سبب شکر چیست بود گفت فکر کرده ام اگر در خزینه حمام خوانده بودم سالیان دراز خورده و این جمعیت بیچاره گرفتار سیلی خوردن و سیلی زدن بودیم امیر را از این سخن خنده گرفته ملا را عفو نمود .

هوش پسر

روزی پسر ملا برای شخصی بادنجان را چنین توصیف میکرد که بچه گاو چشم باز نکرده است ملا که در مجلس حاضر بود گفت خیال نکنید که پسر من این موضوع را از من یاد گرفته باشد بلکه فقط بهوش و فراست خودش این تحقیق را نموده است

پیراهن زری

ملا بازار رفته بود پیراهن زری برای زنش بخرد رفیقش باورسیده گفت تو میگفتی میخواهم زنم را طلاق بدهم بس پیراهن زری برای کی میخوری گفت زنم شرط کرده اگر پیراهن زری برایش بخرم پیش قاضی بیاید و طلاق را قبول کند

حاضر جوابی ملا

ملا رفته بود الاغ بخرد دهاتیها هم اجتماع نموده بودند و بازار خر فروشی رواج بود شخصی از آنجا عبور میکرد گفت در این میدان بجز دهاتی و خر چیزی پیدا نمیشود ملا پرسید : شما دهاتی هستید گفت خیر گفت پس چه هستید ؟

کلاه گذاری سر خدا

ملائى بر منبر وعظ میکرد و در اثنا میگفت هر کس صبح عاشورا را روزه بدارد و ظهر افطار کند ثواب عمل ششماه روزه در نامه عملش نوشته میشود پس ملا بگفته او عمل کرده صبح عاشورا تا ظهر چیزی نخورد و در عوض روزه ماه رمضان را خورد پرسیدند چرا روزه نگرفتی گفت بقول واعظ عمل کردم - این ماه رمضان را که روزه نگیرم پنج سال دیگر هم حق دارم روزه ام را بخورم

ماهی در صحرا

زمانی بایکی از دوستان بگردش کنار دریا رفته بود رفیقش گفت
بین چه ماهی بزرگی که من مثل او را ندیده‌ام ملا بطرف بیابان نگاه
کرد رفیقش پرسید چرا به بیابان نگاه میکنی ماهی را در دریا می بینند
ملا گفت تصور کردم از آب بیرون آمده که در آفتاب گرم شود

حوریۀ بی تناسب

واعظی بالای منبر گفت هر کس امشب دو رکعت نماز بگذارد
خداوند حوریه‌ای باو کرامت فرماید که سرش در مشرق و پایش در مغرب
باشد ملا گفت من نه این نماز را میخوانم نه طالب چنین حوریه‌ای هستم
که معلوم نیست کدام قسمت از بدنش نصیب من گردد

پیش انداختن کار

پسرش را مرضی سخت روی داده بود و اطباء جوابش کرده بودند
ملا بعقب غسال و گورکن فرستاد گفتند کسی که نمرده بغسال و گورکن
حاجت ندارد گفت من خواستم کار را پیش انداخته باشم غسل میدهم
و گورش را هم میکنیم تا آنوقت حتماً خواهد مُرد.

طریق تدریس

نرد مدرسی چیزی امانت گذاشته بود روزی برای دریافت آن به
مدرسه رفت مدرس ساعتی مهلت خواست تا درس خود را گفته برود
امانت او را بیاورد ملا که دید مرتباً مدرس ریش خود را جنبیده حرف
میزند گفت تو برو امانت مرا بیاور من در عوض بجای تو ریش را
حرکت میدهم.

ملا در آینه

میگویند وقتی آینه‌ای معکوس بر زمین افتاده دید آنرا برداشت
چون در آن نگاه کرد صورت خود را در آن دید بهمان قسم که بود آنرا
بر زمین گذاشته گفت ببخشید من نمیدانستم که مال شما است

دیوانگان

از ملا برسیدند میدانی در شهر ما چند نفر دیوانه هست گفت
سوی چند نفر همه دیوانه هستند آن چند نفر هم هر يك يك قسم دیوانگی
خاص دارند.

بی عقلی

روزی سگی را دید بمسجدی رفته جمعی در اطرافش گرد آمده
بزدن حیوان مشغولند ملا جلو رفته گفت این حیوان از روی شعور این
کار را نکرده که شما اینهمه او را عذاب میدهید بلکه نفهمیده وارد مسجد
شده است والا منکه عقل دارم هیچوقت داخل مسجد نمیشوم

زرنگی دهانی

در یکی از دهات اطراف شهر دهقانی خیلی نسبت بملا اظهار ارادت
میکرد ولی غالباً از جانب ملا منتفع میشد و تاوان پس نمیداد در یکی از
روزها که دهقانی بشهر آمده بود چون برادر خانه ملا رسید خر را زدن
گرفته گفت حیوان بیکاره آرد و گندم بارت میکنم نمی آوری تا مرایش
دوستان خجالت دهی ملا سرش را از بنجره خارج کرده گفت این حیوان
بدبخت را چرا میزنی اگر نتوانست از ده چیزی بیاورد از اینجا هم
نمیتواند چیزی برد و این موضوع کاملاً جبران تنبلی اش را میکند.

جسارت ملا

وقتی میخواستند شخص جسوری را بمأموریت خطرناکی بفرستند هیچ کس جرئت نمیکرد بملا التماس کردند چاره بیندیشد ملا نزد حاکم رفته گفت من برای رفتن باین مأموریت حاضرم حاکم که تصور کرد او شوخی میکند گفت باید جسارت ترا امتحان کنیم پس امر کرد او در



مجلسی ایستاده و دودست را باز کند و یکی از کمانداران نامی گفت میخوایم عمامه ملا را با تیر نشان سازی تیر انداز شبکلاه عمامه را سوراخ کرد و ملا که از ترس تردید بود قالب تخی سازد بروی خود نیاورد مرتبه دوم بدیگری امر کرد میخوایم جبه ملا را سوراخ سازی او هم تیر را بدامن لباس ملا زده سوراخ نمود ولی ملا رنگ خود را بکلی باخت و

بقدری ترسیده بود که ما فوق نداشت چون امتحان بانجام رسید و نزد حاکم آمد حاکم حکم کرد یک عمامه و یک قبای نو بملابدند ملا که کاملاً راضی شده بود استدعا کرد شلوار نوی هم ضمیمه نمایند. حاکم گفت شلوار شما که سوراخ نشده است ملا گفت ظاهر آصدمه‌ای ندیده ولی در حقیقت بآن بیش از عمامه و قبا خسارت وارد آمده است .

کسب ملا

ملا کمتر حاضر بود برای کسب معاش از خانه خارج شود روزی زنش باو گفت اگر از این ببعد همه روزه صبح از خانه بیرون نروی و تا غروب اقلایست دینار نیاری ترا بخانه راه نخواهم داد ملا با این شرط از خانه خارج شد و تا غروب آفتاب هر چه تکاپو کرد چیزی تحصیل نمود از ترس زن بخانه مراجعت نکرده خود را بخرابه نزدیکی رسانیده در زاویه پنهان شده فکر میکرد که بعد از این زندگانی برای او خیلی مشکل است اتفاقاً در این اثنا درویشی از در خرابه وارد شده در گوشه قرار گرفت و پس از رفع خستگی کوله بستی خود را جلو گذاشته چراغی افروخته قدری موم بیرون آورده صورتی از آن ساخت و در مقابل گذاشت و او را آدم نامید و باو خطاب کرده گفت خداوند ترا خلق کرد و در بهشت منزل داد و انواع نعمتهای خود را بر توارزانی داشت فقط از خوردن گنده منع کرد و مخالفت کردی و گنده خوردی تا ترا از بهشت بیرون کرده دنیا انداخت و ما از صلب تو بیرون آمدیم که باید تا زنده هستیم برای تحصیل معاش دائم در مرارت و غصه بوده و وقتی که مُردیم بواسطه گناههاییکه برای ما تهیه کرده‌اند در عذاب باشیم پس عصای خود را بلند کرده بسرش زد و آن را در هم شکست و دو ناره صورتی ساخته او را حوّا نامید و گفت ای حوّا تو چشم از نعیم بهشت پوشیدی و آدم را بخوردن

گندم و داشتی و باعث شدی که اجداد ما بدینا آیند و نسل های پیاپی را
 دوچار بدبختی و ابتلا نمودی پس عصائی بر سرش زده او را بشکست باز صورت
 دیگری ساخته او را شیطان نامیده گفت ای ملعون تو که ملک مقرب
 بودی چرا از حدّ خود تجاوز کرده خلاف امر خداوند نمودی و بر آدم
 سجده نکردی تا ترا با سفل السافلین انداختند دوباره چرا آدم را وسوسه
 نمودی و بخوردن گندم واداشتی و از سر اولاد او هم دست برنمیداری
 و پیوسته آنها را اغوا مینمائی پس عصائی نیز بر سر او زده او را هم درهم
 شکست و همچنین از آن موم صورتها میساخت و هر يك را باسم یکی از
 انبیا یا اولیا موسوم نموده بهانه ای بر او گرفته خورش مینمود تا آنکه در
 آخر همه صورتی ساخته آن را ربّ اعلانمید و شروع کرد با او عتاب
 و خطاب کردن و بر او تقصیر گرفتن و چون خواست عصار بر سر آن یزد
 ملأ را جابر خاست و فریاد زد ساعتی صبر کن تا من بیست دینار از او بگیرم
 و بعد خورش نما و اگر چنین نکنی بیست دینار از خودت خواهم گرفت چون
 اگر بول نداشته باشم زنم بخانه راهم میدهد درویش را فریاد ملا متوحش
 نموده از ترس کوله پشتی را جا گذاشته فرار برقرار اختیار نمود ملا
 هم اسباب درویش را تصاحب نموده در جزء انابه مختلفه پانصد دینار بول
 نقد بود و رو بخانه آورده در زدنش شست در آمده گفت اگر بیست دینار
 را آورده ای در را بگشایم والا هرگز در را باز نخواهم کرد ملا گفت
 احمق در را باز کن عوض بیست دینار پانصد دینار آورده زن در را باز کرده
 دید راست میگوید از او پرسید که این بول را از کجا تحصیل کرده ای
 گفت از راه همراهی و نجات دادن خدا را خوردن شدن چنین معتمی بمن
 رسیده است و قصیه را شرح داد زن هم بعد از این او را از همه روزه تهیه
 بول کردن معاف داشته تعیین کرد که خدا او را گرسنه نخواهد گذاشت.

رضای همه

شهری که ملا در آن ساکن بود از طرف امیری مسخر شده بود و عساکر امیر شهر فتح شده را غارت نموده و از هیچ آزاری نسبت به مردم شهر خود داری نمی نمودند مردم در مسجد جمع شده در صدد چاره جوئی بر آمدند ملا بر منبر رفته گفت ای مردم از خدا غافل مباشید هیچ بدی



را بی سزا و خوبی را بی جزا نخواهد گذاشت در این بین شیخی بالباس درویشی وارد شد ملا از منبر نائین آمده جلو او رفت دید امیر است که لباس درویشی پوشیده است و از ملا پرسید سزای بد گوئی تو بر بالای منبر را امیر چگونه بدهد خوبست که هم خدا راضی باشد و هم تو ملا مدتی فکر کرده گفت بهترین سزا ها این است که امر کند در شهر جار زنند

کسی را با کسی کاری نباشد تا هم خدا و هم امیر و هم بنده و هم تمام اهل شهر راضی باشند.

گمشدن خر ملا

خر ملا گمشده بود قسم خورد که اگر آنرا بیابد بیک دینار خواهد فروخت اتفاقاً خر پیدا شد پس گریه ای گرفته ریسمان بگردنش بسته با خر بیازار برده گفت کیست که خر را بیک دینار و گریه را بصد دینار بخرد بشرط اینکه دو معامله را روی هم انجام دهد

شجاعت ملا

وقتی بسفر رفت دو شمشیر و دو نیزه همراه داشت راهزنی پیاده باو برخورد و او را کاملاً لخت کرد ملا نالان و عریان بشهر باز گردید و ماجرا را شرح داد پرسیدند پیاده با چوب چگونه ترا برهنه کرد گفت بعلت اینکه به یک دست شمشیر و بدست دیگر نیزه را گرفته بودم او فرصت نداد که من نیزه را باو حواله نمایم چوبی بسرم زده لباس و اسلحه ام را گرفت من چون بحال آمدم هر چه توانستم بو فحش داده و او ابداً بروی نامبارک خود هم نیورده از من دور شد.

شاعری ملا

از ملا رسیدند از اشعار شعرا چیزی یاد گرفته ای ملا گفت علاوه بر اینکه اکثر اشعار مشهور را در حفظ دارم خودم هم بخوبی شعر می سازم گفتند شعری بگو چند کلمه بی سrote که مصرع اولش به برد و دومی به گفت ختم شد خواند گفتند این شعر به وزن داست نه معنی نه قافیه گفت عجب نادان هائی هستید مگر نشنیده اید که هر چه بی معنی است میگویند شعر است من هم شعر گفته ام نه معنی و قافیه

شعر پیش ملا

شخصی شعر بی ترکیبی نزد ملا خواند ملا پرسید این شعر را چه وقت ساخته‌ای گفت در وقت فراغت در بیت الخلا ساخته‌ام گفت : در موقع خواندن از دهانت بوی آن بیرون می‌آمد .

سه نفر احمق

روزی دو نفر احمق در راهی میرفتند یکی گفت دلم می‌خواهد که خداوند گله‌گوسفندی بمن عطا فرماید که هزار عدد باشد دیگری گفت منم می‌خواستم گله‌محتوی صد گرگ داشته باشم که هر يك آنها ده رأس از گوسفندان ترا بخورند اولی در غضب شده فحش غلیظی بآرزومند گرگ داد او هم جواب داد نزاع سختی بین آنها درگیر شد ملا بایشان رسیده سبب منازعه را پرسید ماجرا را بیان کردند اتفاقاً سبوی عسلی با خود همراه داشت آنرا سرازیر کرده عسلها شروع بریختن نمود و گفت خون من مانند این عسل ریخته شود اگر خلاف بگویم که شما احمق ترین مردم روی زمین هستید .

طواف

روزی بخانه تازه سازی وارد شده هر قدر نشست غذائی برای او نیاوردند پس بر خاسته باتعظیم تمام باطراف خانه دویدن آغاز کرد گفتند چه میکنی گفت دیدم این خانه مثل وادی غیر ذی ذرع و بیخانه مکه شبیه است وزمین شریف دارد پس طواف آنرا واجب دانستم پس اطراف خانه را مسافت کرد گفتند چرا چنین میکنی گفت خانه‌که در آن طعام خورده نشود باصرفه است اندازه میگیرم تا مانند آن برای خودم هم خانه‌ای بسازم شاید خوردن را از یادم ببرد

شب زنده داری

جمعی مذاکره میکردند که اگر شبها را بیدار بوده و بذکر خدا و نماز و عبادت صرف نمایند سود دنیوی و اخروی آن زیاد خواهد بود ملا از آنجا عبور میکرد از او پرسیدند شب را بیدار میمانی گفت بلی همه شب بیدار شده آب میخورم و میخوابم

ریسمان پاره

وقتی ملا با جمعی بر سفره نشسته بخوردن غذا مشغول بودند ناگاه يك نفر از علما وارد شد اورا بخوردن دعوت کردند آن شخص دور از سفره نشست گفتند چرا جلو نمیفرمائید گفت نقلی نیست ریسمان من دراز است در اثنای غذا بادی از او خارج شد ملا گفت گمان میکنم ریسمان سرکار آقا پاره شده باشد

اذان

ملا روزی اذان گفته و میدوید پرسیدند سبب دویدنت چیست گفت میخواهم بدانم تا چه مسافتی مردم از صدای اذان من مستفیض میگردند

دعای وارونه

وقتی ملا بار گندمی با خود داشت و بآسیا میبرد در بین راه با خود اندیشید که اگر این گندمها همه طلا میشد چقدر کار من خوب میگردد پس ناگهان دست بدعا برداشته باجده تمام از خدا مسئلت کرد که گندمهای او را طلا کند هنوز دعایش تمام نشده بود که جوال شکاف خورده گندمها روی زمین ریخت پس گفت خدا ودا گندم را که طلا کردی بیشکس سبب روی خاک ریختنش چه بود

خواندن فکر

ملا ادعای کرامت میکرد گفتند دلیل چیست گفت من برخواندن
ضمایر واقفم پرسیدند الان در ضمیر ما چه میخوانی گفت همگی در فکر
هستید که آیا من در دعوی خود صادقم یا کاذب

اجابت دعای ملا

روزی پیاده از بیابان عبور میکرد خسته شده بود گفت خدایا مرکب
رهواری بفرست که دیگر طاقت پیاده رفتن ندارم ناگاه پیاده دیگری که
شمشیری بدست داشت و درراه مانده شده بود او را دیده بزور وادارش
کرد که او را بکول گرفته بشهر برد ملا با کمال غضب رو بآسمان کرده گفت
خدایا شمت سلالست خدائی میکنی هنوز مطلب را خوب ملتفت نمیشوی

شعر شناسی ملا

وقتی امیر شهر قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت خوب
نساخته اید امیر رنجیده امرداد ملا را حبس کنند يك شب و روز گرسنه
در حبس ماند وبعد خلاص شد موقع دیگر باز امیر قصیده ای ساخته بود
برای ملا خواند و از او تصدیق خواست ملا ساکت شده از جای برخاست
و روانه شد امیر گفت بکجا میروی گفت بزدان

تگرگ

در فصل بهار ملا در بیابان مشغول شخم بود تگرگ درشتی باریک
گرفته سر ملا را که کچل و برهنه بود شکست ملا بتهجیل رفته کلنگش
را برداشته رو بآسمان نگاه داشته گفت اگر مردی سر این کلنگ را بشکن
والا شکستن سر من که کاری ندارد

علاج فوری

چهار بچه در کنار نهري نشسته و پاهاي خود را در آب دراز کرده بودند و با هم بسر اينكه پاهایشان معلوم نیست نزاع داشتند. ملا عبور میکرد موضوع را دانست چوبي از درخت کنده بسختي پياهای آنها زد بچه ها هريك پا های خود را جمع کرده از آب بیرون آوردند ملا گفت



حالا که پای هر کدامتان معلوم شد زود پی کار خود بروید و دیگر بازی گوشتی نکنید؟

باز هم رأی ملا

شاعری قصیده ساخته برای ملا خواند ملا گفت بسیار بد ساخته ای شاعر در خشم شده او را دشنام داد ملا گفت من مرد منصفی هستم شرتو بهتر از نظمت بود

احمق تر از همه

در شهر ملا جهودی بود که در حماقت نظیر نداشت و همه شب در بیرون شهر زیر درختی رفته موسی وار مناجات نموده میگفت « ربّ ارنی انظر الیک » ملا قضیه را فهمید شبی در بالای آن درخت خود را مخفی ساخت و چون جهود بعادت معمول بمناجات رفت و گرم دعا گردید ملا از بالای درخت فریاد زد لن ترانی مگر باین شرط که هزار دینار پول برده بخانه ملا نصرالدین بدهی تا مرا ببینی جهود هم بتعجیل بشهر آمده هزار دینار پول برداشته بدر خانه ملا رفته بزن او داده و برگشت پیاپی درخت آمد و وفای وعده را مسئلت نمود ملا عمامه خود را مانند طناب یکسرش را بدست گرفته و سر دیگر را پائین انداخته به جهود گفت دست باین ریسمان گرفته بنزد مایا تا ترا مورد عطف خود قرار دهیم جهود خوشحال گشته چنگ در آن زد ملا خواست او را بالا کشد اتفاقاً جهود خیلی سنگین بود و ملا عاجز ماند و سنگینی او زور آورده شکم و معده اش تحمل نتوانسته سر و روی جهود را ملوث نموده و بواسطه این عمل سست شده جهود از دستش رها گردید و بر زمین افتاد و سرش شکست جهود از جا برخاسته گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر و ریشم رییدی دیگر چرا مرا بر زمین زده و سرم را شکستی

شعر ملا

گویند روزی ملا شعری ساخته نزد حاکم شهر برد و انعام خواست
شعرش این بود اطاعت امر ولی نعمت است بر ما فرض بجای مصرع دوم
آیه الکرسی تا و مدفی الارض حاکم گفت مصرع اول کوتاه و مصرع دوم
باین درازی چرا گفت خدایا پولم را گرفتی و بر سر و ریشم رییدی دیگر چرا مرا
خالدون میخوانده

خوراکی گریز پا

ملارا بهمانی دعوت کرده و ظرف پراز موزی جلو او گذاشته بودند اتفاقاً چند سوسک در میان موز بود که شروع کردند بگریختن ملا آنها را تعقیب کرده باز حمت بسیار همه را گرفت پرسدند چه میکنی گفت گریز پاها را میگیرم که نگریزند باقی که راحت سر جای خودشان نشسته اند

مرض صعب

یکی از دوستان ملا روزی بشوخی بملا گفت حالم خیلی بد است و سرم بشدت درد میکند ملا گفت غصه مخور سال گذشته در محله کلیمیا يك نفر باین درد مبتلا شده بود ولی بیچاره چیزی نشد انشاء الله میمیرد

مادرزن ملا مریض شده بود دختر و سایر اقوامش نزد او جمع بودند ملا بمحض ورود سر سلامتی گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت انشاء الله خواهد مرد.

بزرگان دنیا

وقتی صحبت فرعون و نمرود و شداد در میان آمد از ملا پرسیدند ایشان بچه مناسب جبارت کرده و ادعای الوهیت نموده اند گفت بما چه مربوط است که در امر خدا بان و بیغمبران و بزرگان تصرف کرده و چیزی بگوئیم ارب نادانی

ار ملا مسئله ای پرسیدند گفت من نمیدانم و از کسی هم شنیده ام ولی مرحوم پدرم تعریف میکرد که در زمان حیات مرحوم جدّه این مسئله طرح شده بود و از جدّه سؤال کرده بودند او هم ندانسته بود

برادرزاده ملا

دراو اینکه ملا مکتب داری میکرد روزی پدر یکی از شاگردانش ظرفی پراز باقلوا برای ملا هدیه فرستاد ملا برای اینکه شاگردان طمعى در آن نمابند آنرا در طاقچه اطاق گذاشته و سفارش کرد هیچکس بآن دست نزند چون فرستنده آن با من عداوت داشته و ابرای اذیت من



سم در آن داخل کرده است که مرا نکشد پس ار ساعتی که ملا از مکتب خارج شد برادرزاده او که یکی از شاگردان بود حه ها را جمع کرده گفت بداید که ملا برای اینکه ما دست باقلوا بریم اس دروع را ساخته است والا باقلوا سیار خوراك لددی است و هیچ عیبی ندارد شاگردان که از ملا متوسلند گفتند اما او را دوازده بار حه است اما برادرزاده ملا گفت

شما نرسید گناه را من بگردن میگیرم پس باقلووا را آورده خوردند و برادر زاده سهم بیشتری برده و برای اینکه جواب ملا را بدهد قلمتراش ملا را هم آورده شکست چون ملا بمکتب برگشت و قلمتراش را شکسته یافت پرسید کدام يك از شما قلمتراش مرا شکسته است برادر زاده اش پیش آمده گفت من میخواستم قلم را بتراشم قلمتراش شکست از ترس شما خواستم خودم را بکشم چون دستم بچیزی نرسید ناچار کلمه شهادت را گفته باقلووا را خوردم که از مؤاخذه شما راحت شوم اما از بدی طالع تا بحال نمرده ام ملا فهمید که چطور کلاه سرش گذاشته اند گفت حتما که تو برادر زاده من هستی برو بنشین ولی بعد از این سعی کن اقلای خودت از مال من و فکر خود بهره ببری نه اینکه دیگران نتیجه تدبیر ترا بخورند

کاش فراموش کرده بودی

روزی ملا بیادیت بیماری رفت که مبتلا بدرد زانو گردیده بود ملا گفت در موضوع مرض شما شعری از جریر شاعر عرب یاد دارم که صدر آن را از بر دارم ولی عجزش را فراموش کرده ام بیمار گفت صدر آن که در نظر داری بخوان ملا خواند لیس لداء الرکتین دواء بیمار گفت ای کاش صدرش را هم مثل عجزش فراموش کرده بودی

اطلاع دهید

ملا بیادیت بیماری رفت چون از خانه بیرون میآمد چند نفر از اقوام یکی از دوستانش را که چندی قبل فوت شده بود در آنجا دید گفت ایندفعه دیگر مانند دفعه سابق که فلانی مرد و مرا خبر نکردند نشود بمحض اینکه این شخص فوت شد بمن اطلاع دهید

مرض پدر ملا

روزی ملا بیادت بیماری رفت که از درد کمر مینالید ملا گفت مرضی سخت است و پدرم بهمین مرض از دنیا رفت و شما خوب است در وصیت تأخیر ننمائید بیمار پسرش را خواسته گفت بتو وصیت میکنم که این مرد شوم را با پس گردنی از خانه من بیرون نما

حضرت لوط

از ملا پرسیدند حضرت لوط پیغمبر چه قومی بود گفت از اسمش پیدا است که پیغمبر الواط و اراذل بوده است گفتند چرا چنین جسارتی به پیغمبر بزرگی مینمائی گفت بخودش که جسارت نشده قومش را گفتم و دروغ هم نگفته ام

تعزیت

مرد پیر متمولی بیمار شده بود ملا برای عیادتش رفته به ورثه اش تعزیت گفت گفتند هنوز که نمرده است گفت چون من دعایمکنم بزودی راحت خواهد شد و علاوه چون مردی پیر هستم و پس از مرگ اون نمیتوانم دوباره در هوای سرد خدمت برسم پیشتر شما را تعزیت گفتم

سید هاشمی

امیری از او پرسید که نام فلان شاعر چیست گفت صد اش یار ماش یا خراش یا وراش از این چهار بیرون نیست و معلوم است که سید قرشی است گفتند بچه مناسبت گفت دلیلش واضح است مگر در آخر اسم او

شین معجمه نیست

تأثیر حرف

شخصی را درد بسیار بدی در پا عارض شد بطوریکه مجبور شدند پای او را قطع نمایند ملا که بهیادت او رفت پرسید بایت را قطع کردند گفت بلی گفت خوب کردند بعد پرسید دردش زیاد بود گفت بلی گفت غصه مخور هر گاه میدانستی چقدر ثواب برای صابرین و زجر کشندگان هست راضی میشدی که بای دیگر بلکه دستبایت را هم قطع کنند مریض که حرف ملا دروی تأثیر بدی کرده بود با کمال شدت شروع بفحاشی نموده گفت مرد احمق چرا تو این ثواب را برای خودت نمیخواهی که نصیحت بیجامی کنی

ثبوت حماقت

ملاریش بلندی داشت شبی در کتاب خواند ریش بلند و سر کوچک دلیل حماقت است چون بآینه نگاه کرد گفت یس من باید احمق باشم بس خواست هر چه زودتر این نسبت را از خود دور سازد دست را بمیان ریش گرفته جلو چراغ رفت که نصف او را از بین ببرد ربشش آتش گرفت و سر و صورتش را سوزاند و مدتی در خانه بمعالجه مشغول بود پس از بهبودی در حاشیه کتاب نوشت که این مطلب بشبوت رسیده و تجربه شده است .

راست گوئی

ملا گفتند غلام یکی از اعیان مرده است ملا برای تغزیت حرکت کرد در بین راه شنید که غلام نمرده بلکه خود آن شخص مرده بس برگشت سبب برسیدند گفت من برای خوش آمد آن شخص می رفته حال برای خوش آمده بروم .

دَفینه بد بو

ملا کوزه پولی در خرابه ای دفن کرده هر وقت پول نقدی بدست می آورد خود را بآن کوزه رسانیده پولها را در آن میریخت و حساب آنرا کاملاً نگاه می داشت در مقابل خرابه عطاری دکان داشت که از آمد و رفت ملا مشكوك شده برای کشف قضیه روزی بخرابه رفته و محل دفینه را کشف کرده پولها را شمرد چهل و يك دینار بود آنرا برداشته پی کار خود رفت روز دیگر ملا سر دفینه رفته پولها را ندید دانست کار عطار است از آنجا رد شد دید عطار نیست پس تدبیری اندیشیده ساعتی بعد نزد عطار رفت و گفت خواهش دارم چند قلم حساب نوشته جمع بزنید گفت بفرمائید گفت بنویسید سی و شش دینار باو اضافه کنید هفتاد و دو دینار جمع آن می شود صد و هشت دینار چهل و يك دینار که بآن علاوه کنیم صد و چهل و نه دینار یکدینار میخواهد تا صد و پنجاه دینار بعد اظهار امتنان و خدا حافظی کرده روانه شد عطار که تصور کرد ملا در محل دیگر پول دارد و میخواهد به چهل و يك دینار اضافه کند با شتاب پولها را برده در محل دفینه گذاشت ملا روز بعد بخرابه رفته مدتی طول داد چون بیرون آمد عطار بر سر دفینه رفته اثری از پولها ندید و بجای آن ملا نجاست ریخته بود ملا که مواظب بود وقتی اواز خرابه بیرون آمد پیشش رفته گفت کف دستت را بو کن بین چه بوئی میدهد .

گرگ یوسف

از ملا پرسیدند سربحان یعنی چه گفت گرگی است که یوسف را خورده گفتند گرگ یوسف را نخورد گفت پس گرگی بوده است که یوسف او را خورده .

طمع ملا

ملا بخانه کریمی رفته بود خواستند باو اکرامی کرده باشند گفتند چه میخواهی گفت بعدد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر یکصد و بیست و چهار هزار دینار بمن بده طرف که طمع او را بسیار دید گفت حاضرم اسم هر پیغمبری را که بگوئی یکدینار بتو بدهم ملا شروع کرد بشمردن پیغمبران از آدم تا خاتم بیش از ۳۵ پیغمبر را توانست نام برد و ۳۵ دینار گرفت بعد هر چه فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید گفت فرعون نمرود و شداد گفتند آنها که پیغمبر نبوده اند گفت عجب مردمان ساده ای هستید آنها که ادعای الوهیت میکردند شما به پیغمبری هم قبولشان ندارید صاحب خانه سه دینار دیگر باو داده از شرش خلاص شد.

شناختن شاهد

شخصی از ملا صد دینار ادعای طلب می نمود و باو بمحضر قاضی آمده بودند قاضی بس از شنیدن ادعا از مدعی پرسید شاهد شما کیست گفت خدا ملا گفت برای شهادت قضیه باید کسی را معرفی کنی که قاضی او را بشناسد.

شباهت

ملا بر بالای منبر وعظ میکرد بکنفر نای منبر نشسته و بصدای بلند گریه میکرد ملا از او پرسید چه شنیدی که اینطور گریه میکنی گفت * بیچاره من چهار ناداری است چندی قبل لایق دستم گریه های کرده عرس را بشب داد حالا صدای داد و فریاد میخورد صدای عرعر و بگوس من رسیده است گریه می شد.

بزرگی سر

روزی در خانه‌ای مهمان بود بزغالۀ بریانی نزد او آورده بودند صاحب خانه که از ملاکین و صاحب حشم زیاد بود گفت کله‌اش را بخور که مغز او سر آدم را بزرگ میکند ملا گفت باین حساب بایستی سر سر کار بقدر خر شده باشد .

زن بیوه

ملا زن بیوه‌ای داشت که برای چهارمین مرتبه باوشوهر کرده بود اتفاقاً ملا بمرض سختی دوچار شد و زن بر بالینش گریه میکرد و میگفت اگر تو از این جهان بروی مرا بکه میسپاری ملا سر برداشته گفت با حمق ینجمی

طیب منصف

ملا رفیقی داشت که طبابت مینمود روزی باهم از گورستان عبور میکردند طیب دستهای خود را بصورت گرفته بود ملا پرسید چرا روی خود را پوشیده‌ای گفت از مردگان این گورستان شرم دارم که برهریک میگذرم می‌بینم که ضربت مرا خورده و از ضربت من دنیا را وداع کرده است

صدای الاغ

ملا بول طلائی در دست داشت و با آن بازی میکرد شخصی که شنیده بود ملا خیلی احمق است جلو آمده گفت اگر این بك بول را بمن بدهید هشت قطعه بول می‌دهم که مانند طلا است بشما میدهم ملا گفت بیک شرط این کار را میکنم که سه مرتبه صدای الاغ بکنی طرف قبول کرده سه مرتبه عرعر کرد ملا باو گفت خوب الاغ جان تو باین خریّت فهمیدی که بول طلا خوش است اما من عهد دزد در عوض بول می‌آیا آن را بتو خواهم داد .

دختر ملا

ملا دخترش را شوهر داده بود روزی دختر گریه کنان نزد او آمده گفت شریهرم مرا کتک مفصلی زده است ملا چوبی برداشته دختر را چوبکاری کرده گفت برو بشوهرت بگو اگر تو دختر مرا کتک زدی منم تلافی کرده زن تو را حل آوردم .

افسار الاغ

ملا الاغ خود را نزدیک چاه آب برده ب دلو آب کشیده بالاغ میداد از قضا الاغ پوزه خود را بکله ملا زد عمامه از سر او برداشته شده و بچاه افتاد ملا نیز فوراً افسار الاغ را از سر او در آورده بچاه انداخت گفتند چرا چنین کردی گفت برای آنکه هر که بچاه رفت افسار او را بیرون آورد عمامه مرا نیز بیرون آورد .

نمیدانم

ملا بمنبر رفته بود در اثنای موعظه شخصی از او مسئله ای پرسید ملا جواب داد نمیدانم گفت پس چرا منبر رفته ای گفت من آنچه را میدانم تا بالای منبر راهنمائیم کرده اگر میخواستیم بقدر جهل بالا بروم منبری لازم بود که بمان برسد .

قیمت دنیا

ملا در اثنای سفر شخصی ر دید که لباس فخر پوشیده و چند نفر اطراف او راه رفته میخندند پرسید این شخص چه کاره است گفتند مسخره ایست که بواسطه ضربه معروف شده و نردنمند گردیده ملا گفت قیمت دنیا و سیرت که برای آن است ، او است همین به تحسین شخص است

فکر بکر

ملا در فصل تابستان بمسجد رفته پس از نماز در گوشه‌ای کفشهایش را زیر سر گذاشته خواهید اتفاقاً سرش از روی کفشها رد شده روی حصیر افتاد دزدی موقع را مغتنم شمرده کفشها را ربود ملا چون از خواب برخاست و کفشها را ندید فهمید که دزد برده خواست حيله‌ای بنماید لباسهایش را کنده زیر سرش گذاشت و تصمیم گرفت خود را بخواب بزند تا اگر دزد بیاید او را دیده کفشهایش را از او بگیرد اتفاقاً چون سرش را از روی لباس بروی حصیر گذاشت خواب حقیقی او را ربود دزد هم فرصت را از دست نداده لباسها را برد و ملا از این تدبیر سودی نبرد .

منجم

شخصی ادعای دانستن علم نجوم میکرد ملا از او پرسید در همسایگی شما که نشسته است گفت نمیدانم ملا گفت تو که همسایه خانه ات را نمیشناسی چطور از ستاره های آسمان خبر میدهی .

بی چیز

ملا بالای منبر وعظ میکرد و میگفت مردم مال خود را بکسی بسپارید که از او بس گرفتن ممکن باشد برسیند از که نمیتوان بس گرفت گفت از آدم و فلس .

انگور

ملا بخانه‌ای از دوستان رفته به طرفی از انگور جلوس گذاشتند ملا خورشه‌ای برشته بدهن گذاشت گفتند عقلاً گفته اند که انگور را نباید دانه دانه خورد گفت آنکه عقلاً گفته اند انگور نیست بادنجانی است

گفت و شنود

ملا بطریق وعظ میگفت که سبب اینکه دو گوش و يك زبان برای
اولاد آدم خلق کرده اند اینستکه باید در مقابل دوسخن که میشنود یکی
بیش نگوید.

دفع سگ

بملا گفتند اگر با سگ درنده ای مصادف شدی آیه سگ اصحاب
کهف را بخوان سگ فرار میکند ملا گفت چون یقین دارم همه سگها
قرآن را نمی فهمند برای دفع آنها آیه چوب کلفت را لازمتر میدانم

دلیل بی عرضگی

ملا روزی سخت بی بول شده بود نزد حاکم رفته بدون مقدمه گفت
سرکار حاکم خوب که فکر کردم مردی کاره و لاابالی هستید حاکم غضبناک
شده پرسیده چطور بتو ثابت شد گفت با يك کلمه که بگوئی هزار دینار
بملا بدهی من از این گرفتاری نجات پیدا میکنم و تو از شدت بیکاره بودن
اهمال مینمائی حاکم خندیده گفت بول بملا بدهید که از شر زبانت خلاصی یبم

کاغذ ملا

ملا بشهر نزدیکی رفته و مدتی توقفش بصورت انجامیده بود روزی
مکتوبی برای خانواده اش نوشت و هرچه تجسس کرد کسی را برای بردن
آن نیافت پس خودش آنرا برداشته بشهر و خانه خود رفته در را زد زن
و اولادش بیرون آمده از آمدنش شادی کردند ملا آنها گفت من نیامده ام
که اینجا بمانم بلکه فقط برای رساندن این مکتوب آمده ام و کاغذ را داده
برگشت هرچه اصرار کردند اقرار بمان خستگی بگیر قبول نکرده براه افتاد

کفاره گناه

مالارا زن بد شکلی نصیب شده بود شبی بی جهت مدتی در چهره او تفرس کرد زن پرسید سبب اینکه این همه مرا نگاه میکنی چیست گفت امروز چشمانم بصورت زن خو بروئی افتاد و هر چه خواستم از صورتش چشم بردارم میسر نشد امشب بکفاره آن برای اینکه معصیتم بخشیده شود دو برابر آنچه باو نگاه کرده ام چشمم را بصورت تو می اندازم

نصیحت ملا

ملا دهاتیها را جمع کرده بود و بآنها میگفت امسال باید پنبه زده بکاریم که دیگر حلاجی لازم نداشته باشد قدری هم پشم بکاریم که در زمستان لباس پشمی از حاصل زمین خودمان بپوشیم

مفلس

در موقع قضاوت ملا چند نفر طلبکار با یک نفر که بآنها مدیون بود نزد ملا آمده بودند و میگفتند این شخص مدتیست طلب ما را نمیدهد آن شخص گفت من بهمه این اشخاص مقروضم ولی هر چه بآنها اصرار کردم که صبر کنند تا خانه و باغ و گاو و خر و گوسفندم را فروخته قرض ایشان را بدهم زیر بار نمیروند طلبکارها گفتند دروغ میگوید و غرضش مماطله ست والا هیچ یک از اینها که میگوید ندارد که بفروشد ملا گفت شما که خودتان افلاس او را اقرار دارید چرا باعث اذیتش میگردید مگر نمیدانید که مفلس در امن خدا است و کسی را با او کاری نیست

غلام ملا

ملا غلامی خریده بود گفتند عیب او این است که شبها در بسترش می باشد ملا گفت اگر بستر یفت مختار است هر چه میخواهد در آن بکند

جای شکر

ملا بیمار بود شخصی نزد او آمده دلدارش میداد میگفت خدا را
شکر کن ملا گفت عجب مرد نادانی هستی مگر نشنیده « ولان شکرتم
لازیدنکم » اگر شکر کنم که برییماریم افزوده خواهد شد .

گفتار ملائکه

از ملا مطلبی را پرسیدند گفت نمیدانم گفتند پس ملای کجاست
خجالت نمیکشی که میگوئی نمیدانم گفت ملائکه خجالت نکشیدند و
گفتند لا علم لنا من برای چه خجالت بکشم.

روزی احمق

ملا بر سر منبر میگفت خدا بموسی وحی فرستاد که میدانی چرا
رزق احمقان را وسیع گردانیده ام موسی عرض کرد نمیدانم حق تعالی فرمود
سبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق بدانائی و حیل میسر نمیشود

معطلی ملا

ملا روزی میخواست به مبال داخل شود تنحج میکرد و کسی
صدائی نکرد پس از مدتی معطلی متغیرانه داخل شده کسی را ندید گفت
عجب تو که اینجانبودی میخواستی زودتر بگوئی که لا اقل من معطل نشو.

خار اندن سر

ملا نا شخصی روی یک متکا سر گذاشته بودند ملا سرش میخارید
شروع کرد بخار اندن سر رفیقش رفیق از خواب بیدار شده گفت چرا
سر مرا میخارانی ملا گفت من خیال کردم سر خود را میخارانم اگر چه
میدیده هیچ خوشم نمی آید .

دزد در خمره

در ایام مکتب‌داری ملاروزی یکی از بچه‌ها گفت ملا بنظرم در خمره آب دزدی مخفی شده ملا جلو رفته نگاه کرد در خمره عکس خود را دید بشاگرد ها گفت من میروم در این خمره چون دزد بیرون آمد شما او را با چوب بزنید چون داخل شده و در درون آن کسی را نیافت سر بیرون آورد و از اطفال بنا بامر خودش چوب مفصلی نوش جان کرد .

دستور ملا

بنائی دشت بامی را اندود نمود از اول گرفت تا آخر خواست پائین بیاید راه نبود ملا عبور میکرد پرسیدند چه کنیم که بنا براحتی پائین آید گفت تنابی بالا بیندازید بکمرش ببندد و یائینش بکشید چون تناب را بستند و او را کشیدند از بالا پرت شده تلف شد بملا گفتند این چه قسم دستور العملی بود گفت بدرم در چاه افتاده بود تناب بکمرش بسته بالا آوردم این شخص لابد اجلش رسیده بود والا نمی‌مرد

دم خروس

شخصی خروس ملارا دزدیده و در خورجینش گذاشته بود ملا فهمیده او را تعقیب نموده گفت خروس مرا بده گفت من خروس ندیده‌ام اتفاقاً دم خروس از خورجینش بیرون بود ملا گفت تو راست می‌گوئی اما این دم کار را خراب کرده بس خورجین او را باز کرده خروسش را بیرون آورد .

قاضی

ملا بدیدن قاضی جدید رفته بود در ضمن از شغل او تعریف کرده گفت اگر ترقی کنی دو غازی میشوی و اگر تنزل نمائی نیم غازی .

علاج فوری

روزی شاعری نزد ملا آمده اظهار کرد که مدتیست در دلدلی عارضم شده و مانند آنکه چیزی روی دلم مانده باشد ملا پرسید شعر تازه‌ای ساخته‌ای که برای کسی نخوانده باشی گفت بله گفت بخوان شاعر قصیده مطولی خواند ملا پس از اتمام گفت گماندارم مرض تو بواسطه همین قصیده بوده و با خواندن آن بکلی رفع شده باشد

مردۀ بدهکار

جمعی از شوخ چشمان شهر ملا یکی را در تابوت گذاشته بقبرستان میبردند ملا را هم باز حتمی حاضر کردند که باو نماز بخواند ملا بمحض اینکه تکبیر نماز را گفت صدای شرطۀ از مردۀ بلند شد ملا رو به پمراهان کرده گفت میت شما مدیون است دینش را ادا کنید تا از فشار قبر خلاصی یابد .

آدم

ملا از شخص بسیار بد ترکیبی پرسید اسم تو چیست گفت آدم ملا گفت خدا بدش را بیامرزد که این اسم را روی تو گذاشت و "ا" کسی نمیفهمید که تو آدم هستی چون صورتاً شباهتی با آدم نداری

خر ملا

ملا وقتی که تنگدست شده بود هر وقت که میخواست خرش را بخانه ببرد با کمال کراحت رو بوضیله میرفت و بالعکس در موقع بیرون آمدن با عجه و زردنگی خرح میشد از ملا سبب پرسیدند گفت این خر خبر از آخورش دارد که چیزی در آن نیست

هلال رمضان

ملا شب اول ماه رمضان چشمش بهلال ماه افتاد گفت باز آمدمی که خلق را گرفتار گرسنگی و تشنگی و ضعف سازی لعنت بر من اگر دفع شرّ تراز خود بسفر ننمایم

وسائل زمستان

بملا گفتند زمستان امسال خیلی سرد میشود شما چه تهیه دیده‌اید
گفت لرزیدن و دکیدن

موقع خوردن

از ملا پرسیدند برای خوردن طعام چه وقتی مناسب است گفت برای کسی که دارا باشد همیشه و برای کسی که ندار باشد وقتی که وسائلش فراهم گردد

مرض ملا

ملا بیمار شده بود شخص برچانه‌ای بهیادش آمد ملا هر چه در وسط حرفش حرف آورد تأثیر نکرد پس شروع کرد بناله کردن آن شخص پرسید سبب ناله شما چیست ملا گفت نشستن زیاد و پرگوئی سرکار

شکر بیجا

ملا از بازار عبور می کرد شخصی از باقالا فروش مقداری باقالا خریده مغز آن را خورده و پوستش را انداخت بدون اینکه شکر بکند راه افتاد فقیری در پی او رسیده پوست باقالا را جمع کرده خورد و مرتب شکر خدا را بجا می آورد ملا جلو رفته مشتی بر فرق فقیر کوفته گفت از بس شکر کردی خدا بدعادت شده که ترا به پوست باقالا محتاج کرده

ای بی اختیار خدا را شکر کن و بدوین اعتنا از لذایذ دنیا بهره سر

بزاز قیامت

روزی واعظی بر بالای منبر میگفت کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت دارای البسه گرانها خواهد بود ملارو بهمسایه فقیرش که غالباً برهنه راه میرفت نموده گفت غصه نخور اگر در دنیا چیزی نصیب نشده در قیامت بزازی خواهی کرد ولی بشرط اینکه ملاحظه همسایگی مرا بنمائی

کلاه ملا

عمامه ملا کشف شده بود روزی جلو در خانه اش سر برهنه ایستاده بود فکرمی کرد که خدا اگر عمامه تمیزی برای او میرساند چقدر مناسب بود اتفاقاً کناسی کلاه کپنه‌ای که از نجسات بیرون آورده بود در نزدیکی او بهوا انداخته و روی سر ملا پائین آمد ملا کلاه را برداشته روی بجنب آسمان کرده گفت خدایا این کلاه را که برای من فرستادی بهتر بود که سر جبرئیلت می گذاشتی

میزبان تنک چشم

ملا در خانه یکی از اعیان مهمان بود در حین غذا ترموئی در لقمه‌اس پیدا شد صاحب خانه بو گفت خوبست تارمو را از غذا کشیده بعد بخوری ملا لقمه را زمین گذاشته دیگر نخورد صاحب خانه پرسید سبب چه بود که دست از خوردن کشیدی ملا گفت کسی که بین حد مهمان را نگه کند که تار موئی را در غذایش مواظب باشد نباید غذای او را خورد

سخن گاو

روزی ملا با جمعی در صحرای شور می‌کرد هادی صدا کرد گفتند ملا گاو صدا می‌کند برو ببین چه می‌نویسد ملا ردیف گاو رفتند گفت رگت در گاو است و من گاو نیستم

برای عروسی

زن ملاشی بملا گفت پسر ما بزرگ شده آرزو دارم زنی برای او بگیرم ملا گفت این روزها که پولی در بساط نیست زن گفت خرت را بفروش خرج عروسی کن بعد گفتگوهای دیگر پیش آمد پسر ملا که زیر احاف دراز کشیده بود و تصور میکردند خواست سر را بلند کرده گفت بابا چرا حرف خر را نمیزنید

خودش را نبرند

ملا سوار الاغش شده در بازار شهری عبور میکرد و بزی داشت که زنگی بر گردنش بسته و ریسمان آن را بعقب خر بسته بود سه عیار باو برخوردند یکی گفت من بز را خواهم برد دیگری گفت من خر او را تصاحب میکنم سومی گفت لباسهایش مال من است عیار اولی ریسمان بز را گشوده زنگرا برده خربست و بز را برد دومی پیش آمده گفت ای مرد مردم زنگ را بسر خر می بندند تو بدمش بسته ای ملا نگاه کرد دید بز را برده اند فریاد کرد کی بز مرا برده عیار گفت مردی بزی در جلوانداخته از این کوچه رفت ملا از او خواهش کرد الاغ را نگاه دارد و خود عقب بز رفت عیار الاغ را از میانه برد چون ملا برنده بز را نیافت بسراغ خر رفت از آنهم اثری ندید در نزدیکی آن محل شخصی سر چاهی نشسته و گربه میکرد ملا سبب برسید گفت صندوقچه طلائی از مال زن حاکم نزد من بود داشتم برایش میبرد و شخصی بمن تنه زده و صندوقچه بچاه افتد صد دينار نکسی میدهم که آن را بیرون بیاورد ملا حساب کرد پول بز و خر از این ره عاید میشود پس ابستس را کنده بچاه رفت ولی هرچه گشت چیزی نیافت و هر چه فرود زد کسی جواب نداد ناچار باز حمتی

بیرون آمده از لباسش اثری ندید پس چوبی برداشته دور خود میچرخانید و در کوچه راه میرفت برسیدند چرا چنین میکنی گفت برای آنکه خودم را نبرند مثل آنکه خر و بز و لباسم را بردند .

درهای بهشت

ملا در بالای منبر میگفت بهر کس خدا یک دختر بدهد یک در بهشت برویش گشاده میشود و اگر دو دختر بدهد دو در شخصی برخاسته گفت بهشت چند در دارد ملا گفت هشت در گفت بس من دوازده دختر دارم چهار در دیگر از کجا گشوده میشود گفت از جهنم .

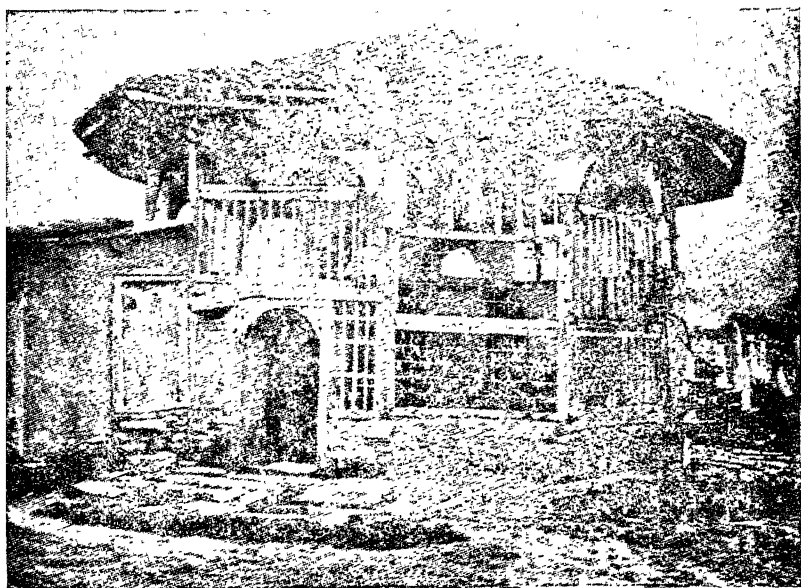
نزع ملا

ملا از مرگ زیاد میترسید و هر موقع صحبت آن بیش می آمد جدا بدگویی کرده صحبت را تغییر میداد تا موقعیکه شدت مریض شد و یقین کرد که دیگر بر نخواهد خواست پس خود را حاضر کرده آداب دینی را اجرا آورد و بعد شروع کرد بشوخی و مزاح کردن هر یک از حاضرین را بنوعی مسرور و خندان مینمود در بین این حال یکی از او پرسید ملا شما بنهمه از صحبت مرگ حذر میکردید در این موقع حضور ابدا تأثیری در شما ندارد گفت هر وقت فکر میکردم خواهم مرد ترس بر من مستولی میشد اما حالا که مطمئنم مرگم نزدیک است ترس دیگر معنا ندارد بایستی این چند دقیقه آخر عمر را بخوشی بگذرانم .

پس از مرگ

در روز هفتم ملا جمعی میخواستند برای فتحه خوانی بمقدس بروند و چون مصادف با روز عید بود سایر اهالی شهر همه در مسجد برای نماز عید جمع شده بودند در این بین یکی از دوستان ملا با عجله وارد

مسجد شاه بر منبر رفته گفت مردم من دیشب ملا را خواب دیدم که با سیمای خندانی بمن گفت فردا بمسجد رفته بگو همه باید نماز عید را نزدیک مرقد من بجای آورند و فاتحه ای برای من بخوانند هر کس حاضر نشود و در مسجد بماند صدمه جانی برایش خواهد داشت اهالی از شنیدن این واقعه همگی برخاسته بسر تربت ملا رفتند و در آنجا نماز کرده و فاتحه ای بروح ملا خواندند ولی همه متعجب بودند که ملا پس از مرگ



هم دست از شوخی برنداشته بعوض مسجد مردم را مجبور میکنند که بسر قبر او بروند و نماز بخوانند از قضا هنوز متفرق نشده بودند که شخصی خبر آورد که بیجهت طاق مسجد خراب شده است و چند نفری که آنجا بوده اند زیر آوار رفته اند مردم شادی کرده و دوباره بروح ملا فاتحه خواندند که پس از مرگ هم آنها را رهنمائی مینماید.

ہزار و یکشب



در حقه از الف لیله و لیله

سراج حداد نے ۱۹۰۰ء میں "صحاح و اربع" کے نام سے ایک مجموعہ شاعری شائع کیا۔ اس مجموعہ میں ۳۰۰ شاعری شامل ہیں۔ اس مجموعہ کی شاعری ۱۹۱۱ء میں شائع ہوئی۔

سعدی در بوستان



صحیحترین و قدیمترین نسخه بوستان سعدی با بهترین کشف و چاپ و جلد زیر چاپ
 است و پس از انتشار خوانندگان صدیق نامه دهند نمود که در ایران کتبی باین نفاست
 و خوبی از هر جهت چاپ نشده مخصوصاً بنقاشی «وقت رنگ اضراف صفحات و تصاویر
 زیبای کتاب بیش از اندازه حالب توجه است

